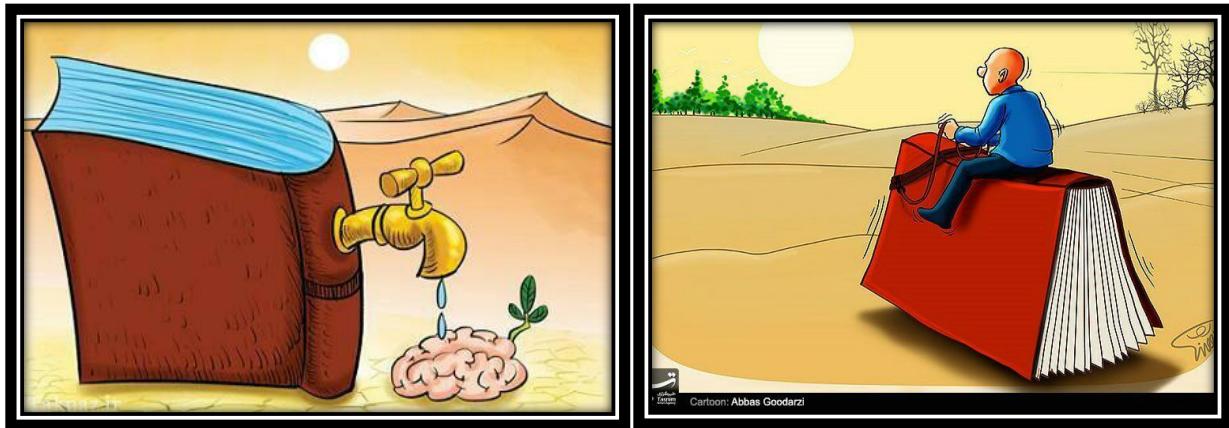


السلام على كل خلق الله

النية هو العمل

الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لننهدى لو لا ان هدانا الله ثم الصلاة و السلام و على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين الائمة المهديين سيمما  
بقية الله في الأرضين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين



## فهرست مطالب

۴.....	پیشگفتار:.....
۷.....	راه چیست؟.....
۱۰.....	چرا دین؟.....
۱۰.....	ضرورت پاسخگویی بهترین برنامه زندگی، به سوالات بنیادین.....
۱۵.....	خدا ....
۲۲.....	عملِ دینی بهتر از عمل غیر دینی حتی برای کسانی که به دین اعتقادی ندارند .....
۲۸.....	شبهه شرور.....
۳۰.....	رقبایِ دین: رابطه علم و دین .....
۴۱.....	رقبایِ دین: رابطه عقل و دین .....
۴۸.....	روش کانونی کردن قوای درونی برای دستیابی به بزرگترین موفقیت‌ها .....
۵۲.....	چرا اسلام؟.....
۵۳.....	ترمز اول: تفکر پلورالیزم .....
۵۴.....	ترمز دوم: خدای ارحم الrahim عذاب ندارد .....
۵۶.....	ترمز سوم: نوگرایی .....
۵۸.....	ترمز چهارم: احکام غیر عقلائی .....
۶۲.....	الف. ذم زنان .....
۶۴.....	ب. شباهات مربوط به برده‌داری .....
۶۶.....	ج. شباهات مربوط به حدود خشن در اسلام.....
۶۹.....	ترمز پنجم: سندیت مطالب اسلام .....

۶۹.....	اما فرآن:.....
۷۱.....	اما در مورد روایات:.....
۷۳.....	چرا شیعه؟.....
۷۵.....	استدلال اول بر اثبات حقانیت مذهب شیعه.....
۷۸.....	استدلال دوم بر اثبات حقانیت مذهب شیعه.....
۸۱.....	اولین و مهمترین ترمذ: عدالت صحابه.....
۸۷.....	ترمذ دوم: اعتقادات عجیب شیعیان.....
۸۹.....	الف. بداء.....
۹۰.....	ب. رجعت.....
۹۰.....	ج. طول عمر امام زمان.....
۹۰.....	د. شفاعت و توسل.....
۹۴.....	هـ عزاداری.....
۹۷.....	و. غلو در حق ائمه.....
۱۰۰.....	چرا این قرائت خاص از شیعه که شما مطرح می‌کنید؟.....
۱۰۰.....	آیا دین قرائت واحدی دارد؟ آیا قرائت واحدی از دین، حق است؟ آیا امکان رسیدن به قرائت واحدی از دین وجود دارد؟.....
۱۰۲.....	مسئله تقلید.....
۱۰۳.....	مسئله ولایت فقیه.....
۱۰۸.....	زیبایی‌هایی از دین حق.....
۱۰۸.....	مقدمه.....
۱۰۹.....	پازل دین.....
۱۱۲.....	حالات درونی.....
۱۱۳.....	افعال خارجی.....
۱۱۶.....	جمع بندی.....
۱۱۸.....	فهرست منابع:.....



### «برترین برنامه زندگی، چیستی و چراجی»

## پیشگفتار:

سلام خواننده عزیز! اگر حوصله ندارید، می توانید دو پاراگراف ریزِ بعدی را نخوانید و سراغ اصل مطلب بروید!(در این نوشتار هر جا با متن ریز مواجه شدید، منظور همین است!)

«این جانب، احمد میرزائی نویسنده حقیر این نوشته، پس از سالیان متعدد فعالیت و دغدغه در امور اعتقادی، دریافتمن که در زمان حاضر، تعداد محدودی سؤال در مورد دین وجود دارد که در اشار مختلف جامعه به ادبیات‌های مختلف مطرح می‌شود و از آنجایی که احسان کردم مجموعه‌ای جامع و مختصر که به این پرسش‌ها متناوب با فهم مخاطبین امروز پاسخگو باشد وجود ندارد، دست به قلم بردم تا ان شاء الله با بیان روانی پاسخگوی خوبی برای رهبویان حق و حقیقت نگاشته باشم.

مجموعه این سوالات به گونه‌ای است که اگر کسی از پاسخ آن‌ها مطلع شود، تقریباً هیچ شباهی که متوجه به اصل دیانت شخص شود برای او باقی نخواهد ماند. البته باید مذکر شوم که این ادعای در مورد غالب افراد جامعه است و طبیعی است که در بین جامعه همواره افرادی هستند که از دایره این کلام خارج هستند و شباهات و سوالاتی مخصوص به خودشان دارند و طبیعی است که این افراد برای رسیدن به پاسخ پرسش‌شان، عملًا چاره‌ای جز مراجعه حضوری به اهل فن ندارند.»

سلامی دوباره بر شما خواننده عزیز!

چند میلیارد انسانی که همه در حال دویدن هستند، به کجا می‌دوند؟!

شما از کودکی، آرام آرام با صحنه دویدن مردم، مواجه شده‌اید و با آن‌ها همراه شده و آرام آرام شما نیز تبدیل به یک دونده شده‌اید!

هر روز صبح(یا شاید هم ظهر!!!) از خواب بیدار می‌شویم! صبحانه‌ای بخوریم یا نه، به سر کار یا درس می‌رویم! ظهر(یا شاید هم شب) با خستگی برمی‌گردیم، غذایی بخوریم یا نه و تا شب به اموراتی بگذرانیم و شب بخوابیم یا نه و دوباره روز از نو و روزی از نو! روزهایی را هم مشغول تفریح و خوش گذرانی باشیم، تا سعی کنیم ادای انسان‌های خوشبخت را در آوریم! واقعاً به کجا چنین شتابان؟



واقعاً به دنبال چه هستیم؟ این دویدن‌ها به کجا می‌انجامد؟ روزگاری پستانک، برایمان مهم بود. گریه که می‌کردیم، آن را به دهانمان می‌گذاشتند و آرام می‌گرفتیم. پس از مدتی پستانک بی‌مزه شد و به گردو و بادام علاقه‌مند شدیم! بعد از مدتی فلان اسباب بازی و عروسک و فلان بازی کامپیوتری. این‌ها هم بی‌مزه شدند و به تبلت و گوشی و کامپیوتر دل بستیم و حالا بعد از مدتی به فکر ماشین و زندگی و پول و شهرت و قدرت هستیم و این داستان ادامه دارد!

باید چند بار دیگر این سیر تکرار شود؟! مگر آن به روزگار نزدی خودمان و دل بستگی به پستانک‌ها نمی‌خنديم؟ امروز با خود می‌گوییم: یادش به خیر! فقط همین؟! یادش به خیر؟! این داستان نکته دیگری برای ما ندارد؟!

آیا واقعاً جا ندارد به خود بگوییم: ای بشر! تا به کی مزه دهنست تغییر کند و روزگاری به چیزی خوش باشی و روزگاری فرا برسد که آن را بچگانه بدانی. آن به چه مشغولی؟ چه چیزی ذهنست را مشغول کرده است؟ کنکور؟ درس؟ ازدواج؟ ماشین؟ مسکن؟ شهرت؟ قدرت؟

آیا نباید بدانی که روزگاری این‌ها هم برایت بچگانه خواهند شد؟! آیا روزگاری فرا نمی‌رسد که با خود بگویی: یادش به خیر! روزگاری مشغول چه چیزها بودیم؟! دل به چه پستانک‌هایی بسته بودیم؟!

آیا جا ندارد از آن به دنبال چیزی حرکت کنیم که روزگاری حسرت بچگی امروز خود را نخوریم! ما تا کی اجازه داریم کودک باشیم؟ آیا این طور نیست که از زمانی که فهمیدیم باید بزرگ باشیم، دیگر «اجازه کوچک بودن نداریم». تو خیلی بزرگتر از این هستی که بادهای مشکلات روزگار دلت را نا آرام کند و سختی‌ها برایت طاقت فرسا باشد. تو می‌توانی از کوه محکم‌تر و در عین حال از ابرها لطیفتر و از گلبرگ گل‌ها زیباتر باشی. کافیست خود را بستناسی و بفهمی که باید به دنبال چه بدوى.

چیزی که باید در این نوشتار به دنبال آن باشی اینکه: «آیا باید بدويیم و اگر بله، باید دنبال چه بدويیم و چگونه می‌توانیم به بهترین صورت بدويیم؟ این دویدن باید به کدام سو باشد و چه ویژگی‌هایی داشته باشد تا از هر جهت، بهترین دویدن باشد.»



این یک نوشتار عادی نیست. این نوشتاری است که می‌تواند زندگی هر حق جویی را به کلی عوض کند. «محتوای آن» تا به حال زندگی بسیاری را عوض کرده است و از انسان‌هایی خود پسند و بی‌حال و بی‌عار، کوههایی متواضع، چون سلمان و چمران ساخته است.

سلمان و چمران را رها کن! بگذار کمی از خودم بگویم. من در دین نبودهام. آرام آرام که به سن عقل پا گذاشتم، شرایطی برایم فراهم شد که این دین را شناختم و تا حدی موفق به عمل به آن شدم. نوری در قلبم طلوع کرد که از تمام گذشته عمرم حسرت خوردم و پس از آن دلم به حال تمام کسانی که از این نور بی‌بهراهاند، می‌سوزد. دلم می‌سوزد که چرا به فکر عشق و حال هستند ولی به جای اینکه سراغ این حقیقت بیایند که هزاران برابر عشق و حالش بیشتر است، به سراغ اموری رفته‌اند که تنها توهم شادی دارد و بعد از مدتی هم دل آن‌ها را می‌زند و البته آن‌ها را با عمر و جوانی خراب شده، تنها می‌گذارند. هیجان‌های لحظه‌ای پوچ که تنها در لحظه پاسخگوست! پس از چشیدن لذت این حقیقت، هر لذتی مزه خود را از دست می‌دهد.

شما ای خواننده عزیز، خورشیدی از انرژی هستی که هر اندازه از این حقیقت دور باشی، از حقیقت زندگی به دور هستی و سرمایه‌هایت به همان مقدار، در حال هدر رفتن هستند. خورشید، انرژی بسیار زیادی دارد ولی به زحمت آب را در روی سطح زمین،  $50$  درجه گرم می‌کند. دمای خودش حدود  $5000$  درجه سانتی‌گراد است. اما در روی همین زمین در بزرگترین کوره‌های خورشیدی، دما را تا  $4000$  درجه سانتی‌گراد بالا می‌برد. مشکل ناتوانی خورشید برای گرم کردن آب، «دوری آن از زمین» نیست. مشکل اصلی کانونی نبودن اشعه‌های نورانی خورشید است. اگر خورشیدی از انرژی باشی ولی پراکنده و غیر کانونی، به هیچ جایی نخواهد رسید. این نوشه به تو می‌آموزد که چه طور می‌توان کانونی بود.



انرژی خورشید زیاد است ولی تا کانونی نشود، کاری از آن بر نمی‌آید.



## راه چیست؟

واضح است که کانونی کردن اثری‌ها و دست یافتن به زندگی برتر، نیازمند برنامه‌ای جامع و البته قابل اجرا، در جمیع شؤون زندگیست. اسم این برنامه را دین می‌گذارم. این نوشتار در صدد ارائه همان دین واقعی است. دین واقعی، همان برنامه‌ایست که ما را به حیات برتر می‌رساند. معمول افرادی که شما به عنوان دیندار در اطراف خودت می‌شناسی حقیقتاً دیندار نیستند و بهترین شاهد بر این حقیقت این است که حتی خود آن‌ها از زندگی خوبیش راضی نیستند و زندگی خود را «برترین زندگی» نمی‌دانند. به تعبیر امام حسین: مردم بنده دنیا هستند و دین لقلقه‌ای بر زبان آن‌هاست و هنگامی که با بلا آزمایش شوند دینداران کم هستند.<sup>۱</sup> پیغمبر می‌فرماید: مسلمان نیست کسی که مردم از دست و زیانش در امان نباشند!<sup>۲</sup> همو می‌فرماید: کسی که با مسلمان غش و فربیکاری داشته باشد از ما نیست.<sup>۳</sup> امام رضا می‌فرماید: دینداری مردم را به کثرت نماز و روزه آن‌ها نسنجید بلکه به امانتداری و وفای به عهد و راستگویی آن‌ها بنسنجید.<sup>۴</sup> بله. نماز و روزه بسیار مهم هستند ولی چه بسیار نماز خوانی که حقیقتاً دین ندارد. مگر غیر از نماز خوان‌ها با اسطوره تقوا و زهد و بندگی امیرالمؤمنین جنگیدند؟ مگر غیر آن‌ها، دو آقای جوانان اهل بهشت را مسموم و شهید کردند؟ مگر در روزگار ما، غیر از نماز خوان‌ها، تولیت خانه کعبه را دارند و حال اینکه هیچ بوسی از دین نبرده اند؟

به زبان راحت بگوییم: دین مجموعه‌ای منسجم مانند یک دستگاه بسیار پیچیده است. مثل بدن انسان یک دستگاه بسیار پیچیده و دقیق است. هر جزئی از بدن انسان در محل خاص خود کار گذاشته شده است و دارای اندازه و شکل و ویژگی‌های مطلوب است و اگر تناسب آن از بین برود، از کارایی خواهد افتاد. انسانی را فرض کن که کله‌اش به اندازه نخود و قدش به اندازه درخت سکویا! موجودی، بی خاصیت که بیشتر به کاریکاتور شباهت دارد تا یک موجود با فائده.

<sup>۱</sup> تحف العقول / النص / ۲۴۵ / و عنه ع فی قصار هذه المعانی ..... ص : ۲۴۵

این مضمون در روایات به صورت مختلف آمده است. من لا يحضره الفقيه / ج ۴ / ۳۶۲ / باب التوادر و هو آخر أبواب الكتاب ..... ص : ۳۵۲؛ و المُسْلِمُ مَنْ سَلَمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ . یعنی مسلمان فقط کسی است که مسلمانان از دست و زیانش در امان باشند. یا در تعبیر مشابه: الكافی (ط - الإسلامية) / ج ۲ / باب الاهتمام بأمور المسلمين و النصيحة لهم و نفعهم ..... ص : ۱۶۳؛ مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَادٍ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَيْسَى عَنْ أَبْنِ مَحْجُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ الْهَاشِمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: مَنْ لَمْ يَهْمِمْ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَأَيُّسَ مُسْلِمٌ . یعنی کسی که به امور مسلمین اهتمام نداشته باشد مسلمان نیست.

<sup>۲</sup> عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَخْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعًا عَنْ أَبِنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ هِشَامٍ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: لَيْسَ مَنْ مَنْ غَشَّنَا .  
الكافی (ط - الإسلامية) / ج ۵ / ۱۶۰ / باب الغش ..... ص : ۱۶۰



اسلام واقعی دینی معتدل دارای همه ابعاد لازم برای حیات بشریت است. اگر جهاد دارد، صلح و آرامش هم دارد. اما آنچه در روزگار ما از اسلام ارائه می‌شود با حقیقت آن بسیار متفاوت است.

دین نیز، شبیه بدن انسان دارای اجزائی است که تناسب مخصوصی دارد. اگر تناسب اعضای دین به هم بزید کارایی اش را از دست خواهد داد و بیش از هر چیز به تصویری مضحك شبیه است که باید به آن خندید. «دین» معمولاً به صورت کاریکاتوری و غیر واقعی عرضه می‌شود و مردم از حقیقت دین، اطلاع کافی ندارند و لذا می‌بینی که رفتارهایی انجام می‌دهند که واقعاً نمی‌دانیم در دل به مسخرگی آن‌ها بخندیم یا به خاطر جهالت این افراد بگریم!

«لا» یعنی «نه». بعضی از اسلام فقط «نه» گفتن هایش را شنیده‌اند. فقط نهی‌ها و سختی‌ها را می‌دانند.

اسلام

«سلام» از سلامتی می‌آید. برخی از اسلام فقط مهریانی و جنبه‌های رحمانی آن را می‌دانند.

سلام

«الم» یعنی «درد». برخی از اسلام فقط دردها و سختی‌های آن را می‌بینند.

الم

..... واقعی یعنی.....

اما

اسلام

راه ورود خود من به دین همین بود. با انسان‌های آشنا شدم که برخلاف دیگران تا حد قابل قبولی، حقیقت دین را فهمیده بودند. اعتدال و تناسب و زیبایی‌های همه جانبی زندگی این افراد بسیار برایم جالب بود طوری که آرام آرام در گروه دینداران عضو شدم و بعد از مدتی دریافتیم که خودم باید دین را همانگونه که هست بشناسم و بخشی از دلیل طلبه شدم نیز همین بود. شناخت دین همانگونه که هست و نه شناختی از روی تقلید و جهل بلکه از روی بصیرت و آگاهی. آری! شاید صلاح نباشد که شما مسیر زندگی من را بروی ولی حداقل می‌توانی

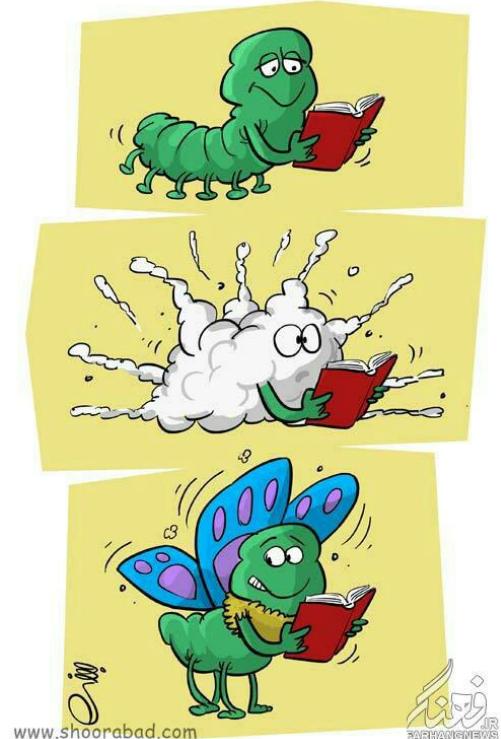
به عنوان یک انسانی که دین شناس است به من اعتماد کنی تا بفهمی که دین، از منظر دینداران چیست و ارزشی دارد یا خیر. در آینده به تو خواهم گفت که دین چیست و چه کسی دین دارد تا خوب این آیه قرآن را درک کنی:

وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونٌ<sup>۱</sup> :

به همین دلیل از شما خواهش می‌کنم که زود قضاوت نکنی و وقتی می‌بینی من از «دین حق» به عنوان «برترین برنامه زندگی» یاد می‌کنم، به سرعت ذهنیت به افرادی که به عنوان دیندار می‌شناسی، منتقل نشود. آری! اکثر افراد حتی حرف دین نیز به گوششان نرسیده است، چه رسید به اینکه دیندار واقعی را از نزدیک درک کرده باشند.

اما واقعاً این راه چیست؟ راه کانونی شدن قوای ما چیست؟ بالاتر اینکه موفقیت چیست؟ بر اساس چه معیاری بعد از عمری زندگی، می‌توانیم سخن از موفقیت یا شکست کسی بزنیم؟ آیا با کانونی شدن قوا، موفق خواهیم بود؟

از آنجا که مباحث چیستی و چرا باین برنامه، به نوعی مخلوط هستند، این دو مبحث را آمیخته با هم مطرح می‌کنم و به همین دلیل اگرچه این نوشتار فصلی با عنوان «زیبایی‌هایی از دین حق» دارد ولی بسیاری از زیبایی‌ها در ضمن فضول دیگر بیان شده است و حتی بسیاری از مطالب این فصل، در کتاب فضول دیگر معنا پیدا می‌کنند.



ان شاء الله، شما بعد از خواندن این کتاب، یه هویی!!

<sup>۱</sup> سوره مبارکه یوسف آیه ۱۰۶.

این ترجمه و به صورت کلی ترجمه‌های این نوشتار دقیق است و نکته دارد و لذا اگر دیدید جایی لفظی به کار برده‌ایم که به حسب ظاهر معادلی در عبارت ندارد حتماً نکته‌ای دارد. در اینجا نکات را توضیح می‌دهم ولی در آینده خیر. لفظ مشترک به صورت هیئت اشتقاقي آمده است و نه هیئت حدثی و لذا بر استقرار و ریشه دواندن صفت شرک در افراد دلالت دارد و در ضمن جمله با هیئات ترکیبی معنای تأکید بیان شده است.

## چرا دین؟

ضرورت پاسخگویی بهترین برنامه زندگی، به سؤالات بنیادین



تا به حال به مرگ اندیشیده‌ای؟ بله! میرگ! حقیقتی انکار ناپذیر. بشر شکاک هم نتوانسته است در آن شک کند زیرا در طول تاریخ احدي منکر آن نشده است مگر آنکه خود به دامان آن افتاده است. مرگ واقعیتی است که ممکن است نتایج محاسبات ما و دیدگاه ما به حقائق اشیاء را به کلی دگرگون کند. مثالی می‌زنم.

فرض کن در تمام زندگی در یک اتاق بوده‌ای و این اتاق تنها یک دریچه به خارج دارد که به یک اتاق جراحی باز می‌شود. اگر بعد از ۲۰ سال زندگی در آن اتاق از شما پرسیدند که نظرت در مورد آن شخصی با لباس سبز که هر روز به اتاق جراحی می‌آید چیست، چه می‌گفتی؟ آیا غیر از جlad چیزی به ذهن‌ت می‌آمد. شخصی که سر می‌شکافد و تن افراد را زخم و جریحه‌دار می‌کند و ارگان‌ها را بر می‌دارد! ولی وقتی از قبل و بعد اتاق جراحی آگاه می‌شوی، دقیقاً مثل امروز، یک پزشک متعدد را مظہر بشر دوستی و خدمت به مردم می‌بینی.

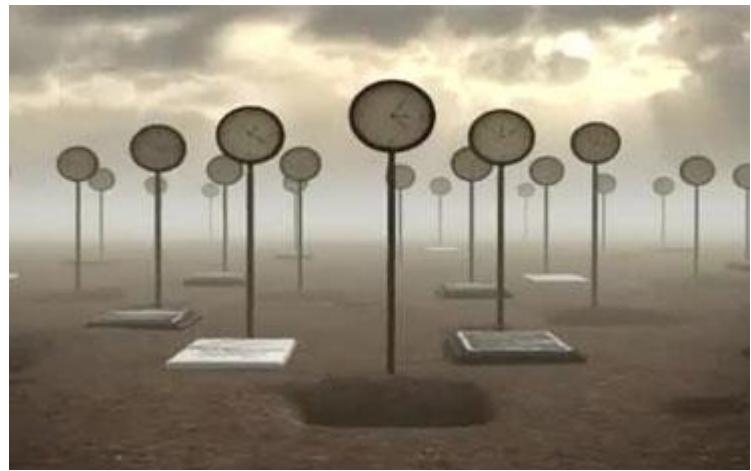
آری! قبل و بعد از یک صحنه خیلی مهم است که اگر به آن توجه نشود ممکن است دیدگاه‌های ما را کاملاً عوض کند.



این حاج خانوم(۱) اگر تا به حال در عمرش پزشکی ندیله باشد، پزشک جراح را به صورت قاتلی خون‌ریز تصور خواهد کرد!

الآن شما چشم باز کرده‌اید. ۱۵-۲۰ سال کم تر یا بیشتر، سن دارید. صحنه بعد از این چیست؟ وقتی مرگ به سراغ شما آمد، چه می‌شود؟ قبل از اینکه به این دنیا بیاید چه خبر بوده است؟ آیا هیچ نبوده است؟ بعد از مرگ چیست؟ آیا هیچ نیست؟

پاسخ ما به مسئله مرگ، و اینکه بعد از آن چیزی هست یا خیر، می‌تواند دیدگاه‌های ما به تک اجزای زندگی امروزمان را متحول کند.



اگر بگوییم بعد از مرگ نابود می‌شویم طبعتاً دیدگاهمان به دنیا یک نحوه لذت طلبی حداکثری و یک نوع اصالت بخشی به دنیاست و اگر بعد از آن جهان دیگری باشد و دنیا صرفاً پلی باشد به سوی آن جهان و ما در دنیا مسافر باشیم و باید از دنیا برای آنجا توشه برداریم، طبعتاً دیدگاهمان به لذت‌های دنیا بسیار متفاوت خواهد. فرض کنید شخصی ثروتی دارد و قرار است برود در شهری زندگی کند. اگر در راه، تمام ثروتش را خرج محل استراحتگاه ۶ ستاره(!) و غذاهای گران قیمت کند و قتنی به شهر می‌رسد پولی ندارد تا برای خود منزلی تهیه کند و باید سال‌ها کار کند تا بتواند به آرامشی نسبی برسد. فرض کن که اگر ثروتی نداشته باشد، نتواند هیچ‌گاه در آن شهر پولی به دست آورد. آنگاه با خرج تمام پول‌هایش در مسیر، در مقصد از گرسنگی و بی‌خانگی عذاب خواهد کشید. شاید هر عاقلی که او را بینند زبان به سرزنش او بگشاید که چرا جاهلانه ثروتی را که قرار است در شهر مقصد از آن استفاده کند بی‌رویه در طول مسیر هدر داده است. اگر او در مقام دفاع از عملِ خود بگوید: «باور کنید! هتلش خیلی امکانات داشت و خیلی لذت برده‌یم»، دیگران به او می‌گویند: «تو جاهلی! تو مقصد را فراموش کرده‌ای و برای لذتی زودگذر، یک عمر بدبهختی برای خویش ساختی».

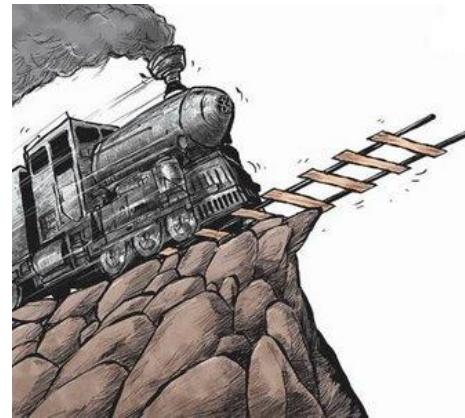


دنیای عجیبی داریم، تصویر متعلق به هواپیمایی است که به دلیل تجهیزات داخلی آن قیمت بلیت آن بسیار گران است. مگر حد اکثر طول مدت سفر با هواپیما چه قادر است که چنین هواپیماهایی را می سازند؟!



مرگ می تواند نتیجه محاسبات ما را عوض کند. پاسخ ما به مرگ و چگونگی وضعیت ما بعد از آن، در زندگی ما در این لحظه، بسیار تأثیر گذار است.

این مسئله‌ای نیست که بتوان از فکر کردن در مورد آن فرار کرد. رفتار کسی که به مرگ نمی‌اندیشد شما شبیه شخصی است که به سمت پرتگاهی خطرناک حرکت می‌کند و مشغول شیرینی خوردن است. پرتگاه در پیش روی اوست و چه او عاقلانه به فکر راهکار باشد و چه جا لانه مشغول خوردن شیرینی، در هر صورت با حقیقت پرتگاه مواجه خواهد شد. اگر اندیشیده باشد، شاید بتواند مواجهه خوبی داشته باشد و الا در آن هلاک خواهد شد. انسان عاقل، غفلت را در پیش نمی‌گیرد و سعی می‌کند که واقعیت باشد و به حقائق اطراف توجه کند و اگر جایی احساس خطر کرد برای خود چاره‌ای بیاندیشد. با غفلت چیزی حل نمی‌شود. غفلت روش عاقلانه‌ای نیست.



قطار زندگی ما به سرعت در حال نزدیک شدن به مرگ است. چه تدبیری اندیشیاد؟ آیا فکر نکردن در مورد مرگ، راهکاری غیر منطقی نیست؟

دوست عزیز!

من فکر می‌کنم که اگر کسی به مرگ و حقیقت آن توجه کند، تمام زندگی او مختلف می‌شود، مگر اینکه به جواب قانع کننده‌ای نسبت به آن برسد. الان تو درس می‌خوانی؟ که چه؟ برای اینکه کار پیدا کنی؟ کار که چه؟ برای درآمد؟ درآمد برای چه؟ برای ثروت؟ ثروت برای چه؟ برای اینکه همه آنها را دم در قبر بگذاری و حداکثر با کفنه یا با کت و شلواری به داخل خاک بروی؟ این همه زحمت که چه؟ برای مردن؟ بعدا در مورد ثروت و هدف زندگی برایت صحبت خواهم کرد. فعلا از یک مطلب عمیق صحبت می‌کنم. یک عمر به دنبال کف زدنها و هورا کشیدنها بدویم و آخرش برویم زیر خاک و هر آنچه جمع کرده‌ایم رها کنیم تا کرم‌ها در بدنمان حرکت کنند و باکتری‌ها آن را تجزیه کنند و ورثه سر باقی مانده ثروتمن دعوا!!! و البته این‌ها همه در حالی است که به فکر سریعتر فروبردن ما در خاک و سپردن ما به جانوران ریز و درشت داخل قبر هستند.



Namnak.com

من چگونه نسبت به چنین سوالی رها شده باشم و هیچ پاسخی برای آن نداشته باشم. تو می‌دانی که علوم بشر هر چه پیشرفت کرده باشد پاسخی اطمینان بخش برای این سؤال ندارد. علم ممکن است بگوید که بدن از بین می‌رود ولی آیا همین است و بس. او هیچ نحوه اطلاعاتی

نمی‌تواند ارائه بدهد که ثابت کند و رای این بدن، «من»‌سی در کار نیست و «من» هم با بدن از بین می‌روم. علوم جدید، پاسخی برای این سؤال ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. زیرا ابزار کشف آن را ندارند و ندیدن یک حقیقت هیچ‌گاه دلیل بر نبودنش نیست. قرن‌ها هوایی نمی‌دیدند و فکر می‌کردند بین من و شما خلاً است. بعدها دریافتند که گویا مولکول‌های هوا مقدار زیادی از این فضا را پر کرده‌اند. سال‌ها تصور می‌کردند که آب عنصر اولیه است و قابل تقسیم و تجزیه نیست. بعدها دریافتند که آب از اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است و بعد دریافتند که این اکسیژن و هیدروژن از ذرات بسیار ریز دیگری ساخته شده‌اند. منشأ قول اول(قابل تجزیه نبودن آب) ندیدن بود و بعد دیدند. در مورد مرگ هم تا زمانی که چیزی نمی‌بینند ممکن است انکار کنند ولی شخص داشتمند می‌گوید که من نمی‌بینم ولی نسبت به نبودنش نمی‌توانم سخنی بگویم.

مسئله مرگ یک سؤال بسیار کلیدی است، که ما باشیم و عقل خودمان، جوابی برایش نداریم. البته از این سؤالات کلیدی زیاد است ولی فعلاً در صدد مطرح کردن آن‌ها نیستم. مسئله مرگ، اساسی‌ترین سؤال است و به گونه‌ای است که هیچ راه فراری از آن نیست.

باید با این سؤال چه کرد؟ قرار بود در مورد بهترین برنامه موفقیت در زندگی، سخن بگوییم. اگر تکلیف مسئله مرگ روشن نشود، هر برنامه‌ای، پا در هوا و معلق خواهد ماند. بگذار، کمی عمیق‌تر صحبت کنم.

مدعیان برنامه سعادت پسر بسیارند. عالمان علوم مختلف، عرفاء، انبیاء و بسیاری گروه‌های دیگر. ادیان الهی، تنها یک دسته از مدعیان چنین برنامه‌ای هستند. در اینجا می‌خواهم ادعا کنم که این مدعیان، باید تکلیف مسئله مرگ و مسائل بنیادی مانند آن را<sup>۷</sup>، به صورت قطعی روشن کنند. دین پاسخ به این پرسش‌های بنیادین را برای شما به ارمغان می‌آورد. به عبارت دیگر اگر دین ثابت شود، معناش این است که خدایی که ما را آفریده است ما را در ظلمت این جهل بزرگ که نمی‌گذارد قدمی از قدم برداریم، به حال خود رها نکرده است و او که عالم به همه چیز است پاسخ دقیق این پرسش را به ما گفته است.

فراموش نکنیم. پرسش‌های بنیادین اساسی که نمی‌گذارد شخص عاقل - و نه غافل - قدم از قدم بردارد، کم نیستند. من در اینجا صرفاً یکی از مهمترین آن‌ها را مطرح کردم. ارمغانِ دین، پاسخ به همه این پرسش‌های جامع برای رسیدن به «برترین زندگی».

کسی که بدون توجه به این سؤالات بنیادین مشغول دویدن است شبیه فردی است که مشغول قماری بر سر تاس است و هر لحظه ممکن است سرمایه زندگی اش را ببازد. شاید اگر قرار بود زندگی بارها تکرار شود این مشکل قابل چشم‌پوشی بود ولی در شرایط ما که تنها یک بار فرصت زندگی داریم، هرگز چنین امری پسندیده نیست.



اگر قرار باشد که تنها یک بار فرصت طی کردن هزار تسویی زندگی را داشته باشیم، نیاز به راهنمایی بیرونی داریم

با این توضیحات روشن شد که علت رفتن به سراغ دین، سؤالاتی بنیادین است که بشر قادر به بر طرف کردن آن‌ها نیست. یک سری سؤالاتی که بشر ذاتا از دست یافتن به پاسخ آن ناتوان است. بشر در چنین فضایی با توجه به اهمیت بسیار زیاد این سؤال‌ها در تلاش است که از

<sup>۷</sup> که در ادامه با برخی دیگر از آن‌ها آشنا خواهی شد.

منبعی ماورای خودش که قدرت پاسخگویی به این پرسش‌ها را دارد به پاسخ مناسب این پرسش‌ها برسد، البته به شرط اینکه ثابت شود که منع مدعی واقعاً الهی است. لذا بشر، نمی‌تواند جلوی این ادعا که شخصی بگوید: «من پیغمبرم» بی تفاوت باشد زیرا ممکن است از این منبع پاسخ به تمام پرسش‌های بینایین خوش را بیابد. بشر در چنین هنگامی گویا گمشده خود را یافته است. بله! مدعیان دروغین بسیارند و هر ادعایی باید راستی آزمایی شود ولی نمی‌توان به آن بی تفاوت بود.

اینکه امروز می‌بینیم بسیاری از افراد به راحتی مشغول به زندگی بدون دین هستند، یک عملکرد منطقی از جانب آن‌ها نیست. بله، عده‌ای در مقابل دین شباهتی دارند و آن شباهت منشأ بی تفاوتی آن‌ها نسبت به دین شده است ولی عده زیادی که معمولاً از مردم و عوام هستند، در مقابل ادعای نبوت پیامبران بی تفاوت هستند و آن قدر مشغول بازی پیچیده زندگی در عصر جدید شده‌اند که غفلت از چنین مسئله‌ای را به فکر کردن در مورد آن ترجیح می‌دهند.

قبل از اینکه بروم به سراغ سؤال بعدی که از کجا بفهمیم این پیغمبر راستگو است و واقعاً از جانب خداست (در فصل چرا اسلام)، به برخی سؤالات کلیدی که هنوز به حوزه چرا دین مربوط می‌شود، پردازیم.

## خدا

اجازه بدھید کمی از خدا بگوییم. خدا آن حقیقتی است که هر یک از ما با تمام وجودمان او را درک می‌کنیم و خود را سراسر فقر و نیاز به (او) می‌شناسیم.

تعجب کردید؟ پس بگذارید با یک مقدمه کمی ادعاییم را توضیح بدهم.

دانسته‌های ما دو نوع هستند. یک دسته از دانش‌های ما، دانش‌هایی با واسطه تصاویر ذهنی حکایت کننده هستند و یک دسته از دانش‌های ما بی‌واسطه هستند. به نوع اول دانش حصولی و به نوع دوم دانش حضوری می‌گویند.

مثلًا شما به درخت بیرون منزلتان که قبلاً دیده‌اید علم دارید ولی علم شما با واسطه تصویری حکایت کننده است که در ذهن شماست. لذا علم شما به درخت بیرون منزلتان که قبلاً آن را دیده‌اید، علم حصولی است.

اما علم شما به دردی که الان آن را می‌چشید متفاوت است. دست خود را فشار بدھید! دردی را حس می‌کنید. آیا علم شما به درد با واسطه یک صورت ذهنی است یا اینکه شما خود درد را می‌چشید و الان به خود درد علم دارید؟ همین درد بعد از لحظاتی تمام می‌شود. بعد از اتمام درد شما به درد لحظه پیش خود، علم دارید ولی علم شما با واسطه یک تصویر ذهنی است. (منظورم از تصویر ذهنی عکس نیست بلکه منظور یک دانش ذهنی است) علوم حضوری ویژگی‌هایی دارند که برای صحبتی که می‌خواهیم در مورد خدا داشته باشیم، باید برخی از آن‌ها را تبیین کنم.

شاید تا به حال دیده یا شنیده باشید که کسی از درد دندان به خود می‌پیچید و وقتی ناگهانی به او خبر بسیار خوشحال کننده‌ای می‌دهند، مثلًا به او می‌گویند شما در قرعه کشی بانک یک میلیارد برنده شده‌اید! ناگهان دردش را فراموش می‌کند. شما دردش را به یادش می‌آورید و دوباره شخص به حالت اولیه بر می‌گردد و دردش را حس می‌کند. علوم حضوری خاصیتی مهم دارند که اگر در تراجم و درگیری با امور دیگری و دانش‌های دیگری واقع شوند کمنگ می‌شوند. در این مثال، درد زیادی می‌کشید ولی به دلیل یک مسئله مزاحم قوی (خبر برنده شدن در قرعه کشی) دردش را به کلی فراموش کرد.

شب‌ها در بیمارستان‌ها مسکن بیشتری به بیماران تزریق می‌کنند. علت چیست؟ در طول روز اشخاص به امور متعددی مشغول هستند و لذا علم حضوریشان به درد کمرنگ می‌شود و شب‌ها که این مزاحم‌ها از بین می‌روند، درد قوی می‌شود و لذا باید مسکن بیشتری به بیمار تزریق کنند.

برگردیم به صحبت در مورد خدا.

ادعا این است که همه انسان‌ها یک خدایی را می‌شناسند و از نوع علم حضوری به او علم دارند. علم ما به خدا با واسطه یک تصویر نیست بلکه خود خدا را می‌شناسیم. با تمام وجودمان حسش می‌کنیم و خودمان را یکپارچه فقر و نیاز به او می‌دانیم. البته این علم حضوری هم مثل همه علوم حضوری دیگر در مشغولیت‌ها کمرنگ می‌شود. علاقه به دنیا و مشغله‌های این دنیا به قدری قوی هستند که غالب انسان‌ها به طور کلی، این حقیقت را فراموش می‌کنند. خدایی فراموش می‌شود که با تمام وجودشان حس می‌کنند و خود را یک پارچه فقر و احتیاج به او می‌دانند. به قدری این علم حضوری کمرنگ می‌شود که گویا از آن خبر ندارند. مست مشغله‌های دنیا می‌شوند و به کلی خدا را فراموش می‌کنند.

ادعا این است که همه افراد به خداوند متعال علم حضوری دارند و علت اینکه بسیاری از انسان‌ها به این علم توجه ندارند مشغولیت آن‌ها به دنیاست. کار من در این قسمت، تذکر به آن خدا که می‌یابی و راههای حس کردن اوست. چه باید بکنیم تا خدا را با تمام وجودمان حس کنیم.



برخی برای خدا دنبال تصویر هستند. وقتی می‌خواهند به یاد خدا باشند، در ذهنشان دنبال

چیزی می‌گردند تا بتوانند با او صحبت کنند! یاد خدا مثل «درد» است. حس کردنی است. تصویر ندارد.

دینِ حق، برنامه‌ای به انسان ارائه می‌دهد که یکی از شوون مهم آن رهاندن افراد از این مشغله‌های است. دینِ ما به نماز امر می‌کند تا چندین بار در روز، همه چیز را کنار بگذاریم و به خدایی که در نهاد خویش می‌شناسیم، توجه کنیم. روزه دارد تا ما را از شکم و دغدغه‌های آن برهاند. جهاد دارد تا ما را از دغدغه‌های بدن نجات دهد. قناعت و انفاق دارد تا ما را از مزاحمت مال دوستی و دغدغه مال رها بخشد. هر جزئی از دین که بگویید نقشی در این راستا ایفا می‌کند. دینِ ما، مجموعه ایست که در دراز مدت این علم حضوری ما به خدا را تقویت می‌کند.

ظاهرا روی همین جهت باشد که قرآن کریم خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: \*وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ\*: رب خود را عبادت کن تا برایت یقین حاصل شود.

آری! در هر سطحی مشغله‌هایی و حجاب‌هایی متناسب با آن سطح وجود دارد و عبادات دین با پنهان گستردگی که دارد در جهت بر طرف کردن این حجاب‌ها نقش بازی می‌کند.

ای خواننده عزیز! اگر الان این حقیقت را می‌چشی با تو راحت‌تر می‌توانم سخن بگویم. اگر یک پارچه نیاز بودنت را می‌فهمی و اگر خدا را می‌یابی به تو می‌گوییم که آیا معنا دارد این خدایی که تو می‌یابی و با بند وجودت درکش می‌کنی، تو را در مقابل چنین مشکل بزرگی و چنین مسأله مهمی که تمام زندگی انت به آن وابسته است - یعنی مرگ و امثال آن از سؤال‌های بینایین - رها کند؟ آیا معنا دارد خداوندی که تو آن را می‌یابی و به رحمت و فضل می‌شناسی، با تو چنین کند و تو را این چنین در جهل عظیم رها کند؟

هرگز! قطعاً این خدای آشنا، به دادِ تو خواهد رسید! و با نورافکنی تو را از ظلمت جهل نجات خواهد داد. خدایی که می‌شناسی کریم‌تر و عزیز‌تر و عظیم‌تر از این است که در حق بنداهش چنین کند و او را در چنین ظلمتی رها کند.

اگر هم نمی‌یابی نگران نباش. مدتی زمان می‌برد. اگر شما از سیری که ما می‌گوییم به سر منزل دین بررسی (یعنی مطالب آینده ما برایت قانع کننده باشد و شما هم دینِ حق را بشناسی) و مدتی عبادت خالصانه انجام دهی، آرام آرام شعله معرفت خداوند متعال در دلت زنده خواهد شد. همین قدر که در مورد ادیان تحقیق کنی و اگر دینی را حق یافته‌ی از آن تبعیت کنی، کار بزرگی کرده‌ای و به مرور زمان به امید خدا با پایداری در عمل به دینی که حق یافته‌ای، به این معرفت عمیق می‌رسی.



اگر مدتی به دین عمل کنیم، آرام ارام پرهای وجودمان باز خواهد شد و به درجات بالاتر جهان هستی خواهیم رسید.

همین که دغدغه داری و به دنبال حق می‌گردی نشان از این دارد که حقیقتی را در وجودت می‌یابی و به دنبال آن هستی. این حقیقت همان خداست، ولی واضح شدنش مدتی زمان می‌برد. حال که ادعاییم را گفتم در مورد راه اثباتش سخن می‌گوییم.

در مورد اثبات وجود خدا، راه‌های متعددی مطرح شده است. همه این راه‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. راه‌های تنبیه‌ی و راه‌های اثباتی.

راه تنبیه‌ی همان است که تا به حال گفتم. یعنی من سعی کنم شبیه تذکری که به آن شخصی که دندان دردش را فراموش کرده بود، به شخص طالب دلیل برای خدا بدهم. این تذکرات، علم حضوری را - همچون آتش زیر خاکستر - در دل‌های آگاه زنده می‌کند و شخص را به ساحت

معرفه الله می‌رساند. مجموعه آیات و روایات پر است از این تنبیهات. آنچه که برخی از آن به برهان نظم اسم می‌برند در واقع تنبیه است به این حقیقت. یعنی به شما می‌گوید: ای انسان! خدای خود را به یاد نمی‌آوری؟ آن خدایی را که می‌شناسی، فراموش کرده‌ای؟ خدایی که تمام هستی تو وابسته به اوست، فراموش کرده‌ای؟ چه طور این نظم و انسجام خود و جهان پیرامونت را می‌بینی و او را به یاد نمی‌آوری؟ اگر رباتی پیشرفته جلوی تو می‌گذاشتند سریعاً می‌پرسیدی چه کسی او را ساخته است. دنیایی به این عظمت و لطافت می‌بینی و از صانع و سازنده او نمی‌پرسی؟ اگر فضل‌هی حیوانات در راه باشد سریعاً می‌گویی از اینجا چارپایی گذشته است و حال دنیایی با این همه عظمت و لطافت می‌بینی و صانع خود را یاد نمی‌کنی! بسیار تعجب آور است. همین طور است فرمایش حضرت ابراهیم که در توصیف خدا می‌گوید: خدا همان کسی است که وقتی گرسنه می‌شوم سیرم می‌کند و وقتی مریض می‌شوم شفایم می‌دهد.<sup>۸</sup> آری! حضرت ابراهیم، خدایش را برای مردم معرفی می‌کند تا آن‌ها هم خدای او را که خدای خود آن‌ها هم هست، به یاد آورند.

راه‌های دسته دوم هم راه‌هایی هستند که از آن‌ها به ادله عقلی هم تعبیر می‌شود. یعنی عقل ثابت کند، خدایی هست. توجه کنید که راه‌های این دسته دوم با دسته اول تفاوت مهمی دارند.

راه تنبیه دادن شخص به خدایی که می‌شناسد، راه بسیار کوتاهی است و به راحتی شخص را به مقصود نهایی می‌رساند. یعنی خدای خاصی که من خدایی‌اش را بر خودم می‌فهمم. ولی راه‌های دسته دوم، یک خدای نکره و ناشناس ثابت می‌کند. به عنوان مثال در برهان وجوب و امکان، یک واجب الوجودی در جهان ثابت می‌شود ولی این واجب الوجود را می‌شناسیم یا خیر و چگونه می‌توانم به او دست پیدا کنم با این برهان‌ها ثابت نمی‌شود. این برهان‌ها معمولاً پیچیدگی‌های خاصی دارد که برای بسیاری از اذهان قابل فهم نیست و همان طور که عرض کردم کارایی‌اش هم از راه اول بسیار کمتر است و لذا در مجموعه روایات بسیار کم دیده‌ایم که از این سنت راه‌ها عمل کرده باشند. معمولاً آیات و روایات ناظر به همان جنبه تنبیهی خداشناسی است و نه جنبه اثبات یک خدای نکره و ناشناس. برهان فطرت (دسته اول) در واقع یک خدای معرفه (خدایی آشنا) ثابت می‌کند. خدایی که شما او را می‌یابی و با تمام وجودت درکش می‌کنی و سراسر وجودت را نیاز به او می‌دانی.

دست‌یابی به خدا در دو راه با یکدیگر فرق دارد، زیرا برای درک عمیق برهان فطرت (که توضیحش را عرض کردم)، باید شخص به تهذیب نفس پردازد و عمل دینی انجام دهد. نمازی بخواند که او را به یاد خدایش بیاندازد. کمی از دنیا دل ببرد. از شکم و شهوتش چشم پوشی کند و مدتی مزاحم‌ها را از طرق معقول و صحیح (عبادات مشروع) کنار بزنند تا آرام آرام شعله معرفه الله از زیر خاکستر دنیا سر بر آورد.

ولی راه حل دست‌یابی به اثبات خدا از طرق براهین عقلی (فلسفی) فلسفیدن و ورزیدگی ذهن است. به عنوان مثال مدتی با مفاهیم دقیق عقلی کار کردن، جبر و هندسه و منطق خواندن است تا به مرور زمان قوه انتزاعیات ذهن برای فهم عمیق این براهین آماده شود.

ولی همان طور که گفتم کارآمدی برهان‌های اول بسیار بیشتر است، زیرا چه بسیار کسی که از نظر استعدادی در حدی هست که براهین طریق دوم را درک کند ولی به دلیل عدم تهذیب نفس، متعصبانه و از روی غرض در استدلال‌ها بهانه تراشی کند و اشکالاتی را مطرح کند که اگر خودش می‌خواست روی آن‌ها فکر کند به راحتی می‌فهمید که اشکالات وارد نیست.

من در این نوشتار با اینکه تاکیدم به همان روش اول است ولی برای نمونه به یک برهان نسبتاً ساده فلسفی اشاره می‌کنم و سعی می‌کنم که به صورتی آن را تقریر کنم که اشکالاتی که از سوی عده‌ای مطرح شده است در خود متن برهان پاسخ داده شود. چون به نظر من، براهین فلسفی اهمیت زیادی در اعتقادات ما ندارند، توصیه می‌کنم کسانی که حوصله ندارند از این قسمت متن، سریع بگذرند و به ادامه بحث مراجعه کنند.

<sup>۸</sup> آیات ۷۸ تا ۸۱ سوره مبارکه شعراء.

این برهان همان برهان وجوب و امکان است. قبل از برهان باید ابتداء بگوییم که یک اصل موضوعه در این برهان وجود دارد که باید پذیرفته شود و آن علیت است. یعنی این برهان برای کسی کاربرد دارد که علیت را قبول دارد و اگر کسی علیت را انکار کند، این برهان برای او فائده‌ای ندارد. یعنی مخاطب این برهان کسی است که قبول دارد که هر معلولی علتی دارد.

موجودات در منظر عقل دو دسته هستند. واجب و ممکن. واجب موجودی است که در وجود به غیر خود محتاج نیست و در موجود شدن نیاز به چیزی ندارد. ممکن به موجودی گفته می‌شود که موجود شدن محتاج به غیر است و باید کسی آن را به وجود آورد. واضح است که شق سوم نداریم. یعنی این طور نیست که وجود دیگری تصور بشود که نه ممکن باشد و نه واجب زیرا واجب و ممکن نسبتشان نفع یکدیگر است. ممکن معناش موجود محتاج است و واجب معناش موجود غیر محتاج. طبیعی است که نوع سومی در موجودات تصور نمی‌شود زیرا یا محتاج است یا محتاج نیست.

مثال سیب را در نظر بگیرید. می‌شود در جهان هیچ سبی نباشد. یا مثلاً انسان هم همین طور است. ذات ما به گونه‌ای نیست که حتماً موجود باشیم. می‌شود ظرفی را تصور کرد که انسانی در آن موجود نباشد.

ولی به عنوان مثال عدد ۴، ذاتی دارد که لازمه آن زوج بودن است. یعنی عقل شما می‌فهمد که هیچ چهاری نمی‌شود تصور کرد مگر اینکه زوج باشد. زوج بودن در حقیقت ۴ نهفته است و لذا قابل تفکیک از آن نیست. فرض چهاری که زوج نباشد، مستلزم تناقض است.

البته ناگفته نماند که برخی از حقائق هستند که ذات آن‌ها اقتضاء می‌کند که هیچ‌گاه موجود نشوند. به عنوان مثال دور یا اجتماع نهضین یا محالات همگی از این قبیل هستند. دور فلسفی که مجال است ذاتش به گونه‌ای است که در آن "در خارج بودن" نهفته است.

حال ما می‌خواهیم ببینیم که آیا در هستی حقیقتی وجود دارد که هستی از ذات آن برخیزد و نیاز به علتی و رای خودش نداشته باشد؟ به این حقیقت واجب الوجود می‌گوییم. در واقع خدالی که دین از آن صحبت می‌کند همین حقیقت است که به زبان فلسفی از آن به واجب الوجود تعبیر می‌کنند. زیرا واجب الوجود موجودی است که به غیر محتاج نیست و همه موجودات دیگر را او ایجاد کرده است. واضح است که خدا در تفکر دینی هم همین موجود است.

اما برویم سراغ استدلال: موجود الف را در نظر بگیرید. این موجود یا واجب است یا ممکن. اگر واجب باشد که مطلوب ما که اثبات واجب الوجود است، ثابت شده است و لذا فرض می‌کنیم که ممکن باشد. چون ممکن است محتاج به یک علتی غیر از خودش است که آن را به وجود آورده باشد. آن را ب می‌نامیم. سؤال را روی ب تکرار می‌کنیم. ب نیز یا واجب است که مطلوب ما ثابت می‌شود و یا اینکه ممکن است و در نتیجه محتاج به یک ج است که آن را ایجاد کرده باشد. باز در مورد ج نیز همین سؤال را به همین سبک می‌پرسیم تا بالآخره به وجودی برسیم که واجب باشد و واجب الوجود ثابت شود.

توجه شود که فرض سلسه نامتناهی الف، ب، ج، د ... از ممکنات که هیچ‌گاه به واجبی نرسد مجال است زیرا طبق فرض الف و ب و ج و ... همگی ممکن هستند و یکی علت دیگری است ولی هیچ یک واجب نیستند. شبیه یک سلسه مهره که به هم وصل هستند و الف در انتهای نخ آویزان است و بند ب است و ب بند مهره بالای یعنی ج است و همین طور. اگر انتهای این نخ به یک سقف وصل باشد طبیعی است که همه مهره‌ها آویزان می‌مانند ولی اگر به یک سقف(تشیبه به واجب) نرسد این نخ هیچ‌گاه آویزان نخواهد ماند زیرا به جایی بند نیست که به آن متصل باقی بماند.

برای اینکه به زبان علمی نزدیکتر صحبت کرده باشیم؛ مجموعه اعضای این سلسه خودشان یک مجموعه ای نامتناهی را تشکیل می‌دهند که خودش «ممکن» است و نیاز به علت دارد و چون ما فرض کردیم که همه ممکنات را داخل در این مجموعه قرار داده‌ایم و این مجموعه نامتناهی است، طبیعی است که کل این مجموعه وقتی «ممکن» باشد به علتی و رای خود محتاج است که واجب خواهد بود.

به عبارت دقیق‌تر این مجموعه نامتناهی از همه ممکنات جهان که یکی علت دیگری است، قطعاً نمی‌تواند واجب باشد چرا که وقتی تک تک اجزای مجموعه در هستی محتاج به غیر هستند، معنا ندارد که بگوییم کل مشکل از این اجزاء واجب الوجود است و در هستی نیاز به غیر ندارد. اصولاً این «کل» یک نوع مرکب است و «مرکب» به اجزایش احتیاج دارد و به همین دلیل واجب خواهد بود.

مسئله بسیار واضح است ولی از آنجا که خیلی افراد در این قسمت‌ها گیر کرده‌اند مجبورم این مقدار توضیح دهم و الا واضح است که از کثار هم قرار دادن بی‌نهایت صفر(تشیبه به ممکن)، هیچ‌گاه یک(تشیبه به واجب) حاصل نمی‌شود. هر مقدار هم ممکن در کثار هم قرار بگیرد، هیچ‌گاه واجب درست نخواهد شد. هیچ‌گاه سقف(منظور واجب در مثال مهره) درست نمی‌کند.

لذا این مجموعه سلسه علل و معالیل یا به واجبی می‌رسد که مطلوب ماست و یا بر فرض یک سلسه نامتناهی از تمام ممکنات جهان تشکیل خواهد داد که باز این مجموعه خودش ممکن است و محتاج به خارج آن خواهد بود که چیزی در خارج این مجموعه جز واجب متصور نیست و لذا به واجب محتاج خواهد بود.

در هر صورت باید به یک واجب برسیم.

این خلاصه برهان امکان و وجوب بدون استفاده کردن از اصطلاحات پیچیده‌ای که باعث سخت‌تر شدن فهم استدلال می‌شود.

حال من برخی از اشکالات منکرین این استدلال را از مقابل چشمان شما می‌گذرانم تا ببینید که چه قدر تعجب‌آور صحبت کرده‌اند!

۱. گفته اند در ریاضیات دیده اید که احکام نامتناهی و متناهی با یکدیگر فرق دارد. در اینجا هم ممکن است سلسله نامتناهی از ممکنات واجب شودا از کجا می دانیم! شاید این طور باشد!

انصافا به این استدلال توجه کن! آیا کسی که قوانین ریاضی با آن ظرفت و پیچیدگی را ابداع می کند ممکن است متوجه بی مایه بودن این استدلال نشود؟ من که باور نمی کنم، اگر در استدلال ما خوب دقت کرده باشید، نکته ممکن بودن این مجموعه را توضیح دادیم، این مجموعه اعتباری از ممکنات نامتناهی «مرکب» است و «مرکب» نمی تواند «واجب» باشید! می توانید به این استدلال اضافه کنید که این مجموعه نامتناهی به خاطر تغیر اعضاش متغیر است و می دانم که هیچ متغیری نمی تواند واجب باشد.(علت اینکه هیچ مرکبی نمی تواند واجب باشد این است که مرکب به اجزایش محتاج است ولذا واجب نیست. علت اینکه متغیر واجب نمی تواند باشد این است که تغییر معناش این است که چیزی کم یا زیاد می شود. یعنی چیزی را داشت و از دست داد و یا چیزی را نداشت و دارا شد. در هر صورت این نشان می دهد که زیرا در لحظه بعد از تغییر شیوه ایجاد شده است که قبل نبود پس معلوم می شود که این شیء جدید واجب نیست و در لحظه بعد از تغییر شیوه نابود شده است که قبلا بود و الان به چیز دیگری تبدیل شده است. شیء اول نابود شد و این تغییر یافته حاصل شده است و این نشان می دهد که شیء اول هم واجب بود معلوم شدن برایش معنا نداشت و باشد همیشه می بود. واجب وجود موجودی است که هستی از ذاتش بر می خیزد و به همین دلیل همیشه خواهد بود و هیچ گاه نیاز به غیر ندارد. چون این مطلب که متغیر و مرکب واجب نیست مطلبی بسیار واضح بود در متن برهان مفصل به آن اشاره نکردم)(به عبارت فنی تر اینکه در ریاضیات می گوییم که احکام نامتناهی با متناهی فرق دارد علتش این است که ثابت کردایم در این موارد خاص احکام فرق دارد و شما در اینجا به راحتی می گویند فرق دارد و دلیلی بر فرق ارائه نمیدهی. ما ثابت کردیم در این یک حکم خاص فرقی با هم ندارند).(هرچند خود این تعبیر احکام نامتناهی و نامتناهی فرق دارد تعبیر دقیقی نیست و بر امل فن پوشیده نیست که حتی قواعد نامتناهی از قواعد متناهی با یک سری روش‌های کلی که هم در متناهی و هم در نامتناهی معتبر است، استخراج شده است))<sup>۹</sup>.

۲. ضرورت و امکان از مفاهیمی است که معنا ندارد! در خارج یا چیزی هست و یا چیزی نیست و ضرورت و امکان معنا ندارد.(این اشکال به این درجه از تعجب آور بودن اشکال پوزیتیویستهاست و نقد مفصل مباحث آنهاست ولی نوشان سطحی است که بسیاری از مطالب با ارجاعه به ادراکات واضح خواننده قابل حل است متعرض تفصیل آن نمی شویم).

ما در اینجا به این اشکال کننده می گوییم که آیا شما بین دور و بین یک حیوان تخلیلی فرقی نمی بینید. هم دور در خارج نیست و هم حیوان تخلیلی ولی هر عاقلی می گوید ممکن است آن حیوان تخلیلی در خارج محقق شود ولی ممکن نیست که دور در خارج محقق شود. این معناش این است که نبودن برای دور، ضروری است ولی برای حیوان ساخته ذهن من، ضروری نیست(ممکن است). فعلا هر دو در خارج نیستند ولی یکی نمی تواند در خارج باشد(یعنی ضرورتا نیست) و یکی می تواند ولی فعلا محقق نشده است. این مطلبی است که عقل هر انسان خالی از شبیه ای درک می کند.

یک سری اشکالات دیگر هم از سخن اشکال دوم مطرح هستند که چون وزان پاسخ به آنها دقیقا همین چیزی است که در اینجا در پاسخ دوم مطرح شد از مطرح کردن آن صرف نظر می کنیم.<sup>۱۰</sup>

همان طور که دیدید مسیر استدلال فلسفی، آن هم ساده ترین استدلال فلسفی اثبات خداوند متعال، مقداری پیچیده است و شما می توانی خودت از این مختصرا بفهمی که برآین پیچیده، چگونه هستند.

بله یک برهان دیگر فلسفی هم هست که آن هم نسبتا مختصرا است ولی آن قدر در خود فلسفه اسلامی منکر دارد که ترجیح می دهم آن را مطرح نکنم ولی چون آن را قبول دارم و تقریر غیر فنی آن خیلی مختصرا است، همین قدر به آن اشاره می کنم که :

---

<sup>۹</sup> یک تبیین فنی تر از اینکه چرا احکام متناهی و نامتناهی در این استدلال با هم فرق ندارد از این قرار است. مجموعه‌ها اشکال مختلفی دارند. برخی از مجموعه‌ها اعتبار صرف هستند و حکمی و رای حکم اجزاء‌شان ندارند. برخی از مجموعه‌ها علاوه بر خصوصیات اجزاء، ویژگی‌های جدیدی به آنها اضافه می شود. به عنوان مثال یک دیوار مجموعه‌ای از آجر و سیمان است ولی این مجموعه جدید، آثار جدیدی علاوه بر آثار اجزاء دارد که از آن به آثار هیئت مجموعی تعبیر می کنیم. لذا اگر همان مقدار مصالح و آجر را به یک شکل خاص بچینیم دیواری سست ساخته‌ایم و بالعکس اگر طور دیگری بچینیم یک دیوار محکم ساخته‌ایم. قسم سوم مجموعه‌ها هم مجموعه‌ایست که در آن مجموعه اجزاء آن حقیقتا ویژگی‌های قبل از ترکیب خود را از دست می دهند. به عنوان مثال آب که مرکب از هیدروژن و اکسیژن است، ویژگی‌های این دو عنصر را ندارد و یک سری ویژگی‌های جدید از خود بروز می دهد. در محل بحث، این مجموعه نامتناهی از ممکنات، یک اعتبار عقلی صرف است ولذا ویژگی‌ای و رای اجزاء‌ش ندارد.

<sup>۱۰</sup> به عنوان مثال اشکال دیگر انکار وجود محمولی است. یعنی قضیه سیب موجود است در واقع قضیه نیست و با گفتن سیب هیچ فرقی ندارد! یا به عنوان مثال اشکال دیگر اینکه استدلال شما ضرورت دار بودن وجود خدا را ثابت کرد. یعنی وجود خدا گریز ناپذیر است ولی ثابت نکرد که وجود خدا واقعیت دارد! اصولا برای شخصی که شبیه زده نیست، این کلمات شبیه به کلمات مجاینه و دیوانگان می ماند تا انسان‌های عاقل و چه رسد به فیلسوف. اینکه چه شده که هر یک از این اقوال پدید آمده است و فلاسفه غربی را به این کلمات عجیب و غریب کشانده است نکته فنی دیگری است که ذکر آن در چنین نوشتاری با هدف ما در تعارض است.

ما در قسمت واجب الوجود و ممکن الوجود، گفته‌یم برخی از حقایق هستند که حقیقت‌شان به گونه‌ایست که نمی‌شود در خارج محقق شوند مثل دور فلسفی یا اجتماع تقویضی یا خود عدم. برخی از حقایق نیز، ممکن است موجود باشد و ممکن است نباشد. به نظر شما واجب الوجود از کدام قسم است؟ واجب الوجود یک حقیقتی است. آیا می‌توان واجب الوجودی تصور کرد که در خارج نباشد؟ حقیقت معنای واجب الوجود به گونه‌ایست که باید در خارج موجود باشد و اگر موجود نباشد، خلف است. یعنی معنای فرض اینکه واجب الوجود در خارج موجود نباشد مستلزم تناقض است. چنگونه می‌گفته‌یم: «فرض تحقق اجتماع تقویضی در خارج، مستلزم تناقض است»، در اینجا دقیقاً بالعکس می‌گوییم: «فرض نبود واجب الوجود در خارج مستلزم تناقض است». واجب الوجود یعنی موجودی که باید در خارج باشد و فرض نبود آن در خارج خلف است.

اگر بخواهیم به توهمناتی که به عنوان اشکال بر این برهان مطرح شده است پاسخ بگوییم به درازا می‌کشد و مسئله انصافاً تخصصی است و لذا از ادامه مباحث در این قسمت صرف نظر می‌کنیم.

با توجه به آنچه که عرض کردم به نظرم کاملاً دریافتید که براهین فلسفی، چه مقدار ضعیف هستند. نهایتاً خدایی نکرده (ناشناس) را ثابت می‌کنند و آن هم در زندگی شما هیچ نحوه کارایی ندارد. یعنی شما بعد از اینکه مثلاً این دو برهان را خواندی و فهمیدی و قانع شدی، آیا در زندگی شما اثری ایجاد می‌کند؟ آیا به شما شور و شوق نماز شب می‌دهد؟ آیا به شما معرفة الله می‌دهد که وقتی نماز می‌خوانید حواس‌تان پرتِ دنیا نشود؟ چه بسیار فیلسوف اسلامی که نه حال نماز شب دارد و نه نماز خودش را با توجه می‌خواند بلکه غرق در گناه است. هرگز این براهین قدرت چنین چیزی را ندارد. عمدۀ کارایی این براهین ساكت کردن! شما بعد از این براهین ساكت می‌شوید ولی آیا دیندار هم می‌شوید. این براهین قدرت ندارند که برای شما انگیزه دینداری ایجاد کنند.

اینجاست که ارزش راهی که قرآن و عترت پیش گرفته‌اند، روشن می‌شود. تنبیه انسان‌های غافل به دانشی نهفته در نهاد آن‌ها راهی بسیار نیکوست. بیدار کردن و تذکر دادن آنچه در وجود خود می‌یافتدند. از نظم جهان بگو، شاید حیرت آوری این جهان آن‌ها را بیدار کند. از خدایی خدا در وجودشان بگو، شاید بیدار شوند. کیست که تو را بیدار می‌کند در حالی که خوابی و کیست که تو را می‌خواباند در حالی که بیداری. کیست که مطلب را به یاد تو می‌آورد در حالی که غافلی و کیست که مطلب را از یاد تو می‌برد در حالی که به آن فکر می‌کنی. هرچه می‌کنی به یاد بیاوری به خاطر نمی‌آوری و بالعکس. کیست که تو را می‌میراند و کیست که تو را زنده می‌کند. این قوانین فیزیکی جهان را چه کسی این گونه قرار داده است. چه کسی باعث شده است که پروتون‌ها یکدیگر را دفع کنند. آیا این رابطه ضروری است و نمی‌شد خلاف آن باشد؟ چه کسی ریز و درشت این جهان را با چنین ظرافت‌های حیرت آوری کنار هم تدبیر می‌کند؟

چنین تنبیهات و تذکراتی خصوصاً وقتی از زبان صاحب دلی باشد، حتی این این العوجاء ملحد را تکان می‌دهد و وقتی که از او می‌پرسند چه شد که در میان کلام حضرت صادق سلام الله علیه از مجلس ایشان فرار کردی در پاسخ می‌گویید: «ترسیدم خدای امام صادق میان من و او متمثل شود».

به نظر می‌رسد که تقریباً تمام آنچه به عنوان براهین اثبات خدا در آیات و روایات مطرح شده است ناظر به همین تذکر به این علم درونی انسان‌هast. لذا آیه شریفه: «لَوْ كَانَ فِيهَا أَيْنَهُ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ»<sup>۱۱</sup> و امثال آن که به عنوان برهان تمانع ذکر شده است ظاهراً در مقام همین یادآوری باشد و نه مطلبی که در قالب براهین فلسفی قابل ذکر باشد.<sup>۱۲</sup>

به همین دلیل توصیه من به شما خواننده عزیزم این است که مدتی سر خود را کمی خلوت کنی و بیشتر به خدا بیاندیشی. سعی کنی مدتی از علایقت دست برداری. مثلاً خوراکت را کم کنی و در طول روز بیشتر به تفکر در مورد خدا پیربدازی و وقتی به جهان خارج می‌نگری بیشتر به ظرافت‌ها و معجزاتی که در دل ذره آن است، دقت کنی. یک میوه معمولی معجزه‌ای عظیم است. تا به حال دقت کرده‌ای؟ رشد یک دانه یا یک جنین در شکم مادر یا درخشش ستارگان از فاصله‌های نجومی از زمین ما، همه و همه از عجایب خلقت هستند که جا دارد به راحتی از

<sup>۱۱</sup> جناب استاد خرمیان در کتاب «قواعد عقلی در قلمرو آیات و روایات» تا ده برهان بر اثبات خدا در ادله نقلی جمع آوری فرموده‌اند که در محل خودش توضیح داده‌ایم کل آن‌ها به سه دلیل برمی‌گردد که یکی از آن‌ها همین تنبیه و به اصطلاح برهان فطرت است و یکی دیگر را در آینده با آن آشنا خواهید شد و اصولاً ربطی به اثبات خدا ندارد بلکه توجیه کننده عمل دینی است و یک برهان دیگر هم «اعرف الله بالله» است که بر اساس تفاسیر مختلف ممکن است ناظر به همین برهان فطرت یا امر دیگری باشد.

کنار آن‌ها نگذریم و در آن‌ها بیندیشیم. سعی کن مدتی کمتر حرف بزنی و بیشتر بیاندیشی و تأمل کنی. من یقین دارم که اگر مدتی را این چنین سپری کنی شعله معرفه الله وجودت را گرم خواهد کرد و آرام آرام او را خواهی یافت. حقیقتی که نه می‌توان با تصویری از آن گزارش داد و نه می‌توان به دیگران منتقل کرد. هر کس باید در خود او را بیابد.

البته معمولاً افرادی که مضطرب می‌شوند، در لحظه‌ای که امید آن‌ها از همه جا قطع می‌شود، توجهشان به خدا جلب می‌شود. آری! در اضطرار هم آن حقیقتی که همه ما می‌باییم به علت کنار رفتن مزاحم‌ها و مشغله‌ها آشکار می‌شود.



خدا همان حقیقتی است که در لحظه‌ای که به هیچ چیز و هیچ کس امیدی نداری، به او توجه می‌کنی و با تمام وجودت «او» را حس می‌کنی.

## عملِ دینی بهتر از عمل غیر دینی حتی برای کسانی که به دین اعتقادی ندارند

در اینجا داستانی از امام عزیزم، امام صادق سلام الله علیه برایت تعریف می‌کنم. داستانی بسیار شنیدنی و زیبا.

تا به حال اسم عبدالله بن مقفع را شنیده‌ای؟ آری! مترجم کتاب کلیله و دمنه به زبان عربی. او معاصر امام صادق سلام الله علیه بود. البته چندان اعتقادی به دین نداشت و خود او نیز به نوعی جزو ملاحده و بی‌دینان محسوب می‌شد.

شخصیتی دیگر را هم باید بشناسی. عبدالکریم بن ابی العوجاء. یکی از ملحدها و بی‌دینان بزرگ تاریخ. کارش این بود که در ایام حج، کنار خانه کعبه مسلمانان را مسخره می‌کرد. می‌گفت: ای دیوانگان و مجانین! چرا به دور خانه‌ای از چوب و گل می‌چرخید؟! مدام از کوهی به سوی کوه دیگر می‌روید و در مسیر همچون حیوانات رم کرده، هروله می‌کنید! شبانه روز خم و راست می‌شوید و افعال بیهوده انجام می‌دهید!

داستان از این قرار است که روزی این ابی العوجاء کنار مسجد الحرام به کارهای همیشگی‌اش مشغول بود که این مقفع به او گفت: اگر در این جمعیت کسی شایسته نام انسان باشد آن آفاقت و به مردمی اشاره کرد.

ابن ابی العوجاء گفت: مگر او کیست که چنین توصیفیش می‌کنی. او با بقیه چه فرقی دارد؟

ابن مقفع گفت: می‌توانی بروی و او را ببینی! آن وقت خودت می‌فهمی!

ابن ابی العوجاء قصد رفتن به سمت آن آقا کرد. ابن مقفع گفت: دست نگه دار. نرو!

ابن ابی العوجاء گفت: چرا؟ مگر خودت نگفته بروم.

ابن متفع گفت: بله. خودم گفتم ولی الان پشیمانم! می ترسم بروی و گمراه شوی! (یعنی از ملحد بودن خارج شوی و متدين شوی!)

ابن ابی العوجاء گفت: نه! علت پشیمانی تو این است که فکر می کنی وقتی من بروم و با آن مرد صحبت کنم، خواهم فهمید که او هم مثل دیگران است و تو ضایع خواهی شد! تو از این ترسیدی و به همین جهت مرا نهی می کنی!

ابن متفع هم گفت: حالا که این طور فکر می کنی برو تا بفهمی چه می گفتم!

ابن ابی العوجاء هم به مجلس امام می رود و بعد از مدتی این متفع می بیند که ابن ابی العوجاء با حالتی متغیر به سوی او می آید! می گوید: وای بر تو ای ابن متفع! اگر یک موجود روحانی باشد که در قالب جسم در آمده، همین آقایی بود که من نزد او رفتم!

ابن متفع گفت مگر چه شد؟ ابن ابی العوجاء هم شروع به تعریف داستان کرد. گفت: در مجلس امام صادق نشستم. ایشان بودند و عده‌ای اطراف ایشان جمع شده بودند و سؤالاتی می پرسیدند. کمی که گذشت مجلس خلوت شد و ایشان به من رو کردند و فرمودند:

«اگر آن‌گونه باشد که اهل طواف اعتقاد دارند- و البته همان طور است که آن‌ها اعتقاد دارند- تو هلاک می شوی و آن‌ها رستگار

و اگر آن‌گونه باشد که تو اعتقاد داری- و البته این طور نیست که تو اعتقاد داری- تو و اهل طواف یکسان خواهید بود!»

من هم خواستم از امام صادق اعترافی بگیرم تا بتوانم با ایشان جدل کنم و گفتم: مگر ما چه می گوییم و آن‌ها چه می گویند؟<sup>۱۲</sup>

حضرت هم فرمودند آن‌ها می گویند ثواب و عقابی هست. خدایی هست. ماورای جهان ما جهانی دیگر است ولی شما منکرید و تصور می کنید و رای این دنیا جهانی نیست!

من هم که این اعتراف ایشان را در مقام جدل استفاده کردم و گفتم که اگر این چنین است که شما می گویید پس چرا خدا خودش را برای خلقش ظاهر نکرده است و پشت پنهان شده است و به جای اینکه خودش را به خلق نشان دهد، با انبیاء و رسول خودش را به خلقش معرفی کرده است؟!

امام صادق با جدیت فرمودند: وای بر تو! خداوند چه زمانی خودش را پوشانده است و به خلقش نشان نداده است؟! چگونه می گویی خداوند پنهان است در حالی که خدا قدرتش را در درونِ تو نشان داده است؟!

ایجادت کرد در حالی که نبودی!

بزرگت کرد بعد از اینکه کوچک بودی!

تو را قوی کرد بعد از اینکه ضعیف بودی!

و ضعیفت می کند بعد از اینکه قوی بودی! (ظاهرا اشاره به پیری و امثال آن باشد)

<sup>۱۲</sup> می بینید که اصلا برای کشف حقیقت خدمت امام نیامده بود و صرفا آمده بود تا با ایشان جدل کند و الا همین استدلال حضرت کافی بود برای اینکه به حقیقت پی ببرد.

تو را سالم می‌کند بعد از اینکه بیمار بودی و بیمارت می‌کند بعد از اینکه سالم بودی!

تو را راضی می‌کند بعد از اینکه غصب کرده بودی و تو را به غصب می‌آورد بعد از اینکه راضی بودی!

تو را بعد از غمگینی شاد می‌کند و بعد از شادی غمگین می‌کند!

بعد از اینکه کسی را دوست داشتی از او متغیر می‌کند و بعد از اینکه از کسی تنفر داشتی تو را به او علاقه‌مند می‌کند!

عزم تو را سست و سستی ات را به عزم تبدیل می‌کند!

میل تو را به بی‌میلی و بی‌میلی ات را به میل تبدیل می‌کند!

نترسی ات را به ترس و ترس را به نترسی تبدیل می‌کند!

امیدت را به نامیدی و ناامیدی ات را به امید تبدیل می‌کند!

مطلوبی را که در ذهن‌ت بود و به آن شدیداً اعتقاد داشتی از یادت می‌برد و چیزی را که اصلاً به یاد نداشتی و به آن نمی‌اندیشیدی را به یادت می‌آورد!

و همین طور حضرت به صورت مدام نشانه‌های قدرت خدا را در درونم، بر من می‌شمردند در حالی که من نمی‌توانستم آن‌ها را انکار کنم تا اینکه گمان کردم خدای امام صادق بین من و او ظاهر خواهد شد!<sup>۱۳</sup>

دوست عزیزم! خوب در این داستان تأمل کن.

من این داستان را به دو جهت ذکر کردم. اول اینکه در انتهای آن مطلبی را که تاکنون مشغول آن بودیم، محکم‌تر می‌کرد و دوم اینکه در ابتدای روایت مطلبی بود که موضوع بعدی ماست. صدر روایت مطلبی را بیان می‌کند که در واقع توجیه کننده عمل دینی است. یعنی اگر شخصی اعتقادی به دین هم نداشته باشد، عمل دینی برایش از انجام ندادن اعمال دینی، معقول‌تر است. زیرا:

اگر دین حق باشد، واضح است که عمل دینی موجب رستگاری شخص خواهد شد و اگر هم بر فرض، دینی حق نباشد، حداقل چنین است که دینداران هم زندگی‌شان را می‌کنند و بی‌دین‌ها هم همین طور و لذا گویا با هم مساوی هستند. لذا دیندار در واقع یا وضعش از بی‌دین بهتر است یا حداقل مثل اوست.

به نظر من امام صادق در این داستان، به اندازه فهم و شعور این ابی العوجاء صحبت کرده‌اند و الا هرگز زندگی دینی و غیر دینی با هم قابل مقایسه نیست. زندگی دینی خیلی شیرین‌تر و آرام‌تر از زندگی غیر دینی است.

من کسی هستم که هر دو را کاملاً تجربه کرده‌ام و تا به حال افراد بسیاری دیده‌ام که هر دو را تجربه کرده باشند. یعنی شیرینی و مزه دین را کاملاً حس کرده‌اند، بعد از اینکه در گذشته در فضای دیگری زندگی می‌کرده‌اند. جمله‌ای که معمولاً از همه این افراد شنیده می‌شود به این مضمون است:

«یک لحظه از لذت ایمان را حاضر نیستم در عوض تمام لذت‌های گذشته بدhem»

<sup>۱۳</sup> اصل حدیث در : الکافی (ط - الإسلامية) / ج ۱ / ص ۷۴-۷۶ / باب حدوث العالم و إثبات المحدث.

شما شخصیتی مثل شهید چمران را نگاه کنید. دو تا دکتری در آمریکا داشت و بعد از مدتی آمد لبنان مشغول چه فعالیت‌هایی شد و بعد از مدتی فرماندهی جنگهای چربکی در دفاع مقدس. انصافاً زندگی این شهید بزرگوار کاملاً نشان دهنده همین سبک تفکر در ایشان است. آنچه را که بسیاری به امیدش زندگی می‌کنند به راحتی رها می‌کند و به آنچه بسیاری از آن فرار می‌کنند، رو می‌آورد. این‌ها نمی‌شود مگر با یک عشق عجیب که احساسات و عواطف انسان را نسبت به امور دنیا متفاوت می‌کند و بعد در جنگ با آن همه فشار و تهدید و خطر، اسطوره‌ای از آرامش را نمایان می‌کند.

و چه زیبا قرآن کریم در وصف این‌ها فرمود:

﴿أَلَا إِنَّ أُولَيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرُبُونَ﴾<sup>۱۴</sup>

آگاه باشید که همانا اولیاء خدا، نه ترسی بر آن‌هاست و نه اینکه محزون می‌شوند.



تصویر شهید محسن حججی چند لحظه قبل از شهادت. او می‌داند که چند لحظه دیگر سرشن از تن با چاقو جدا خواهد شد. در ضمن این عکس در حالی از ایشان گرفته شده است که تیری به ایشان اصابت کرده است. آرامش چشم‌اش را با وقت پنگریا. آری! اولیای الهی نه ترسی دارند و نه حزنی.

جنس شادی آن‌ها بلکه غم‌شان فرق می‌کند. شادی آن‌ها این طور نیست که «لحظه‌ای» باشد و مثل شادی مجالس فساد فرتونی و خستگی به دنبال بیاورد. غم‌شان نیز انبوهی از آرامش به همراه دارد، طوری که اگر آن غم را نداشته باشند احساس پستی به آن‌ها دست می‌دهد و از زندگی‌شان ناراضی خواهند بود. یکی از مبلغین که به کشورهای زیادی برای تبلیغ علوم اسلامی مسافرت کرده بود می‌فرمود: من بارها در کشورهای مختلف از مخاطبینم پرسیده‌ام: آیا تا به حال به افرادی که از مجالس فساد بیرون می‌آیند نگاه کرده‌اید! دیده‌اید چه قدر فرتوت و خسته و با ناخوشی و نااحوالی از این مجالس بیرون می‌آیند. بدن‌هایی خسته و احوالی پریشان! در حال حضور در این مجالس شاد هستند ولی خروجی مجلس آن‌ها این است. اما بروید عزاداری سید الشهداء را بینید! از نظر حرکت جسمی، در عزاداری‌هایی که مجلس جوان

<sup>۱۴</sup> سوره مبارکه یونس آیه ۶۲

هستند، حرکات جسمی سنگین انجام می‌دهند و مثلاً ۲ ساعت داغ و پر شور سینه می‌زنند و گریه می‌کنند. بعد از مجلس به قدری نشاط دارند که برای شوخی نکردن و نخنديدين و حفظ احترام مجلس اباعبدالله عليه السلام باید جلوی خودشان را بگیرند و خودشان را کتترل کنند و احياناً مجبور می‌شویم که تذکر بدھیم! هر دو حرکات جسمی سنگین انجام دادند و به حسب ظاهر بالا و پایین پریدند، ولی خروجی این دو مجلس این‌گونه است.



به نظر شما چه چیزی مادران نوزاد به بغل را در شرایط سخت پیاده روی اربعین نگه می‌دارد؟ چه چیزی سبب شاده است که افرادی با این تواضع، به فکر خدمت به زائرین کوی او باشند؟

بنده که در حال نوشتمن این سطور هستم، هر موقع در زندگی ام احساس کم آوردن می‌کنم، دنبال یک مجلس عزاداری مخلصانه می‌گردم و با یک حضور در چنین فضاهایی تا چند ماه تقویت می‌شوم.

من هرگز قبول نمی‌کنم که شیرینی زندگی دینی قابل مقایسه با شیرینی‌های دیگر باشد و هرگز لذت ایمان با لذت‌های دیگر قابل مقایسه نیست ولی وقتی می‌خواهیم با کودکی سخن بگوییم، باید زبان کودکی بگشاییم و امام صادق عليه السلام از این جهت به اندازه فهم و شعور ابن ابی العوجاء با او صحبت کرده‌اند.

لذا من به همه کسانی که اعمال دینی انجام نمی‌دهند، رو می‌کنم و می‌گویم: مگر شما به دنبال آرامش و آسایش و لذت نیستید؟ مگر ثروت‌های کلان را در اموری خرج نمی‌کنید که یک حس جدید را برای چند ثانیه تجربه کنید. باید برای خودتان هم که شده، یک مدت این روش را تجربه کنید. مدتی زندگی دینی را تجربه کنید. ببینید این حسین ما چه شوری در دل‌ها ایجاد می‌کند. ببینید این جوان‌های ما از حسین چه دیده‌اند که دو ماه از سال لباس عزایش را از تن در نمی‌آورند. دهه‌های محروم بر پا می‌کنند و اربعینش را این‌گونه زبان زد خاص و عام می‌کنند. اگر زائر کوی حسین نیستی گردشگر حرمش باش. یک سفر اربعین با ما بیا، ببین چه خبر است. برای او خودشان را چه کار می‌کنند. آن هم نه انسان‌های عوام و بی‌سواد و ساده اندیش بلکه دانشمندان و علامه حلی‌ها و مجلسی‌ها و بحر العلوم‌ها و چمران‌ها و همت‌ها و زین الدین‌ها.<sup>۱۶</sup>

<sup>۱۵</sup> یکی از برادران بعد از شنیدن این حرف‌ها می‌گفت که من برای شما کلیپ می‌آورم که مردم دور یک درخت جمع شده‌اند و برای آن درخت چه‌ها که نمی‌کنند! آیا واقعاً قابل قیاس هستند؟! استاد فضیلت و آقای انسانیت و مردانگی عباس قمر بنی هاشم را با یک درخت مقایسه کنیم! این انسان‌های وارسته از عزاداران را با جمعی ساده اندیش و نادان مقایسه کنیم؟!

آیا تا به حال زندگی نامه امثال بیل گیدز و دکارت و دیگر موفق‌های جهان را خوانده‌ای؟ یا تربیت شدگان دستگاه امام حسین را با آن‌ها مقایسه کن. هرگز قابل قیاس نیستند. دکارتی که اسطوره ریاضیات و پدر فلسفه غرب است ولی تا نیمه‌های روز می‌خوابید<sup>۱۷</sup> کجا و چمران ما کجا که شبانه روز در مجموع بیست دقیقه به خواب میرفت<sup>۱۸</sup> و تمام زندگی اش دغدغه خدمت بود، کجا؟!

بیل گیدزی که از کلام دوستش ناراحت می‌شود و در دست شویی خودش را محبوس می‌کند تا اینکه آن شخص مجبور شود از او عذر خواهی کند<sup>۱۹</sup> کجا و کسی که تمام دنیا بلرzed، دل او با صلاحت در جای خودش قرار دارد، کجا؟!

چه زیبا فرمود امام صادق:

إِنَّ الْمُؤْمِنِ أَشَدُ مِنْ زَبَرِ الْحَدِيدِ

إِنَّ الْحَدِيدَ إِذَا دَخَلَ النَّارَ لَمَّا وَلَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ وَنُشِرَ لَمَّا قُتِلَ وَنُشِرَ لَمْ يَعْبُرْ قَلْبُهُ<sup>۲۰</sup>

همانا مؤمن از تکه‌های آهن سخت‌تر است

چرا که آهن وقتی داخل در کوره شود نرم می‌شود

ولی همانا مؤمن اگر کشته شود و سپس تکه تکه بدنش پخش شود و دوباره کشته شود و تکه تکه بدنش پخش شود قلبش تغییر نمی‌کند.

---

<sup>۱۶</sup> برادر دیگری می‌گفت: «چه فائده؟! در اربعین و محرم آدم می‌سازد ولی قبل و بعد از آن همان هستند که در کل سال بودند». من می‌گوییم برادر عزیز! این منصفانه نیست. چه بسیار بوده‌اند افرادی که در این دستگاه برای عمری انسان شده‌اند و شما این‌ها را نادیده می‌گیری و باز می‌روی سراغ همان اکثربت جاهل که در ابتدای نوشتار برایت گفتم. من دارم در مورد حسینیان صحبت می‌کنم و نه اهل کوفه که نامه می‌دهند و دعوت می‌کنند و بعد، این چنین مهمان نوازی می‌کنند. من در مورد اقلیتی صحبت می‌کنم که حقیقت دین را چشیده‌اند و نه از روی عواطف صرف در مجموعی جمع شده‌اند. چمران‌هایی که در نوع خود در دنیا بی‌نظیرند و موفق‌های دنیا در هیچ قالبی، هم پایه او نیستند.

<sup>۱۷</sup> تاریخ فلسفه کاپلستون، قسمت دکارت، قسمت زندگی نامه.

<sup>۱۸</sup> در برنامه‌ای در رادیو معارف، شخصی را دعوت کرده بودند که ایشان تعریف می‌کرد که از خود شهید چمران شنیده است که ایشان شبانه روز، بیست دقیقه می‌خوابیده است.

<sup>۱۹</sup> این داستان را در صفحات اینترنتی در مورد خاطرات بیل گیدز خوانده‌ام و از مقدار صحت آن اطلاع ندارم. برای نمونه رک:

[tnews.ir/news/264380584902.html](http://tnews.ir/news/264380584902.html)

<sup>۲۰</sup> المحاسن / ج ۱ / ۲۵۱ / ۲۹ باب الیقین و الصبر فی الدین ..... ص : ۲۴۶.



آهن بسیار محکم است ولی بر اثر حرارت و فشار و عوامل دیگر به هر حالتی در می‌آید. اما دل مؤمن محکمتر از اینهاست.

آری! با حلوا کردن دهن شیرین نمی‌شود. شخص باید به ساحت دین وارد شود و حلواهای دین را بچشد تا بفهمد چه خبر است. این‌ها که گفتم صرفانه و تذکر است برای کسانی که دل‌هایشان آماده است.

به تعبیر قرآن آن‌ها کسانی هستند که:

\*(وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَي الرَّسُولِ تَرَى أُغْيَنَهُمْ تَفَيَضُ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الدِّفْعَ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَمْنًا فَاتَّبَعْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ)\*<sup>۲۱</sup>

و هنگامی که آنچه به سوی رسول نازل شده را می‌شنوند،

آن‌ها را می‌بینی در حالی که اشک از چشم‌انشان جاری شده است

مگر چه شده است که این‌ها می‌گریند:

بر اثر آنچه که از حق شناخته اند

می‌گویند ای رب ما! ایمان آوردم پس ما را از شهادت دهندگان بنویس.

البته این استدلال امام صادق علیه السلام بر بهتر بودن عمل دینی، نوع دین را مشخص نمی‌کند. همین که با این استدلال اصل عمل دینی ثابت شود، در مرحله بعد باید برویم سراغ این سؤال که کدام دین، شایسته تبعیت است. این سؤال را در فصل «چرا اسلام» پاسخ خواهیم داد.

### شبهه شرور

در مقابل دلیل اثبات وجود خدا، تنها یک شبهه مهم در رد وجود خدا وارد شده است که به آن شبهه «شرور» می‌گویند.

خلاصه این شبهه از این قرار است: آیا خدا نمرده است؟ اگر خدا هست چرا اجازه می‌دهد این همه ظلم و فساد در جهان باشد. چرا خدا جلوی آن‌ها را نمی‌گیرد. چرا خدا جهانیان را مجبور به نیکی نمی‌کند.

<sup>۲۱</sup> سوره مبارکه مائده، آیه ۸۳

برای یافتن پاسخ، خودتان را جای خدا بگذارید. شما می‌خواهید با مصلحت ترین (بهترین) جهان را ایجاد کنید (صنع الله التی اتقن کل شئء<sup>۲۲</sup>). در این شرایط بین دو گزینه قرار می‌گیرید:

گزینه اول: اینکه ۲۰۰۰ کیلوگرم (برای تقریب به ذهن مصلحت را به صورت کمیت جرم در نظر گرفتیم) مثلاً مصلحت تولید کنید ولی مفسده‌ای در میان نباشد.

گزینه دوم: اینکه در کنار این ۲۰۰۰ کیلو، مفسده‌ای قرار بگیرید که مثلاً جرمش ۵۰۰ کیلوگرم است ولی در عوض وجود این مفسده باعث می‌شود که ۲۰۰۰ کیلو مصلحت دیگر هم در جهان تولید شود و مجموعه مصلحت جهان  $2000 + 2000 - 500 = 3500$  باشد.

طبعی است که کسی که می‌خواهد حداکثر مصلحت خالص در جهان موجود باشد راه دوم را برمی‌گزیند.

حال عملکرد خداوند متعال هم ظاهراً چیزی شبیه به این است. درست است که عنصر «اختیار انسان» مفاسد زیادی را بر پا می‌کند و شاید همین بود که موجب اعتراض ملائکه هنگام خلق انسان شد ولی این مفسده ناشی از اختیار، منجر به ایجاد یک مصلحت حداکثری در جهان می‌شود که مطلوب است. اگر این اختیار نباشد انسان‌ها باید بالاتر از ملائکه ساخته نمی‌شوند.<sup>۲۳</sup>

وقتی کشوری مورد تهاجم قرار می‌گیرد، اگر کسی به دفاع بر نخیزد، افرادی بیشتری کشته می‌شوند. افرادی که به میدان جنگ می‌روند، درست است که به عده‌ای آسیب می‌زنند ولی در مجموع باعث کشته شدن افراد کمتری می‌شوند و لذا دفاع آن‌ها شایسته تحسین است.



فرض کنید در جنگی، اگر مواضعی از دشمن موشک باران شود، جنگ قطع شود ولی اگر چنین کاری صورت نگیرد، جنگ همچنان ادامه خواهد داشت و افراد بسیار بیشتری آسیب خواهند دید. در این مثال درست است که پرتاب موشک مفسده‌هایی دارد ولی چون در مجموع مصلحت بیشتری دارد، نیکوست.

اگر حوصله ندارید از روی مطالب زیر رد شوید و سراغ مطلب بعدی بروید.

اگر شما این مطالب را تا اینجا با دقت خوانده باشید جواب بسیاری از پرسش‌ها برایتان روش خواهد شد. بنده برخی از این سوالات را با یادآوری پاسخ آن‌ها به طور اختصار ذکر می‌کنم:

<sup>۲۲</sup> آفرینش خدا، آفرینشی که خدا در آن هرچیزی را با اتقان و استحکام آفریده است.

<sup>۲۳</sup> البته تقریر دقیق مطلب از این قرار است که:  
ما دو مرحله داریم:

مرحله پیش از دین یا مرحله پیشینی و مرحله پس از قبول دین که مرحله پیشینی مطلبی که به عنوان شبیه «مرگ خداوند» مطرح شد صرفاً یک استبعاد است و هیچ ارزش علمی ندارد. چراکه در مرحله پیش از دین می‌گوییم که «ممکن است خدا بنابر مصلحتی در دنیا جبر برپا نکرده باشد» و با صرف محتمل بودن این احتمال مشکل قبح از بین می‌رود ولی در مرحله پس از قبول دین جواب ما این است که وقتی از خود شریعت می‌پرسیم که چرا خداوند متعال جبر بر قرار نکرد این گونه پاسخ می‌دهد که در متن دیدیم.

۱. اینکه گاهی گفته می‌شود که مگر شما که دیندارید چه گلی به سر خود زده‌اید و آن‌ها که دین ندارند چه ندارند که شما دارید؟  
بله! دیندار آرامشی دارد و لذت‌هایی دارد که در هر سطحی از سطوح که زندگی کند سراسر زندگیش مملو از نشاط و انرژی و انگیزه و ... است و او که دیگران را که از گوهر دین بی‌بهره اند می‌بیند، آن‌ها را بی‌چارگانی می‌باید که دوست دارد به آن‌ها خدمت کند و گوهر دین را منتقل کند. او برای آن‌ها افسوس می‌خورد و خوشی آن‌ها را خیالی و بسی مایه می‌بینند چرا که او قبل آن را درک کرده است ولی آن‌ها زندگی دینی حقیقی را درک نکرده‌اند.
۲. عمل دینی چیزی جز محدودیت و ایجاد عقده‌های روانی و از بین بردن آزادی ندارد.  
افرادی که این کلمات را می‌گویند هیچ گاه دین را نجشیده‌اند و صرفًا بر اساس قضاوتهای خارج از گود و دورادور این کلمات را می‌گویند! ای کاش لحظه‌ای بنده و کسانی که تمام هستی خود را از دینشان می‌دانند، دیده بودند.
۳. خدا یک عنوان برای آرامش انسان‌های بدیخت است. قادرمندان نیازی به خدا ندارند!  
چه می‌گویید! چمنان‌ها بدیختند؟ ضعیفندان! من هرچه قدر تم پیشتر می‌شود با تمام وجود نیاز پیشتر خود را به خدا پیشتر می‌فهمم. ای کاش گوینده این کلام، یک بار دین را چشیده بود و بعد عنان سخن رها می‌کرد و این کلمات عجیب را به زبان مراند. افسوس!
- بدیخت تر از بی‌خدا چه کسی داریم؟ کسی که امیدش به خودش و اطرافیاش است؟ خودش که جانش به موبی بند است و قطvre آبی در حلقش او را به خنگی می‌کشاند یا اطرافیانی که همه از سخن خودش هستند با این تفاوت که هر لحظه ممکن است رهایش کنند!
۴. ای کاش گوینده این کلام ناله‌های شبانه بیغمروان را دیده بود. یا اقل شنیده بود. ای کاش شنیده بود که پیغمبر ما که در ۲۳ سال فعالیت، تمام دنیای زماش را لزلاند و امپراطوری ایران و روم را هراسان کرد و صناید عرب را نابود کرد، در اوج قدرت چگونه خودش را در محض خدا می‌بیند و چگونه می‌فهمد که تمام وجودش فقر و احتیاج به اوست. فکر نمی‌کنم در این صورت جرأت می‌کرد بگوید که خدا عنوانی برای آرامش انسان‌های ضعیف و به ضعف کشانده شده است!
- خدا چرا مرا آفرید که در یک امتحان سخت شاختن حقیقت و عمل به آن قرار دهد. ای کاش مرا نمی‌آفرید تا دیگر نبودم که دغدغه این مشکلات را داشته باشم. دین مجموعه‌ایست که هم پیدا کردنش سخت است و هم عمل کردن به آن چیزی جز کنار گذاشتن خیلی از لذت‌ها نیست.
- روشن شد که خداوند از هر کس به اندازه توائش می‌خواهد و آن هم یافتن حقیقت برای خود او خوب است و خود او قادر خواهد بود رشد کند و اگر واقعیت را نیابد جلوی مسیر رشد خود او بسته می‌شود. دین هم آزادی از بنده است و نه گرفتاری در آن‌ها. دین به شما آرامشی می‌دهد که اگر دنیا برلزد دل شما در محل خودش مستحکم باشد. چه آزادی از این بالاتر. هیچ کس نمی‌تواند به شما سلطسل پیدا کننا. دین کار گذاشتن لذت‌ها و ایجاد ممنوعیت‌ها نیست. دین رسیدن به لذت‌های بالاتر است. چشیدن آنچه که دیگران نمی‌چشند به طوری که بعد از چشیدن آن مزه لذت‌های دیگران برایتان بی‌مزه محسوب شود. خدا هم شما را آفرید و هم به شما عقل داد تا حق را بیابید و به آن هم اکتفا نکرد و از در و دیوار اسباب مختلف هدایت را برای شما قرار داد. رسولی فرستاد که بر هدایت شما حریص است و شما را به مسائل مختلفی در زندگی درگیر کرد تا به یاد خدا بیفتند و هر بار هم که خدا را از یاد بر دید شما را به گرفتاری ظاهری دچار کرد تا فقر و نداری خود را بیشتر احساس کنید و از این طریق معرفت خدا در دلتان زنده شود.
۵. اگر خدا هست پس چرا در جهان جلوی ظلم و فساد را نمی‌گیرد. خلاصه جواب اینکه خود اختیار، مصلحت عظیمی است که منجر به ایجاد مصالح بسیار عظیم‌تری در جهان می‌شود و شما نباید به صورت سطحی در مورد مقاصد جهان این‌گونه قضاؤت کنید.

## رقای دین: رابطه علم و دین

بحث بعدی که بسیار مهم است، رقیان ادیان هستند. یکی از قوی‌ترین رقبای دین در زمان ما، «علم» است. قرار شد دین متعالی‌ترین برنامه زندگی‌ما باشد. باید روشن کنیم که چرا علم و دیگر رقبا، در رقابت بین آن‌ها و دین، مغلوب هستند. چرا به اعتقاد ما، «علم» در کنار و همراه دین، موجب تعالیست و نه در رقابت و رویایی با آن؟ برای توضیح این مطلب ناچارم یک سری مقدماتی را بگویم تا به اصل مطلب برسیم.

در دنیای غرب یک مشکلی پدید آمد که منشأ مشکلات بسیاری دیگر شد.<sup>۴</sup> مسیحیت تحریف شده آن هم با قرائت کلیسا‌ای قرن ۱۶ میلادی به بعد، با گزاره‌هایی از علوم جدید که آرام آرام در غرب پا گرفته بود سازگاری نداشت. مثلاً گالیله کروی بودن زمین را مطرح کرد و حال اینکه با قرائت رایج کلیسا از کتاب مقدس سازگاری نداشت. نظریه زمین مرکزی رد شد. خود کتاب مقدس از نظر شواهد تاریخی قابل دفاع نبود. شواهد بر وجود مطالب جعلی در کتاب مقدس بسیار بود! مطالب خلاف عقل از قبیل تثلیث<sup>۵</sup> و تجسیم خدا در کتاب مقدس یافت می‌شد. انجیل کلام خدا نبود بلکه عبارات صاحبان آن‌ها بود که خود این مسئله منجر به کاهش تقدس آن می‌شود.

<sup>۴</sup> برای بررسی تخصصی این بحث، رک: علم و دین، ایان باربور، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی.

<sup>۵</sup> یک خدا در عین سه خدا و سه خدا در عین یک خدا.

در چنین فضایی عده‌ای شروع کردند به دست و پا زدن برای دفاع از مسیحیت. این تلاش‌ها موجب ایجاد یک سری افکار در قالب تعارض بین علم و دین شد که به برخی از جهاتش اشاره می‌کنیم. یعنی در این فضا، «علم» به عنوان «رقیب» دین مطرح شد و نه یار و همراه آن.

اول اینکه عده‌ای گفتند<sup>۲۶</sup> اگر شما چیزی را بدانی و به آن ایمان بیاوری، ارزشی ندارد! ایمان زمانی ارزش دارد که شما ندانی و ایمان بیاوری! مثلاً اگر شما بدانی که استخری پر از آب است و در آن شیرجه بزنی، هنر نکرده‌ای. اگر ندانی آب هست و در آن شیرجه بزنی کار بزرگی کرده‌ای! این ایمان است! ایمان ریسک است! ایمان خطر پذیری است! لذا کسی که «علم» دارد، راه ایمان به سوی او بسته است! علم مانع بزرگ برای ایمان است!

دوم اینکه عده‌ای گفتند می‌دانی چه شد که بشر به خدا پی برد؟ بشر هر جا که گرفتار می‌شد و برای پدیده‌ای علتی نمی‌یافتد، دم از خدا می‌زد. نمی‌داشت چه می‌شود که باران می‌بارد. گفت خدا باران نازل می‌کند. نمی‌داشت چه می‌شود که چیزی را فراموش می‌کند، گفت خدا از یاد می‌برد. هر چه که علم پیشرفت کند در واقع دست خدا از جهان کوتاه خواهد شد زیرا که دیگر دلیلی برای قائل شدن به وجود خدا برای جهان وجود ندارد. مثلاً کشف می‌کنیم که علت نزول باران سرد شدن طبقات بالای جو است که سبب سنتگینی و تجمع بیشتر آب در اطراف ذرات غبار معلق در هوا می‌شود. از این پس دیگر با خدا کاری نداریم! وقتی هم احساس کند که باران کم شد و نیاز به آب دارد به جای اینکه دست به دعا بردارد، هوایپامهایی را که ذرات معلق غبار را در هوا پخش می‌کنند و به همراه موادی که موجب سرد شدن طبقات جوی می‌شوند، در هوا منتشر می‌کند تا اینکه باران نازل شود و بر فرض در این زمان علم بشر به اندازه کافی رشد نکرده باشد که یک راهکار عملیاتی قوی برای باران طراحی کند، به مرور با پیشرفت بیشتر علم، این مشکل را هم حل خواهد کرد. چیزی که مهم است این است که علم سبب می‌شود که ما به خدا نیاز نداشته باشیم. لذا یکی از دانشمندان علوم طبیعی قرن ۱۸، وقتی کتابی نوشت و به پادشاه هدیه داد، پادشاه به او گفت کتاب خوبی نوشت‌های ولی برای من یک سؤال ایجاد شد. جای خدا در جهان تو کجاست؟ شما در این کتابت که قوانین جهان را توضیح دادی حرفی از خدا نزد های. آن فرد هم در پاسخ گفت که چون نیازی به خدا نداشت، سخنی از او نیاوردم! آری! در نظرش علم به قدری پیشرفت کرده بود که مجھولی باقی نمانده بود که به خدا نسبت بدهد! لذا با پیشرفت مرزهای دانش، مرزهای خدایی خدا کاهاش می‌یابد!

سومین مسئله مهمی که نوعی تحلیل برای تبیین تعارض بین علم و دین بود، رویکرد خاص کلیسا در مقابل علوم بود. قبل از وقوع این مشکلات علوم در دست کلیسا بود و باید با قرائت کلیسا تبیین می‌شد. اتفاقی که در این قرون افتاد این بود که مؤسسات علمی مستقلی از کلیسا تشکیل شد که علومش با قرائت کلیسا از جهان سازگاری نداشت و این واقعه اجتماعی، یک نوع جدایی بین نهادهای علمی و نهادهای مذهبی را ایجاد کرد.

چهارمین مسئله مهم موجب تعارض علم و دین این بود که عده‌ای گفتند تا دیروز دین بر طرف کننده نیازهای مختلفی از مردم بود. مثلاً اگر دیروز مردم اختلاف می‌کردند بنا بر نظام حقوقی یا ارزشی برخواسته از دین بین آن‌ها قضاوت می‌شد و مشکل حل می‌شد. همین طور پدیده‌ای مثل فقر در جامعه از طریق برخی از مسائلی که دین طراحی کرده بود از قبیل انفاق و ... حل می‌شد. حال در زمانی که دین منزلت خود را از دست داده است، علم جانشینی برای دین در این عرصه‌ها محسوب می‌شود. لذا علم در این عصر، شأن جدیدی پیدا کرد که از آن به جانشینی و نیابت علم از دین مطرح می‌شود که خواهی نخواهی نوعی تعارض بین این دو را پیش فرض گرفته است. به عنوان مثال در

<sup>۲۶</sup> ایمانگرایان مثل کرکگور از قائلین این تفکر هستند.

زمان ما اگر بگویند چرا شما قبل از غذا نمک می‌خورید و شما بگویید چون مستحب است از شما قبول نمی‌کنند بلکه اگر بگویید چون فلان اثر گوارشی مثبت را دارد و علم جدید آن را تأیید می‌کند از شما قبول می‌کنند.

در چنین فضایی یک سری شباهتی ایجاد شد که چه نیازی به دین هست؟ علم جدید می‌تواند نیازهای ما را بدون مراجعت به دین حل کند.

در واقع این یک نوع سؤال دیگر از چرایی دین است و البته واضح است که هیچ یک از این صحبت‌ها که نقل کردیم راهی که ما برای ضرورت نیاز به دین مطرح کرده‌ایم، رد نمی‌کند ولی چون برخی از سؤالات این قسمت جدی هستند به آن‌ها می‌پردازیم. به عبارت فنی تر آنچه تاکنون گفته‌ایم با استحکام تمام در جای خود باقی است و این کلمات بنای محکم ما را رد نمی‌کند، زیرا علم قدرت پاسخ به سؤالات بینادین ما همچون زندگی پس از مرگ را نداشته و ندارد زیرا ابزاری برای کشف این سؤالات در اختیار ندارد. همچنین علم، به طور مداوم در حال تغییرات اساسی است.

پس اگر چه وقتی به نحو اثباتی نشان دادیم، ما چاره‌ای جز رجوع به دین نداریم، رقبای دیگر حرفی برای گفتن ندارند ولی از آنجا که برای برخی ایجاد سؤال می‌کند به آن‌ها پاسخ می‌گوییم.

اما از مسئله چهارم شروع می‌کنم. مسئله‌ای که می‌گفت در زمان ما، علم می‌تواند به جای دین، پاسخگوی نیازهای بشر باشد. اول حد و اندازه علوم را روشن کنیم تا بعد از روشن شدن حد و اندازه علوم تجربی روشن شود که آیا این علوم ذات، صلاحیت نیابت از دین برای حل مشکلات دنیا را دارند یا خیر. واضح است که اگر آخرتی باشد، علوم بی‌نیاز کننده ما از آخرت نیست و ادعای این مدعیان در همین حد و حدود دنیاست. یکی از آقایان<sup>۷</sup> می‌گفت: دین فقط برای آخرت است و کاری با دنیا م ندارد!

اجازه بدھید کمی با هم صحبت کنیم خواننده عزیز!

پدرتان کیست؟

-آقای فلانی

از کجا می‌دانید؟ امکان دارد که ایشان پدر واقعی شما نباشند! ما در خانواده خودمان چند نفر داریم که پدر و مادر واقعی‌شان کسانی دیگر هستند و همه اطرافیان می‌دانستند مگر خودشان، تا اینکه بعدها در جوانی متوجه شدند. از کجا معلوم شما از این افراد نباشید؟

مگر شناسنامه چیست؟ یک مأمور دولت رشوه گرفته است و اسم پدر شما را در آن نوشته در حالی که ایشان واقعاً پدر شما نیستند.

شما آزمایش DNA هم که نداده‌ای. تازه در آینده مطالبی خواهیم گفت که نشان خواهد داد حتی اگر این آزمایش یا امثال آن را بدھی، باز هم به جواب قطعی نمی‌رسی! حداقل ممکن است به شما دروغ بگویند یا آزمایش را درست انجام ندهند و یا جواب آزمایش‌ها جا به جا شود و بسیاری امور دیگر.

یک سؤال دیگر. بیش از هزار سال فکر می‌کردند که خورشید دور زمین می‌چرخد. منشاءش هم مشاهده مستقیم بود. می‌دیدند که آن‌ها ثابت هستند و خورشید دور آن‌ها می‌گردد. بعد از هزار سال یک پارامتر جدید به معادلات بشر اضافه شد و آن اینکه ممکن است همه چیز بر عکس باشد و زمین به دور خورشید بگردد. بعد هم آرام آرام شواهدی برای اثبات این مدعای ارائه کردند و بعد که موفق به خروج از جو زمین

<sup>۷</sup> از همین آقایانی که حرفهای غربی‌ها در مورد مسیحیت را واو به واو در مورد اسلام تطبیق می‌کنند! و قیافه افراد روشن فکر و متفکر هم به خود می‌گیرد.

شدن علاوه مشاهده کردند! سال‌ها گمان می‌کردند که اگر کسی مجرای تنفسی جلوی گلوبیش(نای) بریده شود از دنیا می‌رود و هزاران بار آزمایش کرده بودند و این حقیقت را مشاهده کرده بودند. بعد از هزار سال یک نفر نایش قطع شد ولی نمُرد! بعد از بررسی دریافتند که همه آن هزار سال اشتباه می‌کردند و آن چیزی که منشأ مرگ افراد می‌شد قطع نای نبود بلکه یک رگی بود که دقیقاً کنار نای قرار داشت و قطع آن باعث مردن افراد می‌شد!

از این مثال‌ها در کتب فلسفه علم بسیار است و همه آن‌ها از این واقعیت حکایت می‌کنند که همواره در یک آزمایش تجربی هر چه قدر هم که دقیق باشد، امکان وجود پارامتری تأثیرگذار در نتیجه که به طوری کلی، نتیجه محاسبات را به هم بزنند، وجود دارد و اصولاً یکی از مهمترین عوامل برای پیشرفت علوم همین بوده است.

تا مدت‌ها گمان می‌کردند انرژی پایسته است و پس از مدتی دریافتند که تمام واکنش‌هایی که در آن تصور می‌کردند انرژی پایسته است، همواره مقداری انرژی تولید می‌شده یا از بین می‌رفته است و به جرم تبدیل می‌شده است و قانون پایستگی انرژی را تبدیل کردند به قانون پایستگی جرم و انرژی و منشأ این اشتباه این بود که مقدار انرژی تولید شده یا تبدیل به جرم شده، به قدری ناچیز بود که فقط دستگاه‌های با دقت‌های خیلی زیاد، قادر به تشخیص این مقدار اختلاف بودند.

این واقعیت سبب می‌شود که هیچ‌گاه علوم تجربی قطعیت نداشته باشد و ما در هر واقعه‌ای همواره انتظار مواجه شدن با پدیده‌ای غیر قابل پیش‌بینی را داشته باشیم، چرا که این واقعه خاص ممکن است شرایطی داشته باشد که موجب تغییر نتیجه شود.

شما با مراجعه‌ای به کتب تاریخ علم، می‌توانید هزاران مورد از این اتفاقات را مشاهده کنید. امروزه هم که دانشگاه‌ها همچنان به فعالیتهاشان مشغول هستند، روی همین اساس است.

لذا اول اینکه سخن علوم تجربی قطع آور نیست و در معرض تغییرات و تحولاتی است که ممکن است از بینان مسئله را عوض کند و دیدگاه ما را به صورتی کاملاً بر عکس آنچه اول فکر می‌کردیم در آورد(مثال زمین و گردش خورشید).

مشکل مهمتر این است که خود علوم مسیر پیشرفت‌شان را روشن نمی‌کنند بلکه بسیاری اوقات دواعی و انگیزه‌های بشری، این مسیر را تعیین می‌کنند. به عنوان مثال از آنجا که زمینه پیشرفت بسیاری از علوم در غرب بر پایه رشد سرمایه‌داری و مسائل اقتصادی بود، جهتی که در کاربردی سازی علوم اهمیت ویژه پیدا کرد، غالباً جهت وجود بازار خوب برای آن محصول بود و در نتیجه مسائل بسیار مهمی مثل مسائل زیست محیطی مورد توجه بشر قرار نگرفت و امروزه بعد از سال‌ها، بشر به نقطه‌ای رسیده است که آسیب‌هایی بسیار جدی به محیط زیست خود وارد کرده است و به دنبال آن بیماری‌های بسیار شگفت‌آوری که در طول تاریخ خبری از آن‌ها نبود ایجاد شده است(هر چند که دغدغه‌های بهداشت و درمان بسیاری از بیماری‌های کهنه را ریشه کن کرد) و تغذیه بشر با مشکلات بسیار جدی مواجه شده است. آیا چنین مسئله‌ای بخشنودنی است؟ چه کسی قرار بود که بشر بگوید دواعی و انگیزه‌هایش را در چه مسیری مصرف کند؟ بشر بی‌دین صرفاً به فکر رشد اقتصادی اش بود و راه این رشد را در تکنولوژی یافت هر چند تکنولوژی مضر برای طبیعت و به تبع مضر برای خود انسان باشد و بعد از مدتی به فکر به کارگیری تکنولوژی در صنعتی جدید به اسم صنعت سرگرمی شد! صنعتی که بسیار نان‌آور و البته کم هزینه‌تر بود! سود بیشتر با هزینه کمتر. این صنعت جدید هم به صورت بی‌رویه بدون توجه به ارزش‌های انسانی رشد کرد و عملکرد تکنولوژی ابزاری شد برای نابودی انسانیت انسان. آری! تکنولوژی برای انسان تربیت نیافته و انسان دنیایی، شبیه‌ترین چیز به چاقویی در دستان کودکی خردسال است که با آن خود یا اطرافیانش را نابود خواهد کرد.

بگذارید با این بیان بگویم. علوم جدید یک ویژگی بسیار مهم دارند که منشأ بسیاری از مشکلات اینجاست. این علوم کاملاً نسبت به متعلم آن بدون قید هستند. مثلاً فردی که تمام فضائل اخلاقی در او جمع است هم این علوم را می‌خواند و می‌فهمد و می‌تواند از آن‌ها استفاده کند و کسی که بزرگترین خونریز و ظالم تاریخ است نیز می‌تواند این‌ها را بخواند و یاد بگیرد و از آن‌ها استفاده کند. دقیقاً مثل یک چاقو که هم انسان‌های خوب می‌توانند از آن بهره ببرند و هم انسان‌های بد. این خصوصیت، موجب می‌شود که چه بخواهیم و چه نخواهیم انسان‌های تربیت نشده و خودخواه این علوم را یاد بگیرند و بر علیه بشریت از آن استفاده کنند.

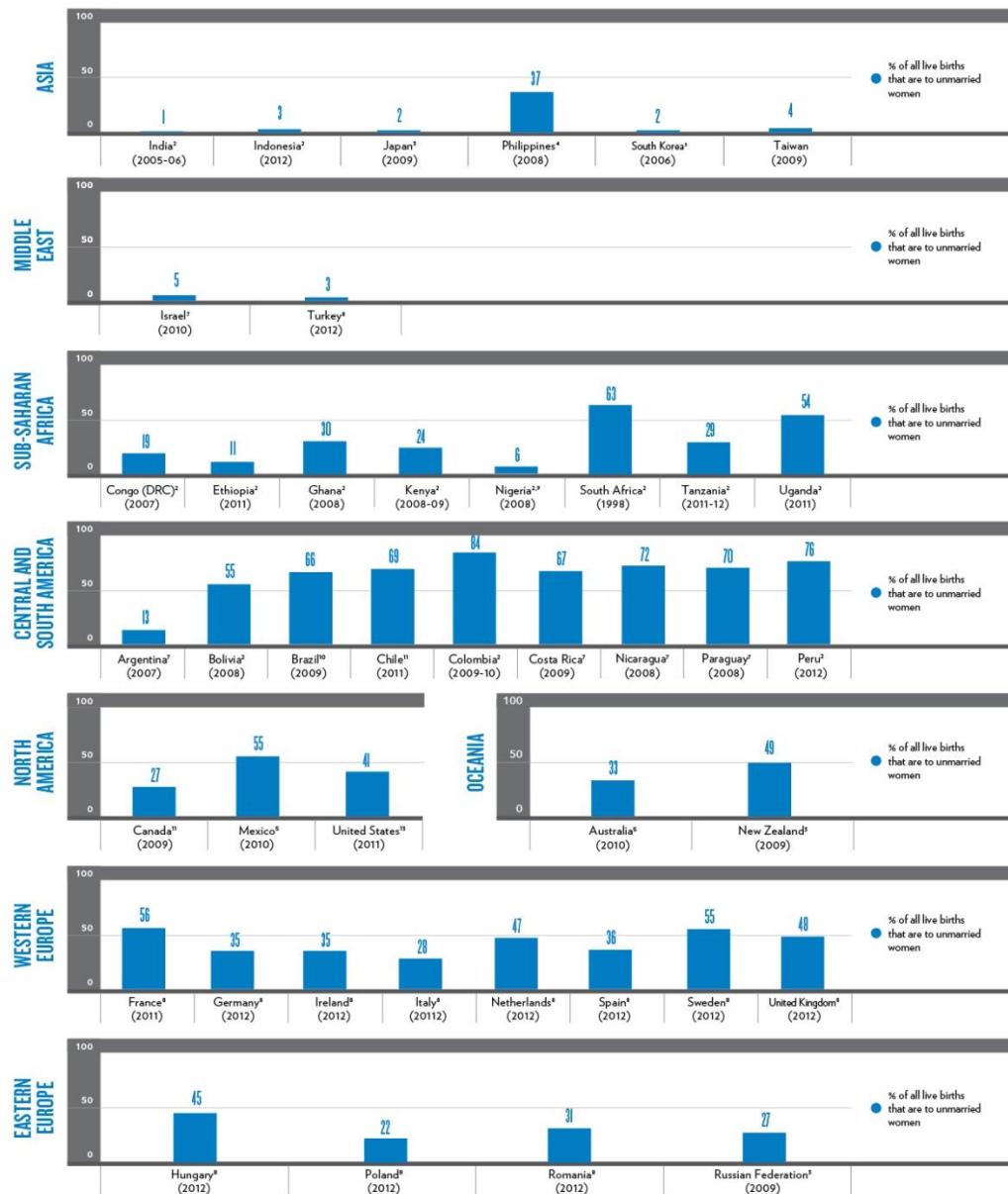
دین، آن منبعی است که می‌تواند افراد را تربیت کند تا اولاً افراد تربیت شده وارد این علوم شوند و ثانياً اگر کسی پذیرای تربیت نبود، در جامعه‌ای دینی، طرد شود و به عنوان مثال اساتیدی که این علوم را می‌دانند، به او که به حد تربیتی مناسب نرسیده است این علوم را نیاموزند. یا به عنوان مثال منابع قدرت و ثروت در جامعه دینی به کسی که تربیت نشده است و از علوم استفاده‌های ناصحیح می‌کند بھا ندهند و او را در جامعه مهجور کنند.

علوم جدید از سویی انسان‌ساز نیست و از سوی دیگر در معرض تحول و تغییر شدید است و ممکن است به یک باره نظرش در مورد مسئله‌ای کلیدی به کلی عوض شد و آشکار شود که تمام تصمیم‌گیری‌هایش غلط بوده است.

مثلاً فروید نظریه‌ای داد و گفت که منشأ تمام عقدہ‌ها و مشکلات روانی، محدود کردن میل جنسی انسان است. عده‌ای به این نظریه او گوش سپردن و به دنبالش چه عائد بشر شد؟ آیا غیر از نابودی نظام خانواده که نهاد تربیتی جامعه بود ثمره‌ای داشت؟ غیر از این بود که موجب ایجاد فرزندان بی‌پدر بسیار زیاد در این کشورها شد؟ در نمودار زیر درصد حرام زادگی (و در واقع بی‌پدری فرزندان) در کشورهای مختلف را مشاهده می‌کنید.

جدول ۱ - آمار حرام زادگی در کشورهای مختلف<sup>۷۸</sup>

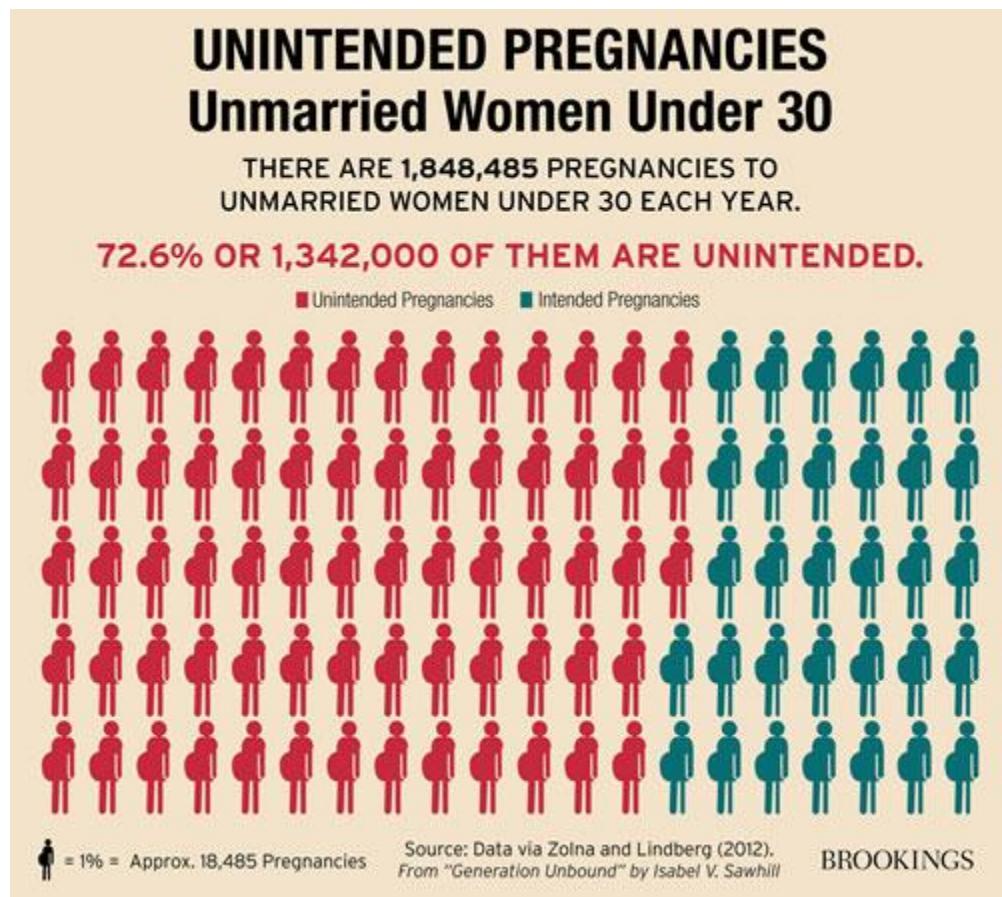
**FIGURE 5** Births Outside Marriage, 1998-2012



<sup>۷۸</sup> این جدول از یک مقاله توسط یک مؤسسه تحقیقاتی به نام «Child TRENDS» انتخاب شده است که عنوان مقاله «Family instability and early childhood health in the developing world» است. (ISBN:0-932359-56-6)

آیا ایجاد شدن چنین نتایجی که توسط خود آن‌ها ارائه شده است، جز نمودی مشهود از کنار گذاشتن دین و آثار فاجعه بار آن بر جامعه است. این انسان‌هایی که بر اثر این اشتباه روحشان از بین رفت و احیاناً جسمشان از بین رفت و مردند، چگونه باید حق خویش را بستاند. آن زنانی که بر اثر این نظریه فروید، به آن‌ها بدون رضایتشان تجاوز شد، چه گناهی کرده بودند؟

وقتی مؤسسه بروکینگز<sup>۲۹</sup> آمار بارداری‌های ناخواسته و قبل از ازدواج را به این صورت نشان می‌دهد چه باید گفت؟



همه صحبت اینجاست که چه ضمانت اجرایی بر تبعیت از علوم وجود دارد؟ مگر تنها موارد آن‌هایی هستند که عرض شد؟ وقتی مسئله در علوم طبیعی مثل فیزیک و شیمی و پزشکی از این قرار است که تا سال‌ها گمان می‌برند دارویی خوب است و در نسل بعد متوجه می‌شوند که چه آسیب‌های جبران ناپذیری وارد کرده است، شما خودتان می‌توانید تکلیف علوم انسانی را بفهمید. شاید شما در کل علوم اجتماعی یک قضیه که بر آن همه جامعه شناسان اتفاق داشته باشند پیدا نکنید! علوم انسانی به دلیل وجود پارامترهای بی‌پایان در محاسبات، به گونه‌ایست که تقریباً هر گونه رأی و نظری ممکن است پدید آید!

در واقع بشر در علوم مختلف، کم و بیش شبیه ریاضی‌دانی عمل کرده است که برای حل معادلات چند مجھولی‌اش ، به جای برخی پارامترهای مجھول صفر گذاشته است و از آن‌ها صرف نظر کرده است تا بتواند مشکلاتش را حل کند! گویی معادله  $6x+7y=6$  را به این صورت حل کند که چون من مقدار  $x$  را نمی‌دانم، پس به جای آن صفر می‌گذارم و از آن صرف نظر می‌کنم، پس  $y$  مساوی ۶ خواهد بود!

<sup>۲۹</sup> آدرس این تصویر برای کسانی که قصد مراجعه به منبع اصلی را دارند، در داخل آن مندرج شده است.

البته ناگفته نماند که ما با اصل این کار خیلی مخالف نیستیم، زیرا این امور به مرور زمان موجب پیشرفت علم می‌شود. تنها مشکل ما این دیدگاه جدید به علم در قرون جدید است که علم را به عنوان جایگزینی برای دین مطرح می‌کند.

مسلمانان هزار سال در دنیا عالمدار و پیشو اعلم بودند و به پیشرفت‌های عظیمی در علوم مختلف، چه علوم طبیعی و چه علوم انسانی دست یافتند و علم جدید هم به نوعی بر پایه آنچه از دنیای اسلام بعد از جنگ‌های صلیبی ترجمه شد، بنا شده است. به عنوان مثال کتاب قانون ابن سینا بعد از انجیل دومین کتابی بود که در غرب زیر چاپ رفت. ما با این حرکت مسلمین مخالفتی نداشتیم، زیرا آن‌ها علوم بشری را در تعارض با دین نمی‌دیدند. مشکل اصلی این است که علم بشری جایگزین دین شود. هرگز چنین چیزی قابل قبول نیست زیرا علوم بشری چنین شان و جایگاهی ندارد. علوم بشری در این درجه از قطعیت نیست که بتواند در مسائل‌ای مثل سعادت یا شقاوت ابدی انسان، مورد اعتماد کامل قرار بگیرد. همان طور که قبل از گفتم، علوم بشری توانمندی پاسخ‌گویی به مسائلی اساسی و تأثیرگذار در زندگی ما از قبیل مرگ را ندارد. لذا عرض کردم که این سری سوالات جدیدی که مطرح می‌کنیم به هیچ وجه نافی مطالب پیش گفته ما نیست. این‌ها سوالات دیگری است که باید بررسی شود.

برگردیم سر اصل مطلب. تا اینجا به طور مختصری نشان دادیم که علم بشری نمی‌تواند جایگزینی برای وحی و علوم الهی باشد. در آینده هم مطالب بیشتری در این زمینه تقدیم خواهیم کرد. لذا روشن می‌شود که این جمله که «دین به درد آخرت می‌خورد و بس!» هرگز معنای محصلی ندارد. چرا که همین دین چمران می‌سازد. آیا چمران ساختن به درد این دنیا نمی‌خورد؟ آری! گوینده این کلام بیشتر منظوری سیاسی دارد! گویا این کلام منظورش این است که انقلاب اسلامی ایران به اهداف خود نرسید و لذا دین به درد حکومت اسلامی ساختن نمی‌خورد! منظور گوینده این بود! واضح است که این استدلال چه قدر ضعیف است! برفرض که انقلاب اسلامی به اهداف متعالی خود تا کنون نرسیده باشد، مگر منشاء جز بی‌دینی افرادی بوده است که در قالب مسئول و رئیس جمهور و رئیس مجلس، اموال مملکت را چپاول کردنند؟ مگر غیر از این است که به سبب دوری آن‌ها از زهدی بوده که اسلام سراسر، توصیه به آن است خصوصاً نسبت به مسئولان و حاکمان جامعه؟ فکر نمی‌کنم منصفی در این مسأله شک داشته باشد که نرسیدن انقلاب به آن حد از اهداف متعالی که در نظر داشته است، تنها به دلیل خیانت‌ها و بی‌دینی هاست و نه قصور ذاتی دین نسبت به این امر.

اما مشکل سومی که مطرح کردیم که موجب تعارض علم و دین بود (ارائه علم و دین به جامعه بر اساس قرائت کلیسا)، در دنیای اسلام مطرح نبود. دنیای غرب گرفتار یک برخورد متحجرانه و یک سویه با دین (از سوی کلیسا) بود که نزدیک به هزار سال باقی مانده بود و در قرون وسطی آرام آرام مورد تردید قرار گرفت ولی در دنیای اسلام از همان ابتداء قرائت‌های بسیار مختلفی مطرح بوده است و هیچ‌گاه تبیین دین اسلام در اختیار یک گروه یا قشر خاص جامعه نبوده است. البته طبیعی است که حکومت هر زمانی یک سیطره در ارائه افکار خود داشته است ولی نه حکومت‌ها واحد بوده است (به عنوان مثال حاکم مدتی معتزلی و مدتی اشعری و مدتی زیدی و ...) بوده است و نه اینکه حکومت‌ها موجب تک قرائتی شدن اسلام می‌شده‌اند. البته من نمی‌خواهم از چند قرائتی بودن دفاع کنم بلکه چند قرائتی بودن در زمانی که امام معصومی در جامعه هست که می‌تواند مراد نهایی را بیان کند، امر ناپسندی نیز هست ولی سخنم در این است که این مشکل در جوامع اسلامی مطرح نبوده است که سبب ایجاد چنین تفکری (تعارض بین علم و دین) باشد و لذا چنین مسائل‌ای در جامعه اسلامی کنونی نیز دغدغه نیست و اینکه احیاناً برخی به اصطلاح خودشان روشن فکر، چنین کلماتی را مطرح می‌کنند ناشی از این است که به ریشه‌های بحث توجه نکرده‌اند و تصور کرده‌اند که هر چه در مورد داستان مسیحیت در غرب مطرح کرده‌اند در اسلام نیز قابل طرح است!

مسأله دومی نیز که آن را مطرح کردیم دقیقاً چنین است و بعد از بررسی مسأله اول به آن بر می‌گردیم.

اما مشکل اولی (تعارض بین گزاره‌های دین و علم) که در علل ایجاد تفکر «تعارض بین علم و دین» مطرح کردیم دقیقاً همین گونه است. مسیحیت تحریف شده آن هم با قرائت کلیسا پر بود از گزاره‌های متناقض با عقل و علم. تثلیث (یک خدا در عین سه خدا!) و جسمانیت خدا (که از کتاب مقدس استنباط می‌شد) و بسیاری از گزاره‌های خلاف علوم جدید، از این قبیل مسائل بودند ولی در اسلام خصوصاً قرائت شیعه امامیه از آن، این مباحث مطرح نبود. شما مجموعه قرآن و روایات معتبر حتی یک مورد را که با گزاره‌های قطعی علم در تعارض باشد نمی‌یابید. جدای از این‌ها مسلمانان راه حلی را از شریعت آموخته بودند و آن اینکه در مسائلی که به حسب ظاهر با دانش قطعی در تعارض بود، به تأویل می‌بردن و می‌گفتند که مراد جدی آیه یا روایت مطلبی غیر از برداشت ابتدائی از آن است. مسئله تعارض علم و دین در قالب مشکل تعارض بین گزاره‌های آن‌ها در اسلام چندان مطرح نبود و نیست و به دلیل وجود مسئله تأویل و اختلاف قرائت‌ها و بسیاری مسائل دیگر چندان دغدغه ساز نبوده و نیست. در غرب هم اگر این مشکلات نبود هرگز ایمان گرایان ایجاد نمی‌شدند. شاید هیچ‌گاه به ذهن کسی خطور هم نمی‌کرد که ایمان وقتی ارزش دارد که شما بر خلاف آن مطلب یقین داشته باشید! بله! مطلب دیگری هست که در اسلام نیز مورد قبول است که از آن در ادبیات آیات و روایات به عنوان «ایمان به غیب» یاد می‌شود که عبارت است از اینکه در مسائلی که تنها راه شناخت آن «وحی» است، قبول کنیم، هرچند با دانش‌های بشری قابل دست یابی نباشد. واضح است که این مسئله ربطی به این مباحث ندارد و شاید آن چیزی که در ابتداء موجب قبول مطلب ایمان گرایان می‌شود همین مطلب حق باشد که متأسفانه در ادبیات ایمان گرایان با باطل‌هایی جمع شده است. واضح است که اگر بنا باشد مطلب ایمان گرایان درست باشد در این جهت فرقی بین هیچ دینی نیست! ایمان به هر دینی هرچند باطل باشد، درست است زیرا بستن راه معرفت و بیان اینکه: «اتفاقاً هر چه مطلبی با شواهد علمی تعارض پیشتری داشته باشد ایمان به آن بهتر است!» پیروی از باطل‌ترین و خلاف عقل ترین دین‌ها را بهتر می‌داند! آری! ایمان گرایان برای درست کردن ایمان به مسیحیت راهی را پیش گرفتند که آن‌ها را هیچ‌گاه به مسیحیت نمی‌رسانند.

اما مسئله دومی که موجب تعارض علم دین شده بود باقی ماند. می‌گفتند ایمان به خدا ناشی از جهل بشر است و هر چه بشر علمش بیشتر شود جای کمتری برای جهان در خدا باقی می‌ماند!

متاسفانه این مسئله هم مانند مسئله قبلی از مختصات دنیای غرب است و به عالم اسلامی ربطی ندارد و متأسفانه عده‌ای جاهل، با همان تصور گذشته که هر چه در غرب و مسیحیت گذشت در شرق و اسلام نیز پیاده می‌شود دوباره مطرح کرده‌اند و کاغذها را به مطالبی دور از علم و تحقیق پر کرده‌اند.

برای تبیین مطلب می‌خواهم برای شما اصطلاح «خدای رخنه پوش» را توضیح دهم. خدای رخنه پوش دقیقاً همین تصوری است که غربی‌ها در مورد خدا مطرح کرده‌اند. خدایی که رخنه‌های جهان را می‌پوشاند. هر جا که رخنه‌ای در جهان بود که نمی‌توانستیم توجیه کنیم و نسبت به آن جاهل بودیم به خدا نسبت می‌دهیم. خدایی که محصول جهله‌ای ماست و اگر این جهله‌ها بر طرف شد، شان خدا نیز در جهان کم می‌شود.



خدایی که فقط جاهای خالی را پر می‌کند! جایی که می‌دانیم مسئله چگونه است، خدایی در کار نیست. خدایی برای حل مشکل جهله‌ای ما.

سؤال ما این است که خدایی که در دنیای اسلام مطرح شد آیا این چنین بود؟ به این آیه شریفه دقت کنید:

\*(فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَّانِهِمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)\*

ماجرای آیه از این قرار است که مسلمان بعد از جنگ بدر که به سختی در جنگ در مقابل جمعیتی که سه برابر آن‌ها بودند و از نظر امکانات هم به مراتب قویتر بودند، موفقیت بزرگی را کسب کردند. در چنین حالی این آیه شریفه نازل می‌شود.

شما آن‌ها را نکشید بلکه خدا آن‌ها را کشت و تو ای پیغمبر پرتاب نکردنی هنگامی که پرتاب کردی بلکه خدا پرتاب کرد.

به این آیه شریفه دقت کنید:

\*(وَ مَا تَشَاءُنَ إِلَّا أُنْ يَشَاءُ اللَّهُ)\*

و چیزی مورد اراده شما واقع نمی‌شود مگر اینکه خدا (در مرحله قبل) آن را اراده کرده است

آیاتی در این حیطه معنایی به قدری زیاد هستند که عده‌ای از اهل سنت نه تنها به خدای رخنه پوش قائل نشدند بلکه دقیقاً نقطه خلاف آن را برگزیدند یعنی قائل به جبر شدند. البته ما هرگز قائل به جبر نیستیم و اعتقادمان این است که در خود قرآن آیاتی هست که این آیات شریفه را تبیین می‌کند و مراد نهایی آیات را روشن می‌کند. یا به عنوان مثال بسیاری از عرفاء اسلامی شعار زندگی‌شان و تبلیغشان این جمله بود: «هیچ چیز مؤثری در هستی جز خدا نیست».<sup>۳۰</sup> و برخی تفسیرشان از این جمله تا این حد افراطی بود که از مصرف دارو و غذا و ... خودداری می‌کردند.

در همین روایتی که از امام صادق سلام الله علیه و کلمات ایشان در مقابل ابن ابی العوجاء خواندیم، بسیاری از اموری که به خداوند نسبت داده شده بود در علم آن زمان هم به حسب علم عادی مردم به اموری غیر از خداوند متعال نسبت داده می‌شد. به عنوان مثال از بین بردن گرسنگی و تشنگی به غذا و آب نسبت داده می‌شد ولی در تفکر اسلامی نسبت دادن این امور به آب و غذا هرگز با نسبت دادن آن‌ها به خداوند متعال تنافی نداشت.

بله! در تفکر خدای رخنه پوش چنین مشکلی بود و این معانی را به خدا نسبت نمی‌دادند ولی در تفکر اسلامی هرگز چنین چیزی نبود و لذا حتی ابن ابی العوجاء که یک ملاحد رشد یافته در دنیای اسلام است به دلیل رشد یافتن در چنین تفکری، ناخود آگاه در مقابل پرسش‌های امام صادق سلام الله علیه، در مقابل سؤالاتی که یک ملاحد طبیعتاً باید پاسخی در مقابل آنها بدهد، سکوت می‌کند. مثلاً ابن ابی العوجاء باید در مقابل این سؤال که چه کسی تو را سیر می‌کند بعد از آنکه گرسنه بودی، پاسخ می‌داد، غذا ولی چنین نکرد و فرمایش امام صادق را تأیید کرد. این از این جهت نیست که مسلمانان وقتی گرسنه می‌شوند به سراغ غذا نمی‌روند بلکه به این سبب است که خداوند را ورای اسباب و به عنوان «مسئل الاصباب» (مسئل قرار دهنده همه اسباب) می‌دانند. لذا مسلمین هرگز به علم به عنوان پدیده‌ای در تعارض با دین توجه نمی‌کرده‌اند و لذا بزرگان مسلمین در طول تاریخ همچون شیخ بهائی‌ها در علوم مختلف سرآمد روزگار خود بودند و در عین حال مرجعیت دینی مسلمین را نیز داشتند.

۳۰ لا مؤثر في الوجود الا الله.

من از شما می‌خواهم قضایت کنید. خدایی که در متون دینی مختلف اسلامی داریم که «ارکان هر چیز را پر کرده است<sup>۳۳</sup>» و «بر همه چیز احاطه دارد<sup>۳۴</sup>» و «حتی برای بستن کفشمان هم محتاج به او هستیم<sup>۳۵</sup>» و «از رگ گردن به ما نزدیک تر است<sup>۳۶</sup>» و ... آیا با خدای رخنه پوش سازگاری دارد؟ شما قضایت کنید در مورد فلان آقای روشن فکر، که به ما مسلمین می‌گوید: «خدای محصول جهل بشر در طول تاریخ است! دین ادامه جریان سحر است! در گذشته تاریخ امور مجھول را به ساحران نسبت می‌دادند و بعدها به خدا و در روزگار ما این خرافه‌ها کنار رفته‌اند!» اگر هم در غرب چنین چیزی بوده است در ما نبوده است! ای کاش اندکی تأمل کرده بودید! آن غربی‌ها که این حرف‌ها را زده بودند خودشان فکر کردند و تحلیلی مناسب جامعه خودشان ارائه دادند. شما مطلب آن‌ها را کپی کردی و در غیر محلش تطبیق کردی!

یکی از اساتید نقل می‌فرمود که آقای «جان هیک» که از بزرگان نظریه کثرت گرایی و پلورالیسم در غرب است، چندی پیش به ایران آمد و در پایان سفرش وقتی از او پرسیده بودند که ایران را چه طور دیدید، در جواب گفته بود من تعجب می‌کنم از اینکه چرا نظریه پلورالیسم در اینجا طرفدار دارد. من آن نظریه را در جامعه خودم متناسب با شرایط جامعه خود برای حل یک سری مشکلاتی طراحی کرده بودم. در عجمیم که آن عوامل در اینجا چندان مطرح نیست ولی این قدر به این نظریه بها می‌دهند. آری! ما هم مثل آقای جان هیک از این روشن فکرانمان متعجبیم!<sup>۳۷</sup>

ما از دین مسیحیت تحریف شده دفاع نمی‌کنیم که بخواهیم از خدای رخنه پوش دفاع کنیم! ما خدای دیگری داریم که نه در کتاب مقدسمان ماجراهی کُشتی گرفتیش با یعقوب را داریم و نه حсадتش به آدم را! ما از خدای اسلام دفاع می‌کنیم و این اشکالات به خدای اسلام وارد نیست!

آری! عدهای به اسم روشن فکر، آن قدر خودباخته علوم جدید و غرب شده‌اند که گویا همه کمالات دنیا در غرب است و هرچه بدینختی در جهان است بر سر ما نازل شده است! من منکر وجود کمالات و نکات مثبتی در تمدن غرب نیستم ولی با تمام یقین ادعا می‌کنم که: «هر ویژگی مثبتی که آن‌ها دارند در مقابل آنچه اسلام به آن توصیه کرده است کف است نسبت به سقف و اسلام بسیار بالاترش را به مسلمانان توصیه کرده است». آری! ما مسلمین هر جا ضربه خورده‌ایم از نداری ضربه خورده‌ایم بلکه از عمل نکردن به داشته‌ها آسیب دیده‌ایم.

این کسانی که چند وقت به غرب می‌روند و مثلاً از نظم بالای فعالیت‌ها در آنجا و امثال اینها شگفت زده می‌شوند، چرا به جای اینکه بگویند ما باید برویم از آن‌ها یاد بگیریم نمی‌آیند بگویند که چرا ما به اسلام عمل نمی‌کنیم. چرا نمی‌رویم اسلام را بیاموزیم و با تمام وجود به آن عمل کنیم. حتماً باید برویم از کافر بیاموزیم. از امیرالمؤمنین نمی‌شود آموخت؟ از امیرالمؤمنین که با امکانات آن زمان مسئولین حکومتی اش در شرق و غرب دنیای آن روز را به قدری زیر نظر داشت که در نامه‌های خویش به آن‌ها از حضورشان در منزل فلان اشرفزاده و امثال این‌ها خبر می‌دهد و شدیداً با آن‌ها برخورد می‌کند. چرا عهد نامه مالک اشتر را نمی‌بینند که به مراتب از منشور حقوق بشر، بهتر و دقیق‌تر

<sup>۳۱</sup> فرازی از دعای شریف کمیل. الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدبة) / ج ۳ / ۳۳۲ / فصل(۵۱) فيما نذکره من الدعاء و القسم على الله جل جلاله بهذا المولود العظيم المكان ليلة النصف من الشعبان ..... ص : ۳۳۰: «وَبَعْظَمِّتِكَ الَّتِي مَلَأْتُ أَرْكَانَ كُلُّ شَيْءٍ».

<sup>۳۲</sup> سوره مبارکه فصلت، آیه ۵۴: \*(أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ)\*

<sup>۳۳</sup> مکارم الأخلاق / ۲۷۰ / فيما جاء في فضل الدعاء ..... ص : ۲۶۸: وَقَالَ سَلُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مَا بَدَا لَكُمْ مِنْ خَوَابِجُكُمْ حَتَّىٰ شِسْعَ النَّعْلِ فَإِنَّهُ إِنْ لَمْ يَيْسِرْهُ لَمْ يَيْسِرْهُ

<sup>۳۴</sup> سوره مبارکه ق، آیه ۱۶: \*(وَتَخْنُ أُمُّرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَنْلِ الْوَرَيدِ)\*.

<sup>۳۵</sup> البه جای تعجب چندانی ندارد. زیرا نظریه پلورالیزم، فوائد دنیوی خوبی برای قائلین به آن دارد که انگیزه کافی برای مطرح کردن این صحبت‌ها را در این اشخاص ایجاد می‌کند.

ناظر به مصلحت‌های بشر است؟ آری! غرب‌زدگی و خودباختگی آفتی است که در مسائل عملی به گونه‌ای و در مسائل اعتقادی به گونه‌ای دیگر، مشکلاتی ایجاد می‌کند.

## رقابیِ دین: رابطه عقل و دین

خواننده عزیز! در حال نزدیک شدن به انتهای مباحث «چرا دین» هستیم. رقیب دیگر دین، عقل است. برخی به عقل به صورت رقیب دین می‌نگرنند. می‌گویند: «آنچه مهم است عمل ماست. ما هم عمل خوبی انجام می‌دهیم. سعی می‌کنیم تعهد کاری داشته باشیم و با اخلاق باشیم و امثال این‌ها. چه نیازی است که متدين به یک دین خاص باشیم. چه نیازی است که خدا را قبول داشته باشیم. مگر اعتقادات چه نقشی دارد؟ اگر هم نقشی هست مخصوص عمل ماست. ما اگر خوب عمل کنیم خوب است و اگر بد عمل کنیم بد است. حال هر اعتقادی که می‌خواهیم داشته باشیم، لذا این دوستان معمولاً دغدغه مذهبی ندارند. می‌گویند مسلمان یا کافر بودن مهم نیست. مهم این است که ظلم نکنیم و خوش اخلاق باشیم و اهل تعهد و امانت باشیم و امثال این‌ها. دیگر چه نیازی به دین و تحقیق در دین است.

دوباره بنده متذکر می‌شوم که این سؤال نیز از آن‌هاییست که سیر بحث قبلی ما را به هم نمی‌زند و بحث ما با اقتدار در محل خودش باقی است و این سخن حرف‌ها هیچ یک از مقدمات استدلال ما را آسیب نمی‌زند. واضح است که وقتی ثابت کردیم به عقلمنان نمی‌توانیم اکتفا کنیم و عقل و علوم بشری نمی‌تواند جانشینی برای دین محسوب شود و اصولاً عقل حتی در واضح‌ترین مسائل راهنمای خوبی برای عمل ما نمی‌تواند باشد، طبیعی است که این سؤال نباید پیش بیاید ولی چون این‌ها به خودی خود سوالات مستقل و البته مهمی هستند که به نوعی تکلیف رقبای دین را روشن می‌کنند، ناچاریم به آن‌ها پاسخ دهیم.

پاسخ اینکه، نباید فراموش کنیم که عناوینی که در این سوالات مطرح می‌شود خیلی کلی است و دقیقاً مراد از «خوب بودن» چیست؟ مراد از «بد نبودن» چیست؟ بله! ما می‌فهمیم که نباید ظلم کنیم ولی اینکه دقیقاً چه عملی در خارج مصدق واقعی ظلم است واضح نیست. مثلاً آیا دروغ گفتن برای اصلاح روابط بین افراد ظلم است؟! آیا دروغ گفتن در معركه جنگ ظلم است؟ آیا برای دست یافتن به اهداف نیک دروغ گفتن ظلم است؟ آیا مطلب را به گونه‌ای گفتن که شخص مقابل متوجه منظور واقعی شما نشود، ظلم است؟ آیا وقتی پای جان کسی در میان است، دروغ گفتن ظلم است؟ آیا هر یک از این سوال‌ها جواب ساده آری یا خیر دارد یا اینکه هر یک قیود بسیاری دارد که عقل ما از درک آن عاجز است؟

خوش اخلاقی دقیقاً چیست؟ مگر نه این است که فلاسفه اخلاق طول تاریخ در غرب و شرق مبانی بسیار متعددی برای اخلاقی بودن عمل ارائه کرده‌اند و به یک جمع بندی واضح نرسیده‌اند؟ مگر نه این است که یک مبنای سودگرایی است و مبنای اخلاقی بودن عمل را سود بردن شخص می‌داند. مبنایی بر عکس سود رسانی است. مبنای دیگر لذت شخصی است. مبنای دیگری ارزش‌های اخلاقی را صرفاً سلیقگی می‌داند. مبنای دیگری مبنای اخلاق را نتیجه ناتوانی ضعفاء جامعه می‌داند!

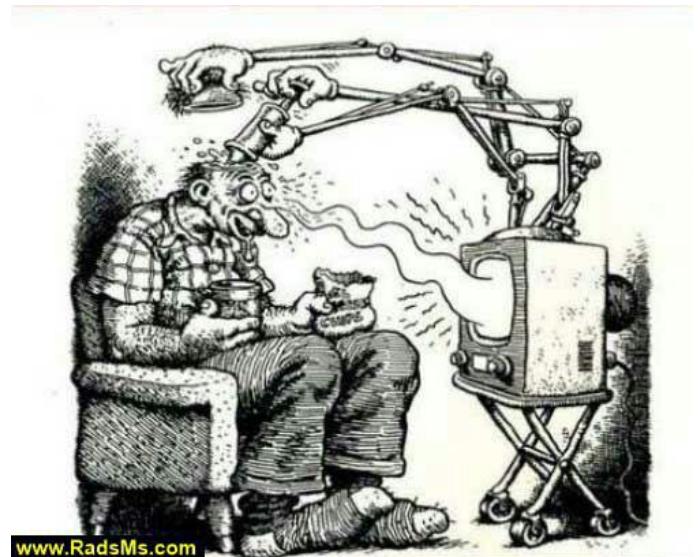
در مرحله بعد که شما قبول کردید که مثلاً مبنای لذت گرایی است، معیار لذت بردن چیست؟ لذت لحظه‌ای؟ لذت در طول عمر دنیوی! لذت حتی پس از مرگ! مجموعه لذت؟ لذت معنوی در این دنیا باید لحاظ شود یا خیر؟ و بسیاری از سوالات دیگر که بر فرضی که عقل بتواند به طور واضحی به آن‌ها پاسخ دهد، باز هم در مقام تطبیق در خارج سراسر مشکل دارد.

لذا نکته اولی که باید متعرض شویم اینکه هرچند این کلام ظاهر خوبی دارد ولی معنای محضی ندارد و صرفاً یک نوع سطحی نگری است. اما برای تکمیل مطلب باید به نکات دیگری اشاره کنیم.

توضیح اینکه تفکری در دنیای جدید مطرح است که از آن به پرآگماتیسم یا عملگرایی یاد می‌کنند. در این تفکر هر آنچه که ارزش عملی داشته باشد ارزشمند و غیر آن بی ارزش است بلکه در قرائت‌های افراطی این تفکر، مثل پوزیتیویسم منطقی، گزاره‌ای که قابل ارزیابی تجربی نباشد نه تنها ارزشی ندارد، بلکه بی معنا نیز محسوب می‌شود!

در این تفکر اگر دین ارزشی داشته باشد از این جهت است، به عنوان مثال موجب ایجاد آرامش و رفع برخی از بیماری‌های روانی و ایجاد برخی از خصلت‌های مفید در عمل (مثل تعهد و ...) می‌شود ولی دین هیچ ارزش مستقلی ندارد. یعنی اصل اعتقاد داشتن به مطلبی با صرف نظر از ارزش عملی آن بی‌فائده و بی‌ارزش است.

در واقع کسی که این سؤال را می‌پرسد ناخود آگاه در همین تفکر سیر می‌کند و تمام کلمات او بر گرفته از همین تفکر است که از طریق فیلم‌ها و نظام آموزشی و رسانه‌ی در واقع غربی کشورمان که متأسفانه لفظ مقدس اسلامی هم انتهای نام آن به کار می‌رود<sup>۳۶</sup>، به اشاره جامعه تزریق می‌شود. واقعیت این است که هرگز این تفکر قابل قبول نیست و اگر به شما هم این مطلب را ثابت کنیم، ریشه این سؤالات در نزد شما هم باطل خواهد شد. فقط خواهشی که دارم این است که در این قسمت مطرح شد یک بار دیگر از این زاویه بررسی کنید تا دقیقاً متوجه عرض بنده بشوید.



ابتداً خلاصه ادعایم را عرض کنم. خود این ادعا برای دل‌های آگاه در حکم دلیل است و لذا خواهش می‌کنم با دقت خوانده شود اگرچه پس از آن در مورد آن کلماتی سخن خواهم راند: «به نظر می‌رسد که خود «اعتقاد داشتن»، جزوی از اعمال ما بلکه مهمترین عمل ماست. ایمان مهمترین عمل ماست که عملی درونی است و سرفرو آوردن در مقابل حق است. نه تنها چنین است بلکه به عکسِ تفکرِ پرآگماتیسم، ارزشِ اعمالِ خارجی، به تبع نیات و اعتقادات و اعمال درونی ماست و چه بسیار عملی که جنبه خارجی‌اش بسیار ارشمند است ولی به دلیل نیتِ فاسد، بی‌ارزش و پوج محسوب می‌شود. یک عمل ساده مانند آب خوردن با نیت‌های مختلف، می‌تواند گناهی بزرگ یا افضل اعمال باشد. بلکه از این هم بالاتر و آن اینکه تنها اعمال ما که حقیقتاً با دقت عقلی به ما قابل انتساب است، نیات و اعمال درونی ماست!»

<sup>۳۶</sup> روزگاری شعار ما این بود که: «نه شرقی! نه غربی! جمهوری اسلامی!» ولی آنچه در صدا و سیمای ما محقق شد «هم شرقی! هم غربی! هر چه به جز اسلامی!» بود.

قسمتی دیگر از ادعای ما این است که: «کفار خدا را از محاسباتشان بیرون کردند و معیار را روی انسان و نفع او، آن هم بعد جسمانی و دنیوی او برداشتند. آری! اگر ما حقیقت انسان را روح او بدانیم و خدا را در محاسباتمان داخل کنیم نتیجه دگرگون خواهد شد و اعتقادات سهم عظیمی در ارزش عمل خواهد داشت. آری! حتی شخص پراگماتیست هم اگر بینند فرزنش شان و حق پدری او را قبول ندارد هرچند در عمل چیزی بروز نمی‌دهد با خودش می‌گوید: «عجب فرزند نفهم و قدر نشناسی است!» ولی وقتی نوبت به خدای عالم که همه جهانیان اصل هستیشان و «آن به آن وجودشان» را محتاج به او هستند می‌رسد، اعتقاد به او و خدایی او اهمیتی ندارد. لذاست که در تفکر ما، شریک قائل شدن برای چنین خدایی، ظلم عظیم محسوب می‌شود و در محاسبات بی‌خدای آن‌ها در صورت نداشتن ثمره خارجی، بی‌اهمیت! آری! این چنین است که از جهتی همه ارزش‌ها به توحید بر می‌گردد و همه رذائل به شرک».

برای فهم این مطلب به این ماجرا توجه کنید: شخصی که به برخی کشورهای غربی سفر می‌کرد، بسیار علاقه‌مند به برخی از نکات مثبت آن‌ها شده بود. به عنوان مثال می‌گفت که فروشگاهی داشتن که خدمه آن تا کف کفش پاییم را واکس می‌زند(!). یک بار جنسی را به اشتیاه شکستم و بدون اینکه کسی مرا توبیخ کند یا هزینه آن را از من بگیرند، سریعاً آمدند که نکند برای من اتفاق بدی افتاده باشد! و خودشان جنس را جمع کردند و از من بابت اینکه جنس را بد جایی گذاشته بودند، مادرت خواهی کردند!

بعد از مدتی، نظر ایشان به کلی عوض شد! این ارادت وقتی از بین رفت که یکی از خدمه این فروشگاه، در خارج از محیط فروشگاه به این آقا برخورد کرد. این آقا می‌گفت: همان کسی که چند وقت پیش وقتی جنسی از فروشگاه‌شان را شکستم، آن‌گونه من را تحول گرفته بود، باعث شده بود که جنسی که من خریده بودم، از دستم بیفتدم و بشکند و مواد آن همگی پخش در خیابان شود! این فرد بدون هیچ اعتنایی، گویا که کاری نکرده است، به من گفت که چرا موقع راه رفتن دقت نمی‌کنی! و از کنار من رد شد! گفتم: شما خودتان را به من زدید، که کم مانده بود دعوایی درست شود و خلاصه گفتیم ما را به خیر شما امید نیست! شر مَرْسان! خلاصه اینکه خیلی به فکر فرو رفتم که ببینم چه شده که این اتفاق افتاده است! تا اینکه راز نظم فوق العاده فروشگاه را دریافتم! هنگام خروج از فروشگاه دو گیت بود که اگر روی هر یک از این دو گیت دست می‌گذشتند در فروشگاه باز می‌شد و تنها یک تفاوت داشت و آن اینکه دست گذاشتن شما روی دکمه‌ای سبز نشان دهنده like و رضایت شما از آن فروشگاه بود و دکمه دیگر نشان دهنده عدم رضایت مشتری بود! اگر در صد عدم رضایت‌ها بالا می‌رفت، این خدمه‌ها اخراج می‌شدند و کارشان را از دست می‌دادند! این بود راز «نوکرم! چاکرم!»‌هایی که در این فروشگاه نثار مشتریان می‌شد!



آیا کار نیک بدون نیت خیر ارزشی دارد؟ آیا باید صرفاً بر اساس ظاهر در مورد کارها قضاوت کنیم؟

من که این ماجرا را شنیدم ابتداً یاد داستانی افتادم که تا به حال مقالات و نوشته‌های زیادی در مورد آن نوشته شده است که از آن به خاموشی ۱۹۷۷ نیویورک یاد می‌کنند! به این گزارش تصویری دقت کنید:



#### خاموشی 1977 در نیویورک، بک سند تاریخی برای رسوایی نظم عربی

ساعت 21 و 34 دقیقه 13 جولای سال 1977 جریان برق شهر نیویورک قطع شد و بخش بزرگی از این شهر در تاریکی فرو رفت. وسعت غارت به حدی بود که بليس بيش از سه هزار غارتگر را دستگیر کرد. اين رویداد بر معنا مدت‌ها از لحظه کشف علل و اسباب تحت بررسی جامعه شناسان بود که چرا در نیمه دوم قرن 20 و در شهر نیویورک که مقر سازمان ملل است چنین قانون شکنی روی داده بود. اين وضعیت، تمدن و قانونمندی بشر معاصر را زیر ستواه برد.

#### دارابی بيش از 1600 فروشگاه توسط امریکایی ها جباول شد.

بیش از 1600 فروشگاه توسط امریکایی ها جباول شد. این اتفاق خوانندگان مقاله حاضر، در ایران نیز به کرات قطع برق در شهر و دیار خود را تجربه کرده اند. و باز بیش از ۱۶۰۰ فروشگاه توسط امریکایی هنگام قطع برق روی داده است. جست و جوی نگارندگان برای یافتن گزارشی از غارت مغازه های یک شهر، قتل ده ها نفر، تجاوز به صدها زن و دختر و بازداشت هزاران نفر در پی چند ساعت قطع برق در کشور راه به جایی نبرد.



آمریکایی ها بيش از 1000 ناحیه شهر را به عمد آتش زدند.

### غارت اموال عمومی در یک شبایه روز بی وقفه ادامه یافت.

آمریکا بر اساس استانداردهای جهانی بزرگترین مصرف کننده برق در جهان است که بیش از یک سوم برقی که در جهان تولید می شود در آمریکا استفاده می شود. میانگین برق مصرفی برای مصرف کنندگان در آمریکا 12900 کیلووات در ساعت است. از مجموع 14 تریلیون کیلووات برق که در جهان تولید می شود، آمریکا حدود ۹/۳ تریلیون کیلووات برق مصرف می کند که این کشور را از نظر مصرف سرانه در رتبه نهم در جهان قرار داده است.



هر جیزی که از اندک ارزشی برخوردار بود غارت می شد.



بیش از 3600 نفر در یک شب توسط پلیس دستگیر شدند.



روز بعد از خاموشی، برخی از مناطق نیویورک بادآور شهرهای حنگ زده بود.

ای کاش فقط همین‌ها بود:

در 28 سپتامبر 2003 اهالی برخی شهرهای ایتالیا 9 ساعت در خاموشی به سر بردن و تکان دهنده‌ترین حوادث زندگی‌شان را تجربه کردند. در همین سال ساکنان ژنو هم شاهد چنین اتفاقاتی بودند و به دنبال 3 ساعت خاموشی تجربیات هولناکی را از سر گذراندند. غارت از فروشگاه‌ها، تعرض و هرج و مرج اتفاقاتی است که در اروپا و آمریکای شمالی با قطعی برق رخ داده است. با توجه به متصف بودن فرهنگ غرب به نظم و ترتیب و امنیت، جیزی که در طی دهه ها تبلیغات، رسانه‌های غرب آن را همچون چمامقی بر سر ملت‌های شرق کوبیده اند؛ بررسی چرایی چنین اتفاقاتی بسیار جالب توجه خواهد بود.

مشابه این اتفاقات در موارد بسیاری در سالهای بعد از ۱۹۷۷ مشاهده شده است. آری! نظم مهم است ولی نظم بدون اعتقادات نشان دهنده وقایع بسیار تلخی در جامعه خواهد بود. البته طبیعی است که منظور من این نیست که اگر نظم ماشینی به جایی برسد که هیچ حوادث تلخی در پی نداشته باشد، مشکل خاصی ندارد!

آری! این چنین است که امنیت کشور ما، خصوصاً در شهرهای مذهبی مسئله‌ای زیان‌زد می‌شود که نصف شب و وقت و بی‌وقت افراد به راحتی در رفت و آمد هستند و حال اینکه در بسیاری از مناطق شهرهای مشهور کشورهای صنعتی دنیا، بعد از پاسی از شب، حضور در خیابان‌ها خطرناک است.

ولی مشکل اصلی این‌ها نیست. مشکل اصلی اصل مبنای کلام این‌هاست. از نظر اسلامی یک فعل ساده مثل درس خواندن می‌تواند خوب یا بد باشد. اگر برای خدمت به مردم یا طاعت الهی یا ... انجام شود دارای ثواب و ارزش است ولی اگر برای ساختن وسائلی برای نابودی روح یا جسم بشر باشد، چه بسا حرام و ضد ارزش خوانده شود. یادگیری یک علم، بر اساس نیت افراد دارای تأثیر است. نمی‌دانم مستند شهادت آب را دیده اید یا خیر. نتایجی که نیت‌های افراد یا گفتن کلمات بر روی وضعیت مولکول‌های آب می‌گذشت.



در عده‌ای از این موارد نیت‌های افراد مورد آزمایش واقع شده بود. نیت‌های خوب شکل‌های زیبا و نیت‌های بد آثار متفاوتی به دنبال داشت. غرض این است که نیت‌های ما در درونمان، آثاری تکوینی هم به بار می‌آورند که حتی دانش امروز هم برخی از آن‌ها را کشف کرده است.

ولی اصل مطلب از این هم بالاتر است. این‌ها اشکالات اصلی نیست. اینکه افعال خارجی ما در روح ما و حتی در دنیای خارج آثار متفاوتی دارند، اشکال واقعی نیست. اینکه وقتی شما عملی را برای ریا انجام می‌دهید واقعاً آثار بدی در روح شما ایجاد می‌کند مشکل اصلی نیست.

مشکل اصلی عدم توجه آن‌ها به بُعد روحانی وجود ماست. گویا آن‌ها که نورولوژیست شدند و گمان کردند تا انتهای بدن را شناخته‌اند انتظار داشتند که در درون نورون‌ها روح را زیر میکروسکوپ ببینند و وقتی که این طور نشد، منکر بُعد روحانی وجود انسان شدند! ای کاش به خود کلمه «روحانی» دقت می‌کردند تا بدانند که ادعا این است که روح جسمانی نیست و قرار نیست در زیر تیغ جراحی حس شوند.

در تفکر دینی، ما برای فناء خلق نشده‌ایم (لذا جسمانی صرف نیستیم) بلکه برای بقاء خلق شده‌ایم و روح ما بعد از این دنیا همچنان باقی است و لذا جنبه اصلی وجود ما هم همین روح ماست و فضائل و کمالات حقیقی ما هم متعلق به همین بُعد وجودی ماست. لذا در تفکر دینی، دقیقاً مسأله بالعکس است. یعنی چون اصالت با روح ماست، لذا اگر چیزی اثر روحانی داشته باشد ارزش دارد و الا خیر! یعنی مسائل دنیا از این جهت برای ما اهمیت دارد که در روح ما و حیات ابدی ما تأثیر گذار است و الا اهمیتی نداشت!

لذا اعتقادات یک فرد، که نشان دهنده تسلیم بودن فرد در مقام حقائقی است که می‌یابید، نشان دهنده ظرفیت روحی او و مقدار درک او از حقائق است. چه قدر انسان باید کوردل باشد که همه این عالم را ببیند ولی خدای این عالم را درک نکند! چگونه در پس هر مسأله فیزیکی علل آن را درک می‌کند ولی در پس جهان به این عظمت به علتی منتقل نمی‌شود؟

مشکل اساسی دیگر خدا نشناسی است! خدا که از معادلات ما دنیابی‌ها حذف شد، و انسان به جای او نشست، نیجه‌اش این می‌شود که اگر حق و حقوق انسانی به رسمیت شناخته نشود اعظم جرائم است ولی خدایی که مالک تکوینی همه جهانیان است، حق و حقوقی ندارد. نه حق

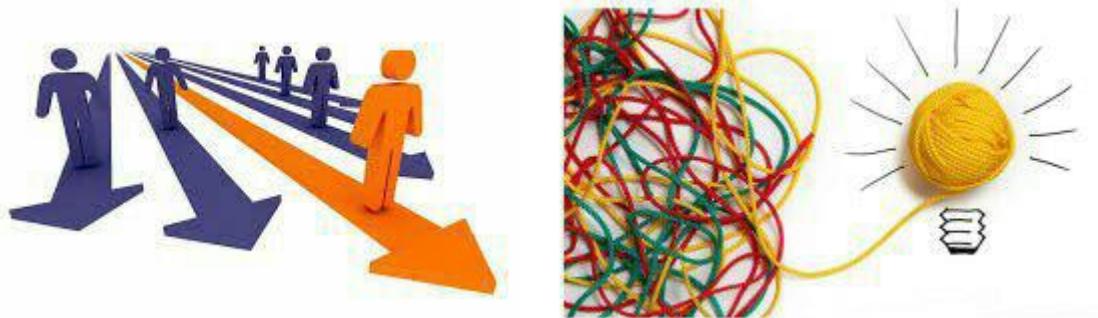
امر و نهی و تکلیف دارد و نه نشناختن حقوق او مشکلی ایجاد می‌کند! لذا شریک قائل شدن برای او مهم نیست و حال اینکه در دنیای با خدای ما، شرک ظلمی عظیم است. درمجموع اگر ظلم معیارش رعایت نکردن حقوق است، شرک بزرگترین بیانصافی و رعایت نکردن واقعیات است.

بالاتر اینکه اگر با دقت عقلی نگاه کنیم فعل حقیقی نفس ما، افعال درونی ماست. این مسئله اندکی تخصصی است و از حوصله مخاطبین این نوشتار خارج است.

با این جملاتی که توضیح دادم، تک تک ادعاهایمان را مدلل کردیم و روشن شد که چرا «عملگرایی» قابل قبول نیست و همچنین توضیح دادم که چرا «عقل» به تنهایی نمی‌تواند راهنمای خوبی برای اعمال ما باشد.

## روش کانونی کردن قوای درونی برای دستیابی به بزرگترین موفقیت‌ها

چگونه بهترین راه را طی کنیم؟



تا زمانی که استعدادهای وجود می‌پردازند، به کاری نمی‌آیند. باید آن‌ها را شناسایی و یک جا جمع کرد تا بتوانیم به دستاورهای بزرگ برسیم

این فصل را با یکی از زیبایی‌های دین که به ما کمک می‌کند، قوای خود را کانونی کنیم، به پایان می‌برم. این مبحث، به نوعی در مسئله «چرا دین» نیز داخل است. در واقع این مبحث به ما می‌گوید که اگر کسی می‌خواهد واقعاً موفق باشد و قوای خود را کانونی کند، باید به سراغ دین حق برود. بقیه مباحث «زیبایی‌های دین» در آخر این نوشتار قرار خواهد گرفت.

موفق‌ها یک نوع نیستند. برخی صرفاً خیال می‌کنند موفق هستند. فکر می‌کنند اگر کف و هورایی پشت سر آن‌ها بود و پول و شهرتی، موفق شده‌اند. به نظر می‌رسد موفق واقعی کسی است که اولاً در مسیر بهترین کارها باشد و ثانياً بیشترین مقدار فعالیت در این مسیر را داشته باشد. به عبارت دیگر، موفق کسی است که بهترین مقدار انجام دهد حتی اگر به نتیجه‌های نرسد، چون نتایج کارها دست ما نیست. ما مأمور به وظیفه هستیم. ما تلاش می‌کنیم و تلاش برای ما به معنای رسیدن به مقصد است، هر چند نتیجه‌های که از آن تلاش انتظار می‌رفت نصیبیمان نشود. البته می‌دانیم که «بهترین کار» برای هر کس متفاوت است. ممکن است بهترین کار کسی کسب علم باشد و بهترین کار شخصی دیگر، تجارت. ممکن است بهترین کار برای شخصی مجموعه‌ای از چند کار باشد، و برای شخصی دیگر مجموعه‌ای از چند کار دیگر.

حال که بنا شد، بهترین کارها را به بیشترین مقدار انجام دهیم، دو مشکل بزرگ در راه قرار دارد. اولین مشکل این است که از کجا بدانیم بهترین کار هر کسی چیست و دومین مشکل این است که مگر هر گاه خوب بودن، چیزی را دانستیم، می‌توانیم به بیشترین مقدار، مشغول آن باشیم. معمولاً انسان‌ها نمی‌توانند به آن چیزی که خوب می‌دانند، عمل کنند. چه باید کرد؟

برای حل مشکل اول باید به سراغ ملاک‌های انتخاب رفت. بهترین انتخاب هر کسی مناسب با ویژگی‌های ذاتی او و نیز شرایط خارجی او خواهد بود. آیا ما خود را به طور کامل می‌شناسیم. آیا محیط پیرامون خود را به طور کامل می‌شناسیم؟ متأسفانه شناخت ما از هر دو بسیار ناقص است. در اینجا نیازمند کمکی خارجی هستیم. نیازمند منبعی هستیم که ما و دنیای اطراف ما را به طور کامل بشناسد و ما را راهنمایی کند. آیا خدا برای ما چنین منبعی آفریده است. صبر کنید تا قسمت دوم را هم مورد بررسی قرار دهیم.

منشأ اینکه گاهی نمی‌توانیم به دانسته‌هایمان عمل کنیم، چیست؟ عمل ما ناشی از دو قوه اساسی در وجودمان است. عقل و احساس یا به تعبیری علم و عشق یا به تعبیری دیگر بیش و گرایش. برخی از انسان‌ها عقلگرایتر هستند و بیشتر به دانسته‌های خویش اهمیت می‌دهند و برخی به عواطف و گرایش‌های خود.

انسان‌های عقلگرا دو ویژگی مهم دارند. اول اینکه معمولاً انسان‌های با تُباتی هستند. مثلاً اگر بهمند درس خواندن کار خوبی است، روزانه ۳-۴ ساعت درس می‌خوانند. اما مشکل اصلی عقلگرایان، خشک و کم هیجان بودن آنهاست. این مسئله باعث می‌شود که نتوانند ۴-۳ ساعت را به ۱۲ ساعت برگذرانند. هیجان و شور کافی برای کارهای بسیار سنگین را ندارند. این مسئله باعث می‌شود که آن‌ها به دلیل تُبات، انسان‌هایی باشند که گلیم خود را از آب می‌کشند ولی به دلیل عدم شور و هیجان کافی، نتوانند انسان‌های چندان موفقی باشند، زیرا توان انجام کارهای بسیار بزرگ را ندارند.

انسان‌های احساس‌گرا به عکس آن‌ها هستند. اول اینکه بسیار پر شور و پرهیجان هستند و به عنوان مثال اگر تصمیم بگیرند درس بخوانند، روزی ۱۲ ساعت درس می‌خوانند ولی مشکل اصلی آن‌ها این است که بسیار دم دمی مزاج هستند و بعد از یک هفته درس خواندن، پنچر می‌شوند و دیگر نمی‌توانند درس بخوانند.

چه باید بکنیم تا عقل و احساس، کانونی شوند. یعنی هم ثبات عقلگرایی را داشته باشیم و هم شور و هیجان احساسی را. اگر بتوانیم با این دو بال پرواز کنیم، قدم در مسیر رسیدن به موفقیت‌هایی بسیار بزرگ گذاشته‌ایم.

عقل در این میان می‌گوید: ای دوست من! تو برای موفقیت‌های بزرگ نیاز به احساس داری. ولی به حرف من عقل گوش بد و منبعی پیدا کن که «نهایت همه زیبایی‌ها» باشد و سیم دلت را به او وصل کن. اگر احساسات تو به چنین منبعی گره بخورد، دیگر نه دمدمی خواهی بود<sup>۳۷</sup> و نه شور و هیجان را از دست خواهی داد. با این کار می‌توانی احساسگرایی باشی که ثبات عقلگرایان را دارند.

دین در این عرصه وارد می‌شود. خدا می‌فرماید: بنده من! من برای تو چنین منبعی می‌آفرینم که بتوانی به جمال و جلالش هر لحظه، نگاه کنی و سرمیست عشق حقیقی شوی و به دنبال آن، یک «انسان» شوی.

<sup>۳۷</sup> توضیح اینکه: شخص احساسی زمانی که به یک مسئله علاقه‌مند می‌شود، به دلیل وجود برخی از انواع زیبایی در آن است. بعد از مدتی، آن زیبایی برایش عادی می‌شود و از طرفی با برخی از امور آشنا می‌شود که دارای درجاتی از نوع دیگری از زیبایی هستند. در این حال، قبلی را رها می‌کند و به سراغ جدید می‌رود و این مسئله دائماً تکرار می‌شود و سبب ایجاد روحیه دمدمی در فرد احساسی می‌شود. از اینجا روشن می‌شود که اگر منبعی دارای همه انواع زیبایی، آن هم به بالاترین مقدار باشد، چیز دیگری در عرصه مقایسه با آن برابری نمی‌کند و لذا فرد احساسی عملکردی دمدمی مزاجانه نخواهد داشت.

آنچه که می فرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرُّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا<sup>۳۸</sup>: خدا اراده کرده که تنها از شما اهل بیت، هر نوع رجس و پلیدی را از بین ببرد و شما را به تحقیق پاک گرداند.

نتیجه اینکه این مبعع سراسر زیبایی را برای تو آفریدم. جایی که هیچ پلیدی و زشتی نیست و سراسر طهارت و پاکی است.

بعد از آن می فرماید: قُلْ لَا أُسْتَلِكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ يَعْتَرِفُ حَسَنَةً نَزِدُهُ فِيهَا حُسْنًا<sup>۳۹</sup>: بگو از شما در مقابل رسالت اجری نمیخواهم مگر مودت و دوستی نزدیکانم.

طبعی است که باید عشق بورزیم به چنین منبعی که از هر آلدگی پاک است.

و بعد هم حکمت این دستور(دوست داشتن اهل بیت) را می فرماید: قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ<sup>۴۰</sup>: بگو آنچه از شما به عنوان اجر خواستم پس برای خود شماست.

پس این محبت به سود خود ماست. ائمه دین ما به قدری عشق در انسان تولید می کنند که می تواند خروجی قطره‌ای از آن عشق، چمران باشد. چمرانی که نمی دانم از «ج» او می توان گفت یا خیر.

البته باید انسان به این منبع سراسر زیبایی نگاه کند. اگر چشم عقلش را به منبع زیبایی ها و جلوه اسماء و صفات الهی در مخلوقات بگشاید نمی تواند عاشق نشود. به قول عین صاد ما ذاتا عاشق آفریده شده ایم. نگاه کردن شرط مهمی است. احساس لحظه به لحظه، نیاز به تجدید دارد و با خاطرات نمی توان احساسات قوی تولید کرد. باید «آن به آن» به مظهر جلال و جمال الهی نگریست. برخی دوستان می گفتند که «چرا خود خدا را نگفتی؟ و رفتی سراغ مظهر جمال و جلالش؟».

واقعیت این است که تا کسی این ها را نشناسد، نمی تواند خدا شناس شود. چه از خدا می داند آنکه «علی» سلام الله عليه نشناسد؟ چه خوب گفت شاعر: به علی شناختم من به خدا قسم خدا را. چه خوب فرمود مولا یمان: من عرفکم فقد عرف الله(آنکس که شما را بشناسد خدا را شناخته است).

خلاصه اینکه نگریستن دائمی به این حجت‌های الهی، عشقی در انسان می آفریند که انرژی آن غیر قابل وصف است و به تعبیر روایتی که چندی پیش ذکر کردم، شخصیتی از ما می سازد که از کوهها محکم تر است و آن طور که در وصف یاران امام زمان گفته شده است، شخصیت‌هایی می سازد که اگر به کوهها رو بیاورند، آنها را نابود می کنند.

نگریستن دائمی هم راه‌هایی دارد. مهمترین نکته در مورد نگریستن دائمی این است که انسان چشم دیدن داشته باشد. اگر کسی چشم خود را کور کند، دیدنی در کار نخواهد بود. کسی که نگاه‌های ناپاک و خائنانه دارد و کسی که دل خود را با امور ناپاک آلدود می کند و روح خود را می کشد، توان دیدن ندارد. کسی که می خواهد وارد این عرصه شود، اول باید از اموری که موجب مرگ قلب می شود، جلوگیری کند. باید مدتی به تهذیب نفس بپردازد تا چشم دلش باز شود. بعد از اینکه روح او زنده شد و چشم دلش باز، می تواند با رعایت برخی نکات، نگریستن به زیبایی های این منابع را در خود به صورت دائمی تقویت کند و به مرور زمان به قله‌های انرژی دست پیدا کند.

<sup>۳۸</sup> سوره مبارکه احزاب، انتهای آیه ۳۳.

<sup>۳۹</sup> سوره مبارکه شوری، آیه ۲۳.

<sup>۴۰</sup> سوره مبارکه سباء، آیه ۴۷.

مهتمرين نکته در راستاي دائمي کردن نگاه، عبارت است از: قرار دادن اموری در زندگی که بهانه نگريستن دائمي به اين منابع باشد. گاه با روزي دو دقیقه مناجات محقق می شود. گاه با رفتن به هيئت. گاه با نيت کار کردن از طرف آنها. گاه با طلب کمک از آنها. گاه با خواندن زيارت نامه و گاه با ریختن قطرهای اشک. مهم اين است که اين امور دائمي باشنند.

مداومت بر اين امور از انسان عاشق می سازد. چرا به پياده روی برای زيارت امام حسین توصيه می کنند؟ اين سختی ها که انسان در مسیر وصال به اين ها تحمل می کند از انسان عاشق می سازد چرا که همه ما، آنها را دوست داريم ولی چه قدر؟ شخصی دوست دارد ولی به اندازه خرما. ديگری کمي بيشتر. ولی آن کس که واقعا تار موی امام زمانش را به دو جهان نمي دهد، باید کار گشته شده باشد. تحمل سختی در راه وصال اين کارگشتنگ را می آفريند، چرا که در سختی های مختلف و رها کردن خرماهای مختلف، دائما هزینه صرف شده روی محبوب افزایش می يابد و در نهايیت هیچ چيز قدر او را نخواهد داشت.

حال اين مطلب را کثار مشکل اول بگذار. ما دو مشکل داشتيم. اول اينکه نمي دانستيم بهترین کارها برای ما چيست و دوم اينکه چه طور استعدادها را کانوني کنيم. دومي را شرحداديم و با اين شرح تکليف اولی نيز روشن شد. اين منابع زبيابي، به ما مسي گويند که باید در چه زمينه اي خرج شويم. به ما ياد مي دهند که مجموعه زندگي ما، چگونه باید باشد که در نهايیت اعتدال و نهايیت تعالی باشد. دين نسخه ايست که بر اساس توانهای افراد تنظيم شده است تا هر کسی به اندازه ظرفيت خود از آن بهره ببرد و به همان اندازه، درجات کمال را به بهترین صورتی که مخصوص خود اوست، طی کند. اين همان وعده ايست که خداوند متعال در قرآن آن را چنين بيان می کند:

\*(الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا)\*<sup>۴۱</sup>

كساني که در راه ما تلاش کنند به تحقیق آنها را به راههایمان هدایت می کنیم.

يعني دو شرط دارد. اگر تلاش کنیم و اخلاص داشته باشیم (احلاص از «فينا» فهمیده می شود)، وعده هدایت الهی به بهترین راهها قطعی است. خداوند با چندين تأکيد در اين آيه مبارکه وعده داده است که کسی را که تلاش مخلصانه در راستاي دين حق داشته باشد، به بهترین راههای الهی هدایت خواهد کرد. اينها که گفتيم، يعني يکي از فوائد مهم دين شکوفايي استعدادهای انساني به گونه اي حداکثری است و لذاست که می بینیم در این دستگاه، افرادي تربیت می شوند که جنس موفقیتشان با بقیه موفق های جهان فرق می کند.

<sup>۴۱</sup> سوره عنکبوت، آيه ۶۹



عقلانیت و عشق دو بال پروازی هستند که سبب عروج به آسمان کمالات می‌شوند.

سبحان ربک رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

## چرا اسلام؟

ادیانی که در زمان ما هستند بسیار سطح پایین تر از این هستند که با اسلام مقایسه شوند. گاهی به دوستانم این طور می‌گفتم که بنده به عنوان یک محقق ادیان این طور ادعا دارم که:

اگر همه متون دینی ناب تمام ادیان به غیر از اسلام را یک طرف بگذارند

نسبتش نه با قرآن بلکه با نهج البلاغه ما

نسبت سوزن به شمشیر است

لذا در انتخاب اسلام عمدۀ مطلبی که باید حل شود رفع موانع و ترمزهای است. منظورم از ترمزها اموریست که باعث می‌شود به اسلام بدین شویم.

واضح است که وقتی مسیحیت، به تصویر بزرگان خود مسیحیت، سراسر مملو از تناقضات است به طوری که شهسوار ایمانشان(کیر کگور) راه حل ایمان گرایی(که در فصل پیش به آن اشاره شد) را برای دفاع از دین مطرح می‌کند(یعنی تنها راه ایمان آوردن کنار گذاشتن عقل است)، طبیعی است که چنین دینی با مکتبی مثل اسلام قابل مقایسه نخواهد بود. هرگز خدای عهد قدیم که با یعقوب کُشتی می‌گیرد و از او شکست می‌خورد و دینی که لوطی دارد که مست می‌شود و با دخترانش زنا می‌کند، با قرآن قابل مقایسه نخواهد بود.

آری! با شعار عمل نیک و پنداش نیک و گفتار نیک که کاری درست نمی‌شود. دینی که برای اجرایی کردن دستوراتش برنامه ندارد، دین نیست. پس از اینکه در فصل قبل، اصل ضرورت وجود دین و نزول آن از جانب خدا روشن شد، طبیعی است که با مقایسه ادیان می‌توان به دین حق دست پیدا کرد. به عبارت دیگر از آنجا که خدا باید دینی فرستاده باشد و این دین باید باقی مانده باشد(چرا که اگر باقی نماند باشد نقض

غرض است یعنی خدا می‌خواسته دینی بفرستد تا مردم هدایت شوند و این دین را فرستاده است ولی مردم زورشان زیاد بود و خدا را شکست دادند(!!!) و دین به مردم نرسید و تحریف شد! واضح است که چنین معنایی قابل تصدیق نیست). پس حتماً یکی از این ادیان باقی مانده در زمان ما، حق است. ما هم می‌گردیم تا پیدا کنیم. وقتی در مقام مقایسه دینی بهتر از سایر ادیان بود از همان تبعیت می‌کنیم.

پس خواننده عزیز! بیا با هم سراغ ترمذها برویم تا ببینیم که آن‌ها در چه وضعیتی قرار دارند. قبل از اینکه به ترمذها اشاره کنم باید بگوییم که این ترمذها دو دسته هستند. یک دسته ناظر به قرائتی خاص از اسلام هستند که آن قرائت مورد قبول ما نیست. به عنوان مثال وہابیت موجب انتشار مطالب ناصوابی در مورد اسلام در جهان شده است. بسیاری از ترمذها به اعتقادات ناصواب آن‌ها بر می‌گردد. طبیعی است که این سخن ترمذها، مورد بحث قرار نمی‌گیرند، زیرا ما از چیزی که قبول نداریم، دفاع نمی‌کنیم.

ولی برخی از ترمذها هستند که ناظر به کلیت اسلام با تمامی فرائاش هستند و ما در اینجا همین‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم و برخی از ترمذها ناظر به قرائت خاص می‌باشد، یعنی شیعه امامی هستند که در فصل‌های بعد مورد بحث قرار می‌گیرند.

### ترمز اول: تفکر پلورالیزم

هر یک از ادیان، برای رسیدن به خداوند متعال کافیست. فرقی نمی‌کند چه دینی داشته باشید! مهم این است که به خدا برسید. خیلی از مسیحی‌ها در دین از ما پایین‌تر هستند. جمال الدین می‌گفت که من در غرب اسلام دیدم و نه مسلمان و در ممالک خودمان مسلمان دیدم و نه اسلام! در ادیان مختلف اسمی عوض شده‌اند و الا اصل بحث‌ها یکی است. مثلاً در اسلام خدا و محمد (صلی الله علیه و آله) و بهشت و ... ولی در زرتشت اهورمزدا و ....

البته واضح است که کل این عباراتی که گفتم همگی پلورالیزم نیست ولی چون به آن مرتبط هستند یک جا مطرح کردم.

در قسمت «چرا دین» توضیحاتی در این زمینه دارد. آنچه در آنجا گفته شده این بود که هرگر این طور نیست که نتیجه ادیان یک چیز باشد. تربیت شده ادیان مختلف خیلی با هم تفاوت دارند. چه از حیث رفتارهای عبادی (ارتباط با خدا) و چه از حیث رفتارهای اجتماعی (ارتباط با مردم) و چه از حیث رفتارهای شخصی (ارتباط با خودشان). سؤال ما این است که رسیدن به خدا یعنی چه؟ معیار رسیدن به خدا چیست؟ آیا صرف اینکه شخصی لباس راهب پوشید و دم از خدا بزند و ادعای خواب و کشف و شهود کند، معناش رسیدن به خداست؟ این ادعا یک ادعای بی‌دلیل است بلکه دلیل‌های زیادی برخلاف آن وجود دارد. آیا معنا دارد دستوراتی که پر از گزاره‌های متناقض با یکدیگر هستند، همگی ما را به کمال برسانند؟ بله! از آنجا که ادیان الهی اصلات الهی هستند، در زمان ما هم، با اینکه بسیاری از معارف آن‌ها تحریف شده است، مشترکاتی دارند ولی حکم به اتحاد مفاهیم ادیان از روی شباهت‌های لفظی، رفتاری سطحی و ساده‌لوحانه است. آری! سادگی است که خدای مسیحیان را که به صورت پیرمردی در روز قیامت دیده می‌شود و در گشتن گرفتن با یعقوب شکست می‌خورد، با خدای اسلام که بر همه چیز احاطه دارد و دل هر ذره را پر کرده است، یکی دانست. بله! اسم هر دو خداست ولی این کجا و آن کجا؟

این مسئله در مرحله پیش از دین قابل پاسخ‌گویی دقیق نیست. یعنی در مرحله پیش از دین ما نمی‌دانیم برای رستگار شدن صراط‌های مستقیم وجود دارد یا اینکه صراط مستقیم یکی است. بعد از اینکه به حقانیت دینی پی بردیم، یکی از سوالات اساسی ما از دین این خواهد بود که آیا در غیر طریق شما که حق هستی، امکان رسیدن به حق هست؟ اسلام در این زمینه این چنین پاسخ می‌دهد: \**(إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ إِلَيْهِ إِلْسَامٌ)*\*.<sup>۴۲</sup>

<sup>۴۲</sup> سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۹.

(همانا دین نزد خدا فقط اسلام است) و \* (وَ مَنْ يَتَّبِعُ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)\*\*\*<sup>۴۳</sup> (و هر کس غیر از اسلام دینی بجاید از او هرگز قبول نخواهد شد و او در آخرت از زیان کاران خواهد بود).

لذا باید به این سؤالات به صورت پیشینی (یعنی پس از ایمان به دین و با مراجعه به دین پاسخ داد). در مرحله پیشینی هر یک از طرفین تقریباً بی دلیل هستند. اصولاً پلورالیزم طرحی بوده که برای حل نزاع‌های دینی در برخی جوامع ارائه شده است و قبل از آن عارف مسلک‌ها برای مشروعیت دادن به طریق خود ابداع کرده بودند و لذا بیش از اینکه یک نظریه علمی باشد، یک نظریه کاربردی برای حل برخی از مشکلات اجتماعی است.

## ترمز دوم: خدای ارحم الراحمین عذاب ندارد

عمده مطلبی که دین به آن تأکید می‌کند، معاد است. دنیایی پس از این دنیا که نتیجه اعمال این دنیاییمان را در آن به صورت ثواب و عقاب خواهیم دید. اگر در این دنیا خوب بودیم در آن دنیا به ما، حور و پری و قصر و ... می‌دهند و اگر انسان بدی باشیم در آن دنیا با آتش جهنم از ما استقبال خواهند کرد. من فکر می‌کنم خدا مهربان‌تر از این است که ما را عذاب کند. شما تصور کنید که یک مادر حاضر است دست بچه‌اش بسوزد؟ چه طور خدایی که ارحم الراحمین است، ما را در آتش جهنم بسوزاند. این خدایی که دین اسلام تصویر می‌کند، یک نوع داعش است!

پاسخ اینکه: من از شما خواننده عزیز سؤال می‌پرسم. این خدای ارحم الراحمین، فقط در آخرت ارحم الراحمین است و یا اینکه در دنیا هم ارحم الراحمین است؟ طبیعی است که شما می‌گویید خدا در همه جا ارحم الراحمین است. حال به شما می‌گوییم که اگر شما خودتان را از بالای برج میلاد پرتاپ کنید، چه اتفاقی می‌افتد؟ طبیعی است که شما جواب خواهید داد که: خواهیم مرد! خدای ارحم الراحمین کجا رفت؟ آیا یک مادر اگر بتواند مانع از افتادن بچه‌اش از پشت بام شود، آیا دریغ می‌کند؟ چرا خدای ارحم الراحمین اجازه داد که چنین اتفاقی بیفتد؟

شاید بگویید: خدا به شما چشم داد! عقل هم داد! این دلسوزی زیاد خدا برای شماست ولی خود شما به این نعمت‌های خدا توجه نکرده‌ای و عقل خود را کنار گذاشته‌ای و خودت با دست خودت زندگیت را به باد داده‌ای! تقصیر خدا چیست؟ خدا همه مهربانی‌ها را در حق شما کرد!

من هم می‌گوییم: احسنت! دنبال همین می‌گشتم. هر جوابی شما برای توجیه این اتفاقات ناگوار در دنیا دادی، برای آخرت می‌گوییم. آخرت هم جواب واقعی اش دقیقاً همین است. خدا به من عقل داد تا بفهمم دینی هست! پیغمبری فرستاد که از خودم به خودم دلسوزتر و مهربان‌تر بود و حریص بر هدایت من! این کتاب را هم به دست شما رساند! از در و دیوار هم نشانه‌های مختلفی بر حضورش در زندگی شما نمایان کرد. این پیغمبر گفت یکی از قوانین دنیا، قانون جاذبه است و نتیجه‌اش با شکستگی شما در اثر پر شدن از پشت بام است و یکی دیگر از قوانین خدا این است که فلاں گناه، موجب آتش گرفتن روح شماست! ولی وقتی من به این همه دلسوزی خدا توجه نمی‌کنم و می‌روم خودم را با آن گناه آتش می‌زنم، تقصیر خدا چیست؟ همان طور که پر شدن از پشت بام تقصیر خودم بود و با ارحم الراحمینی خدا در تعارض نبود، این مسئله نیز همین طور است.

یکی از مصادیق بحث دینداری کاریکاتوری<sup>۴۴</sup> همین است. بسیاری از مردم فکر می‌کنند که خدا شیوه یک قاضی در روز قیامت با انسان برخورد می‌کند. می‌گوید: فلاں گناه را کردی؟! پس ای ملائکه من! بروید بسوزانیدش! نه! هرگز دین واقعی این نیست. بیینید بیان قرآن در مورد خوردن مال یتیم به عنوان یک گناه بزرگ چیست:

<sup>۴۳</sup> سوره مبارکه آل عمران، آیه ۸۵

\* (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ أُتْيَامِهِمْ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) \*؛ همانا کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم می خورند همانا فقط آتشی در شکم هایشان می خورند و به زودی به جهنم خواهند رفت.

کسی که مال یتیم می خورد، آتش می خورد. ولی نمی بیند که چه می کند. خدا به او نمی گوید که آتشت می زنم. نه! خودش در شکم خود آتش داخل می کند. برای تقریب به ذهن مثالی می زنم: بسیار دیده شده که اگر ورزشکارها هنگامی که بدنشان گرم است دچار زخمی شوند، آن را چندان حس نمی کنند. وقتی بدنشان سرد می شود، تازه درد بالا می گیرد و متوجه زخم می شوند.

ما هم در این دنیا، بدنمان گرم این دنیا و لذت های آن است. وقتی گناهی می کنیم، چندان متوجه آسیب شدیدی که به ما می زند، نمی شویم و لذا وقتی به خانه یک متري جدیدمان در زیر زمین می رویم (و به عبارتی دیگر: می میریم) بدنمان سرد می شود و تازه در می یابیم که چه با خود کرده ایم و چه جراحات عظیمی برداشته ایم. از آیات و روایات بسیاری برداشت می شود که عذاب الهی آثار واقعی اعمال ماست و نه اینکه خداوند متعال به خاطر تلافی (!) با ما چنین کند.<sup>۴۳</sup> لذا در ادبیات دینی، بسیاری از عذاب های الهی در حکم وسیله ای برای پاک شدن روح، مطرح شده اند. آری! ناخالصی هایی که شخص در دنیا به روح خود وارد کرده است در کوره جهنم از روح این فرد جدا می شود.

خلود در آتش (جاودانگی در آتش) هم که برای برخی رخ می دهد، همین طور است. در برخی از روایات می فرماید<sup>۴۴</sup> که علت اینکه این عده خاص، جاودان در آتش می مانند این است که این ها در دنیا قصد داشتند که اگر تا ابد در دنیا بمانند به دین حق رو نیاورند. طبیعی است که چنین نیتی اثرش دائمی خواهد بود. این ها به گونه ای خود را آلووده کرده اند که آتش جزوی از ذاتشان شده است و برای آن ها پاک کنندگی ندارد. ثواب و عقاب هم در واقع آثار تکوینی اعمال ما هستند نه تلافی خدا.<sup>۴۵</sup>

<sup>۴۳</sup> یعنی تصور دین، نه آن طور که هست بلکه به صورتی که تناسب میان اجزاء دین، به هم بخورد و تصویر دین به صورت مضحكه ای در آید که کارایی واقعی خود را از دست داده است.

<sup>۴۴</sup> در آیات و روایات چند نوع عذاب مطرح شده است. الف. عذاب به عنوان عین عمل و حقیقت آن (عیتیت) ب. عذاب به عنوان اثر و نتیجه تکوینی عمل (علیت) ج. عذاب به عنوان اثر جعلی و اعتباری عمل (اعتباریت). به طور خلاصه می توان گفت که هر سه نوع رابطه وجود دارد ولی هر یک در جایی. تفصیل بحث از حوصله این نوشتار خارج است.

<sup>۴۵</sup> الكافی (ط - الإسلامية) / ج ۲ / ۸۵ / باب الیه ..... ص : ۱۸۴ علیُّ بْنُ ابْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ الْفَاسِلِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ الْمُنْفَرِيِّ عَنْ أَخْنَدِ بْنِ يُوسُفِ عَنْ أَبِيهِ هاشمٍ قالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِنَّمَا حَلَّذَ النَّارَ فِي التَّارِيخِ لِأَنَّ يَتَّبِعُهُمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ خَلَّنَا فِيهَا أَنْ يَغْصُّوا اللَّهَ أَبْدًا وَ إِنَّمَا حَلَّذَ أَهْلَ الْجَنَّةِ لِأَنَّ يَتَّبِعُهُمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ بَقُوا فِيهَا أَنْ يَطِيعُو اللَّهَ أَبْدًا فَبِالْيَتَّابِ حَلَّذَ هَذُلَاءَ وَ هَذُلَاءُ ثُمَّ تَلَقَّهُ تَعَالَى - قُلْ كُلُّ يَعْمَلٌ عَلَى شَاكِلَتِهِ قَالَ عَلَى نَسِيْهِ.

<sup>۴۶</sup> البته این بحث مفصلی است و نکات بسیار جالبی دارد که حقیر در نوشتار «فرآیند ثبوتی و اثباتی احکام اسلامی» تا حدی تفصیلی متعرض این بحث شده ام و در آن جا ادله مخالفین این قول را هم ذکر کرده ام و در مجموع به تحلیلی نهایی رسیده ایم و آن اینکه: «عقاب و ثواب، هر دو آثار تکوینی اعمال ماست با این تفاوت که در ثواب از طرف خداوند متعال و عده ای قطعی بر تفضل وجود دارد و احیانا مقدار آن نیز بیان شده است. در ناحیه ثواب همچنین امکان تفضل بیش از عده قطعی نیز موجود است. در ناحیه عقاب هم امکان تفضل به صورت کم شدن عذاب وجود دارد». تفصیل بحث و ادله آن از حوصله این نوشتار خارج است.

اینکه شخصی ذکر می‌گفت و رسول اکرم به او فرمودند که به ازای هر ذکری در بیشتر برای شما درختی است مشروط به اینکه با آتش گناهان آن را نسوزانید، همین معناست.<sup>۴۸</sup> اینکه نماز چشمی پاکی است که شخص آتش‌های طول روزش را با آن خاموش می‌کند و چرک روحش را با آن پاک، نشان دهنده همین حقیقت است.<sup>۴۹</sup> توبه آب پاکی است که آلودگی‌های روح را می‌زداید.

آری! خدا جlad نیست این ما هستیم که خود را می‌سوزانیم. خداوند چیزی کم نگذاشت و ما بودیم که به خود رحم نکردیم.

### ترمز سوم: نوگرایی

ادیان مخصوص زمان‌های گذشته هستند. چه طور ممکن است که دینی که مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است برای امروز بشر مفید باشد و نیازهای بشر امروز را رفع کند؟

پاسخ اینکه به نظر شما انسان عصر جدید چه فرقی با انسان عصر قدیم کرده است؟ بت پرستان مکه هم نخوت و تکبر داشتند. انسان جدید هم نخوت و تکبر دارد. ابو سفیان هم نژاد پرست بود. انسان‌های عصر جدید هم افرادی دارند که نژاد پرستند. خود جامعه آمریکا یکی از مشکلات اساسی که در قرن اخیر همچنان با آن دست و پنجه نرم می‌کند مشکل نژاد پرستی (بین سیاه پوست و سفید پوست) است. انسان زمان گذشته هم قتل و غارت می‌کرد و امروز هم همین طور. انسان زمان گذشته هم نیاز جنسی داشت و ازدواج می‌کرد. انسان زمان ما نیز همین طور. تفکر هم بین همه ما مشترک است. اختلاف نظر هم بین این عصور مشترک است. خلاصه اینکه تا صبح می‌توانیم اموری را بشماریم که حقیقت انسانیت به آن‌هاست و بین این‌ها مشترکند. بله قبلاً با شمشیر و خنجر آدم می‌کشتند و آن با تیر و تفنگ و بمب و موشک! انسان تغییر نکرده است. ابزار آلاتی که در دسترس اوست، تغییر کرده است.

و از قضا غوطه‌وری انسان در فساد از زمان گذشته به مراتب بیشتر شده است. اگر عرب جاهلی<sup>۳۶۰</sup> بت داشت، بشر امروز هزاران بت برای خود ساخته است. بت قدرت و ثروت و ...

اگر عرب افرادی را می‌کشت و اموالش را به غارت می‌برد، بشر امروز این جنایتها را در سطح کلان و به اشکال مختلف انجام می‌دهد! لذا بشر گمان کرد که اگر به جای اسب بر «بنز» سوار شود، خودش تغییر کرده است. هرگز! این همان بشر است که نخوتش بیشتر شده و چون در ابعاد معنوی و انسانیت رشد نکرده است، به دیگران بیش از پیش آسیب می‌زند، شبیه حیوانی درنده که مجهز به موشک و امثال آن شده است. اگر در گذشته بردهداری رواج داشت، در روزگار ما، اگرچه برده داری به حسب قوانین منمنع شده است ولی علاوه بر سبک و قالب گذشته، بردهداری نوین عجیبی سراسر دنیا را گسترشده است که از بردهداری گذشته بسیار مخوف‌تر است. اگر در زمان گذشته برده‌ها حداقل در مقام فکر و علاقه شخصی آزاد بودند، در عصر جدید با پوشش‌های رسانه‌ای و خبری از کودکی عینک‌هایی جلوی چشمان انسان‌ها گذشته می‌شود که به طور عادی، هرگز نتوانند آزاد بیاندیشند و آنچه که باید به مقتضای فطرت خویش دوست بدارند، دوست داشته باشند. اگر در گذشته نظام موروشی پادشاهی برقرار بود، در زمان ما به سبکی بسیار پیچیده‌تر خانواده‌هایی خاص قدرت سیاسی و اقتصادی

<sup>۴۸</sup> این روایت در مصادر حدیثی شیعه فقط در کتاب متأخر کنز الدقائق (تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب / ج ۱ / ۲۸۴ / [سوره البقرة(۲): الآيات ۲۴ الى ۲۵] ..... ص : ۲۶۷) به صورت مرسلاً آمده است و لذا ذکر آن صرفاً به منظور ذکر مؤید است و نه دلیل، ولی همان طور که قبل اشاره شد مضمون آن از بسیاری از روایات قابل برداشت است و بعضی از آیات قرآن هم ذکر شد.

<sup>۴۹</sup> من لا يحضره الفقيه / ج ۱ / ۲۰۸ / باب فضل الصلاة ..... ص : ۲۰۷: ۶۲۴- وَ قَالَ النَّبِيُّ صَمَّا مِنْ صَلَوةٍ يَحْضُرُ وَ قُتُلَهَا إِلَّا نَادَى مَلَكٌ بَيْنَ يَدَيِ النَّاسِ أُلُّهَا النَّاسُ قُوْمُوا إِلَى نِيرَائِكُمُ الْأَتْيَ أُوْقَدْمُوْهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَطْفَلُوهَا بِصَلَاتِكُمْ

جهان را به دست گرفته‌اند. آری! بشر امروز در انسانیت رشد نکرده است و رشد او در بیرون از او بوده است. اسلام هم دین انسانیت و انسان‌سازی است و این مشکل همچنان در بشر باقی است.



یک مار شجاع در حال نجات یک ماهی از غرق شدن!! این روزها رسانه‌ها این چنین خبرها را گزارش می‌دهند.

از سوی دیگر، این احتمال که احکام اسلام مناسب زمان ما نباید، صرفاً برای کسی حاصل می‌شود که با دین اسلام آشنا نباشد و الا اگر شخصی دین اسلام را با آن وسعت بشناسد، هیچ‌گاه چنین سوالی برایش ایجاد نمی‌شود زیرا با تمام وجودش حس می‌کند که مشکلات جامعه امروز ما همان مفاهیمی است که با چه ظرافت‌هایی در متون اصیل اسلامی مطرح شده است. البته بعد از اینکه حقانیت دین اسلام ثابت شود، می‌توانیم به خود متون دینی هم برای پاسخ به این سوال مراجعه کنیم. در روایات معیارهایی برای کشف احکام دائمی انسان از احکام موقت آن بیان شده است.<sup>۵۰</sup>

<sup>۵۰</sup> رک، «فرآیند ثبوتی و اثباتی احکام اسلامی»، مرحله چهارم، سنت و فریضه، جمع بندی قواعد فصل.

## ترمز چهارم: احکام غیر عقلائی

اسلام دارای احکامی است که برای ما قابل فهم نیست. فرق گذاری بین زنان و مردان در بسیاری از احکام و احکام خشنی مثل برخی از حدود در مقابل برخی گناهان به گونه‌ای هستند که هرگز نمی‌توانیم باور کنیم که دینی حق باشد و چنین احکام عجیبی داشته باشد.

برای فهم بهتر پاسخ، توجه به این مثال‌ها خالی از فائده نیست:

مثال اول: فرض کنید شخصی از یک بالگرد بر فراز شهر در حال مشاهده خیابان هاست. کسی هم برای رسیدن به مقصدش در ابتدای یک دوراهی قرار دارد که هر دو متنه‌ی به مقصد او می‌شوند. اما یک راه شلوغ و یک راه خلوت است. این شخص که احاطه شخص بالای بالگرد را ندارد، ممکن است نزد خودش محاسبه‌ای کند که اگر از این راه خلوت برود زودتر می‌رسد. حالا اگر شخص سوار بر بالگرد به او بگوید که این مسیر خلوت، ابتدایش خلوت است و ادامه مسیر به خاطر تعمیرات بسته شده است و شما مجبور خواهی شد که برگردی، طبیعتاً شخص ماشین سوار اگر عاقل باشد و به راستگویی شخص بالای سرش اطمینان داشته باشد، باید کلام او را قبول کند و از راه شلوغ حرکت کند. او اگر هم از اول دقت می‌کرد می‌فهمید که نتیجه محاسبه او بهتر بودن کل مسیر نیست بلکه صرفاً بهتر بودن ابتدای مسیر خلوت از شلوغ است.

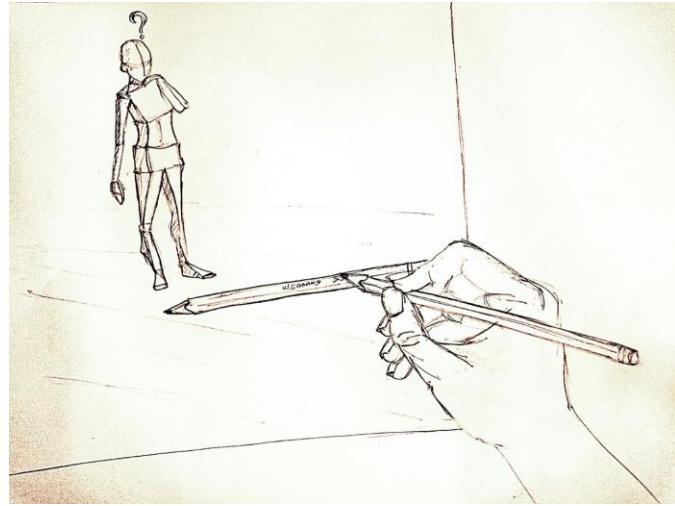
مثال دوم: فرض کنید شخصی از کودکی در یک اتاق بسته، حیات نباتی داشته باشد و تنها راه علم او به عالم خارج، دریچه‌ای باشد که رو به یک «اتاق جراحی» باز می‌شود. این فرد تا بیست سالگی به این صورت بزرگ می‌شود و طبیعتاً بعضی از تجربیات مثل دردناک بودن زخم و ... را هم داشته است. بعد از این مدت به او می‌گویند که نظر شما در مورد پزشک یعنی این فرد لباس سفیدی که هر روز در این اتاق می‌آید چیست؟! به نظر شما او از پزشک توصیفی جز یک جلا德 خواهد داشت؟! شخصی که سر و پای انسان‌ها را می‌برد و قطع می‌کند و تنفس را سوراخ سوراخ می‌کند! ولی همین شخص اگر مثل‌ما، از وضعیت قبل از اتاقِ عمل و بعد از آن آگاه شود، بی‌شک دیدگاهش به پزشک، شبیه ما، به عنوان یک مظہر رحمت و مهربانی خواهد بود.



ندانستن بعضی از متغیرهای دخیل در محاسبه می‌تواند نتیجه را از واقعش بسیار دور کند و پزشک مظہر رحمت را به صورت یک جلا德 جلوه دهد.

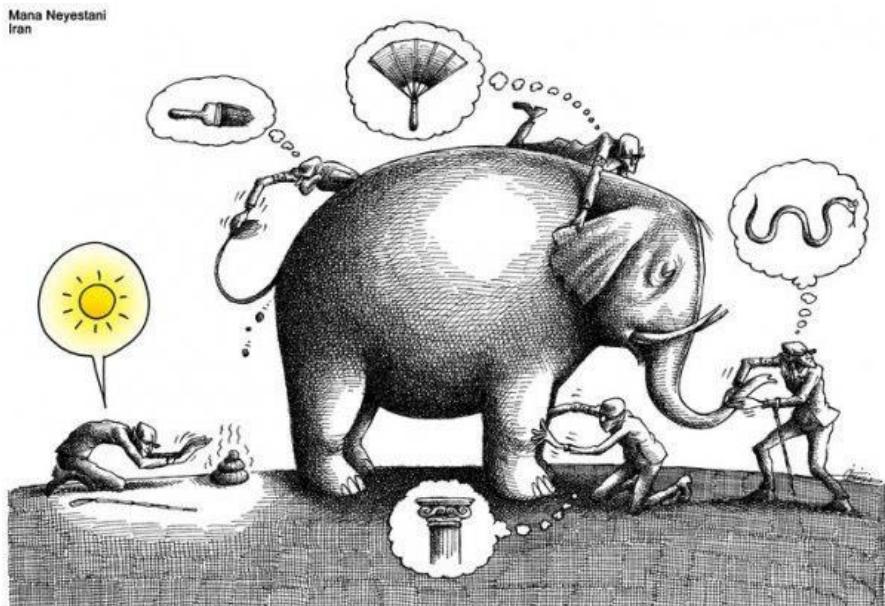
مثال سوم: شخصی کور مادر زاد را در نظر بگیرید که به او می‌گویند این لباس سبز را بپوش! اگر شخص کور پرسد که سبز یعنی چه، چه پاسخی می‌شود به او داد؟ آیا با مفاهیمی که او می‌داند، می‌توان به پرسش او پاسخ داد؟

گاهی اوقات مطلبی برای اشخاصی با توجه به محدودیتها یا این، ذاتا قابل فهم نخواهد بود.



تصویری که چنین از مداد است، درکی از مداد، که آفریننده اوست ندارد. برفرض اگر سوالی پرسید، تنها می‌توان دو بُعد از مداد را به او نشان داد. چون او خود دو بُعادی است، نمی‌تواند بُعد سوم مداد و جوهره آن را درک کند. آری! او ذاتاً ناتوان از درک بُعد سوم و جوهره اشیاء سه بُعادی است.

مثال نهایی: آیا می‌شود این معادله ریاضی که  $6 = y + x$  را به این صورت حل کرد که  $x$  را نمی‌دانیم پس صفر است و درنتیجه  $y$  مساوی ۶ خواهد بود؟!!!!



علهای با چشم انداخته را به اتفاقی فرستادند تا چیزی را لمس کنند و بر اساس آن تشخیص دهند. که چیست. هر یک از آن‌ها به قسمتی از فیل نزدیک شد. یکی پای او را لمس کرد و گفت ستون است. یکی گوش‌هایش را، و حادس زد که بادیزن است و همین طور بقیه. همه آن‌ها بخشی از حقیقت را دیدند. و چون محاسبه آن‌ها کامل نبود به اشتباه افتدند.

«ندانستن»، مشکل «من» است و هرگز «ندانستن»، مجوزِ صرفِ نظر کردن از پارامترهای مجھول نمی‌شود. محاسباتِ ذهنیِ من، همیشه یک مجھولی دارد و آن ناشی از عدم احاطه من به جهان است. معنای اینکه شریعت آمد گفت معادی هست این است که یک مجھول به تمام معادلات بشری اضافه کرد و همه آن‌ها را از قطعیت ساقط کرد.

بعد از سقوط آن‌ها از قطعیت اگر جایی خدا حرفی زد، معنایش این است که من خدا دیدم که تو چیزی را نمی‌فهمی، برای اینکه مصلحتش را از دست ندهی، به تو گفتم: انتظار نداشته باش که همیشه بتوانم مصلحتش را توضیح دهم. چون شبیه مثال کور مادرزاد، از فهم بسیاری از حقائق ناتوان هستید.

لذا روایاتی داریم که امام به عنوان مثال می‌فرمایند: «فَقَدْ فُرِضَتْ عَلَيْكُمُ الْمَسْأَلَةُ وَ كُمْ يُفْرَضُ عَلَيْنَا الْجَوَابُ» (به تحقیق بر شما سؤال پرسیدن واجب شده است ولی بر ما جواب دادن واجب نیست) و یا در قرآن کریم داریم که: \* (یا أُلْهَى الَّذِينَ آتَنَا لَا تَسْتَأْلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تَبَدَّلْ كُلُّمْ سَوْءُكُمْ). معلوم می‌شود سؤال پرسیدن از بعضی از امور، باعث مفاسدی می‌شود و لذا سؤال کردن از این امور، خوب نیست.

در واقع، ما در زندگی، به خاطر شدت جهل‌مان که به کمتر امری می‌توانیم یقین داشته باشیم، مجبور شده‌ایم که به این محاسبات پا در هوای معنی محاسباتی که از مجھولات خود صرف نظر می‌کنیم و صرفاً به دانسته‌هایمان توجه می‌کنیم) اعتماد کنیم، اگرچه از نظر عقلی با این نوع محاسبات، اجازه حرف زدن در مورد واقع را نداریم (زیرا جواب این محاسبات غیر قطعی است).

اگر ثابت شد که شارع مقدس حرفی می‌زند در حالی که شارع، عالم به همه مصالح و مفاسد است و آن کلام، مخالف محاسبه من باشد، معلوم می‌شود که مجھولی که من از آن صرف نظر کرده‌ام، نتیجه معادله را عوض می‌کند و به این بیان تمام معادلات بشری (که در آن‌ها از مجھولات صرف نظر شده است) تا زمانی ارزش دارد که با کلام خدا تعارض نداشته باشد.

«ایمان به غیب» که از ارکان وجودی شخص مؤمن و متقدی شمرده می‌شود، به همین نکته می‌تواند اشاره داشته باشد. ایمان به غیب، یعنی قبول کردن آنچه که خدا گفته است، چون خدا راستگو و عالم است، هر چند که خود ما قادر درک آن را نداشته باشیم و یا با علم ناقص خود، خلافش را درک کنیم.

با این بیان روشن می‌شود که تمام اشکالاتی که به احکامی مثل حکم مرتد در اسلام و بسیاری از حدود و بسیاری از احکام دیگر شده است همه ناشی از یک نوع اومنیسم (انسان محوری) و نوعی تکبر است که انسان، خود را سقف جهان در نظر گرفته است طوری که اگر او محاسبه کرد و چیزی را خوب یا بد شناخت حتماً به جمیع جهات احاطه داشته است و لذا اگر کسی خلاف آن را گفت، پس حق با او نیست. گویا که فهم ما، ملاک واقع است و امری که ما نمی‌فهمیم، وجود ندارد. یک نوع سوبجکتیویسم.

لذا در تفکر اسلامی، معنای اینکه مرتد کشته شود، این است که این شخص، زنده ماندن برایش سقوط در هستی است و پایین‌تر آمدن درجه این شخص به ازای لحظه به لحظه زندگی اوست و مرگ دنیایی مرتد و انتقالش به عالم آخرت، برای درجه وجودی این شخص در مجموع بهتر است و اثر توبه او در آن جهان، آشکار می‌شود.

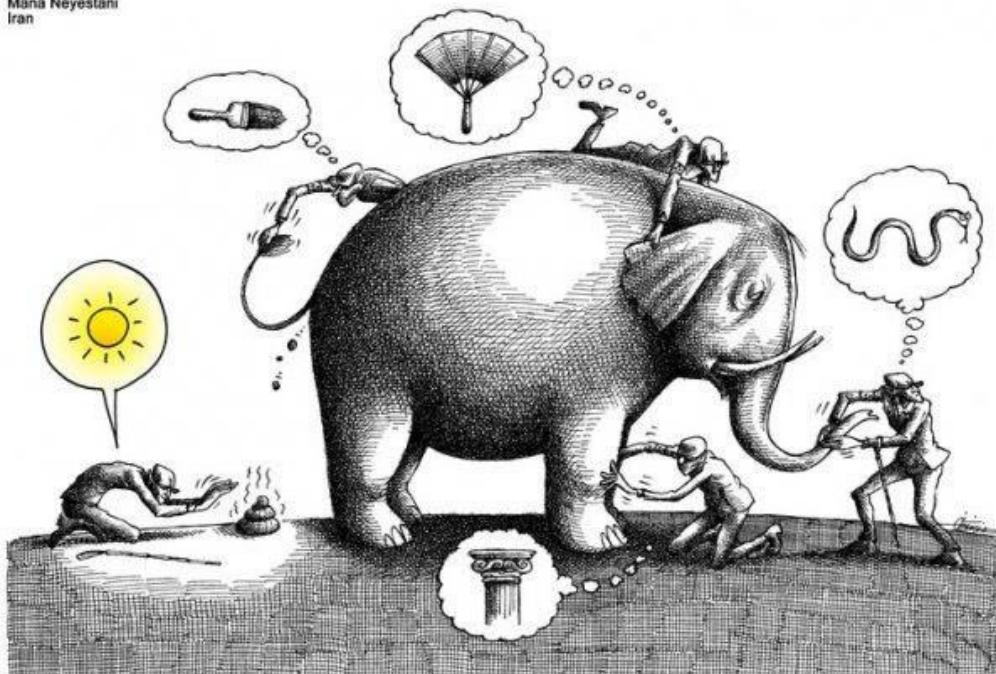
البته این مسئله هم در جای خود قابل پیگیری است که بسیاری از اشکالات وارد شده، ناشی از عظمت دنیا در چشم اشکال کننده است که تصور کرده که گویا اگر کسی را کشتند، گویا تمام هستی اش را گرفته‌اند. در صورتی که با اندکی تأمل در فرضی که ثابت شده باشد که اسلام حق است، شخصی که مرتد شده است روز به روز گرفتار مفاسد عظیمی می‌شود که مرگ، او را از سقوط در این مفاسد، نجات می‌دهد و به مثابه طنابی است که او را در یک درجه نگه می‌دارد و مانع از سقوط بیشتر او می‌شود بلکه چه بسا همین تهدید به مرگ ابزاری برای ایجاد تحولاتی در او شود و مقدمات توبه قبل از مرگ او را فراهم آورد.

بسیاری از اشکالات وارد شده به مسائل حقوق زن و مرد و بسیاری مسائل دیگر، ناشی از توجه نکردن به همین نکته است که وقتی این زن و مرد از نظر خلقت و تکوین با هم فرق دارند، لازم است که در جهت حکم و تکلیف هم متناسب با این فرق‌های تکوینی، حکم داشته باشند

ولی جون ما به جمیع جهات فرقهای بین این دو موجود اطلاع نداریم تصور می‌کنیم که این فرقهای موجود، ملازمه‌ای با فرقهای حقوقی ندارد و حال اینکه این محاسبه‌ما، صرفاً با در نظر نگرفتن جهل‌ما، قابل دفاع خواهد بود.

البته در اینجا تذکر به یک نکته را لازم می‌دانم و آن اینکه احکام عقلی ما دو دسته هستند. یک دسته که به آن محاسبات ناقص می‌گوییم، همین دسته‌ای هستند که در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم و این‌ها فقط وقتی ارزش دارند که خدا چیزی نگفته باشد و البته ما از روی ناچاری به آن‌ها عمل می‌کنیم. ولی در مقابل، محاسبات تام هستند که یا بعد از علم به جمیع مصالح و مفاسد یک موضوع باشد و یا از طریق بدیهیات ماست که یا خود، بدیهی است و یا با روش‌های بدیهی به بدیهی بر می‌گردد. اگر ثابت شد که عملی مصدق یکی از این احکام عقلی است، عمل به آن لازم است. البته گاهی تشخیص اینکه استدلال ما از کدام یک از این دو نوع است، مشکل است و نیاز به دقت نظر دارد.

Mano Neyestani  
Iran



عده‌ای با چشممان بسته را به اتفاقی فرستادند. تا چیزی را لمس کنند و بر اساس آن تشخیص دهند که چیست. هر یک از آن‌ها به قسمتی از فیلم نزدیک شد. یکی پای او را لمس کرد و گفت ستون است. یکی گوش‌هایش را و حدس زد که بادبزن است و همین طور بقیه. همه آن‌ها بخشی از حقیقت را دیدند. و چون محاسبه آن‌ها کامل نبود به اشتباه افتادند.

بر اساس مطلبی که تبیین کردم، تمام شباهاتی که به احکام مطرح شده اند، پاسخ داده می‌شود. ولی یک سری جواب‌های خاص برای هر یک از شباهات وجود دارد.

خلاصه‌ی جواب کلی به شباهات احکام این شد که بالاترین اشکالی که می‌توانیم به احکام وارد کنیم، این است که ما حکمت آن‌ها را نمی‌فهمیم و اگر ما بر اساس دانش‌های خود حکم کنیم به گونه‌ای دیگر حکم می‌کنیم. خلاصه جواب هم این است که اگر ثابت شد که خداوند که به همه مصالح جهان آگاه است، چنین حکمی کرده است معنایش این است که در پارامترهای مجھولی که از آن‌ها صرف نظر کرده بودیم، مقادیری هست که نتیجه معادله را عوض می‌کند و اگر شما هم آن‌ها را می‌دانستید به حکم خداوند متعال حکم می‌کردید.

برویم سراغ پاسخ خاص به برخی از احکامی که بیشتر مورد حمله هستند. این مسائل عبارتند از:

الف. شباهات مربوط به روایات ذم زنان

ب. شباهات مربوط به بردهداری

ج. شباهات مربوط به حدود خشن در اسلام

## الف. ذم زنان

شکی نیست که اگر می‌خواهید منظور هر فردی را بفهمید باید مجموعه کلماتش را ببینید. یعنی مجموعه کلمات، کمک می‌کند که کلام متکلم را بفهمیم و اگر یک قسمت کلامی را بشنویم و بقیه‌اش را رها کنیم و بررسی نکنیم، نمی‌توانیم معنای را که از یک عبارت می‌فهمیم، به متکلم نسبت دهیم.

به یک مثال برای این بحث توجه کنید. دو آیه مبارکه در قرآن هست که یک جا می‌فرماید:

الله يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا<sup>٥١</sup>: خَدَّا سَتَّ كَهْ جَانَهَا رَأَ زَمَانَ مَرْگَ مَيْگَيْرَد.

ممکن است کسی با دیدن این آیه بگوید: پس عزرائیل و این‌ها بافته‌های علمای دین است. در جای دیگر قرآن می‌فرماید:

قَلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلْكُ الْمَوْتِ الَّذِي وَكْلَ بَكْمٌ<sup>٥٢</sup>: كَهْ از این آیه استفاده می‌شود که گیرنده جان، فرشته مرگ است.

از اینجا روش می‌شود که رابطه دو آیه طولی است. یعنی خدا به وسیله فرشته مرگ، جان‌ها را می‌گیرد و کسی نمی‌تواند با استناد به آیه اول، فرشته مرگ را انکار کند. لذا عرض می‌کنیم، که باید مجموعه کلمات دیده شود.

در فهم عبارات اسلام در مورد زنان نیز باید به همین نکته توجه کنیم. اینکه شما یک روایت خاص، مثل خطبه امیرالمؤمنین سلام الله علیه در جنگ جمل خطاب به زنانی که در سپاه اهل جمل شرکت کرده بودند، بگیرید و این همه آیه و روایت را که در زمینه زن و مرد و رابطه آن‌ها داریم مورد توجه قرار ندهید، بی‌انصافی است و طبیعی است که به فهم صحیحی از شریعت نائل نمی‌شویم.

یک مطلب مقدماتی دیگر باقی می‌ماند و آن این است که: در قرآن کریم آیات بسیاری داریم که ذم کننده انسان است. به عنوان مثال، انسان را ظلوم یا جهول یا قطور(حسیس) و ضعیف و ... می‌داند ولی هیچ کس تا به حال از این آیات برداشت نکرده است که اسلام با انسان دشمنی دارد و انسان را ذم می‌کند، زیرا اسلام دین تربیت است و برای هدایت همین انسان آمده است. لذا در مورد آن آیات بر اساس مجموعه آیات و روایات، سه نوع تفسیر مطرح کرده‌اند:

تفسیر اول آیات ذم کننده انسان: ای انسان! زمینه رذائل نفسانی در تو بسیار است و اگر مراقب خودت نباشی و به ساحت دین وارد نشوی، گرفتار این رذائل خواهی شد و البته اگر داخل در دین شوی و خود را تربیت دینی کنی، دیگر این مشکلات را نخواهی داشت و لذا قطعاً سلمان‌ها و ابوذرها این صفات بد را ندارند.

تفسیر دوم: از آنجا که غالب انسان‌ها خودشان را تربیت دینی نمی‌کنند، گرفتار این رذائل می‌شوند. پس این آیات ناظر به غلبه این صفات در میان انسان‌هاست و نه اینکه همه انسان‌ها متصف به این صفات هستند. البته کسی که انسان خوبی باشد این صفات را ندارد.(فرق این تفسیر با

<sup>٥١</sup> سوره مبارکه زمر، آیه ۴۲.

<sup>٥٢</sup> سوره مبارکه سجاده، آیه ۱۱.

قبلی این است که در تفسیر قبلی، سخن از این است که انسان‌ها زمینه رذائل را دارند ولی در تفسیر دوم سخن از این است که غالب انسان‌ها این صفات بد را دارند. به خلاف تفسیر بعدی که در آن‌ها سخن از بالا بردن آستانه تحمل انسان‌های مؤمن است).

تفسیر سوم: این آیات مخاطبیش انسان‌های تربیت یافته است با این بیان که این آیات می‌گویند: ای شخص مؤمن! بدان که از آنجا که غالب انسان‌های اطراف تو، خودشان را تربیت دینی نکرده‌اند، این رذائل را دارند و لذا صبر و تحمل خود را بالا ببر. توضیح اینکه شما اگر یک جرم بزرگ را از کسی که قبولش دارید ببینید، طبیعی است که بسیار بیشتر ناراحت می‌شوید تا اینکه از کسی که انتظار این مسئله را از او دارد. به عنوان مثال اگر در خیابان شخصی ناشناس کیف پول شما را بدد ناراحت می‌شوید ولی با مسئله کنار می‌آید ولی اگر کسی که او را بسیار قبول دارد، چنین کاری بکند، ممکن است به قدری ناراحت شوید که زندگیتان تا مدتی مختلف شود. در محل بحث، وقتی شما بدانید که غالب انسان‌های اطراف شما دارای صفات بد هستند، راحت‌تر می‌توانید مفاسد و مشکلات جامعه را تحمل کنید، نسبت به صورتی که آن‌ها را خیلی کامل بدانید.

با این مقدمه می‌توانیم روایاتی را که ناظر به ذم زنان هستند، توضیح دهیم. اینکه به عنوان مثال نقل شده است که فرموده‌اند زنان ضعاف العقول هستند یا ضعاف الایمان هستند توضیحش این است که:

از آنجا که زنان احساساتشان قوی‌تر است، زمینه رفتارهای غیر عقلانی در آن‌ها بیشتر است. اگر مطلبی که در رابطه عقل و احساس در قسمت چرا دین عرض کردیم دریافتہ باشد، بهتر این مطلب را درک می‌کنید. با این مقدمه، تفسیر ضعاف العقول یکی از این سه چیز است:

۱. ای زن! زمینه رفتار غیر عقلانی در تو بیش از مردان است چرا که تو احساسات قوی‌تر است و این احساسات قوی زمینه رفتار غیر عقلانی را در تو بیشتر می‌کند. اگر خود را تربیت دینی نکنی، تو به این رذیلت ضعف عقل گرفتار می‌شوی.

۲. غالب زنان از آنجا که خود را تربیت دینی نمی‌کنند گرفتار ضعف عقل هستند و لذا به خاطر احساسات، عقل خویش را زیر پای می‌گذارند. به عنوان مثال برای آن‌ها عقلاً ثابت می‌کنیم که دنیا فانی است و باید به فکر آخرت باشد، ولی به دلیل عدم قدرت غالب زنان بر حسن زیبایی طلبیشان، غالباً گرفتار تجمل گرایی و تنوع طلبی می‌شوند به طوری که اقتصاد امروز در بسیاری از بخش‌ها بر پایه مصرف کنندگی بسیاری از زنان برپاست.

۳. ای زن و مرد مؤمن! بدانید که غالب زنان، از آنجا که خود را تربیت دینی نکرده‌اند عقلشان ضعیفتر باقی می‌ماند و در نتیجه گرفتار رفتارهای غیر عقلانی هستند و لذا شما باید صبرتان را بالا ببرید و زنان غیر تربیت یافته را تحمل کنید. به عنوان مثال روایتی که پس از شکایات یک مرد که از زنش ناراضی بود از امیرالمؤمنین سلام الله علیه نقل شده است بر همین معنا توضیح داده می‌شود. یعنی ای مرد! زنان به دلایل گفته شده غالباً این گونه هستند. برو سر زندگی و صبرت را بالا ببر.

از آنجا که اسلام دینی تربیتی است برای تک تک این مراحل برنامه دارد. لذا برای اینکه بحث ضعف عقل رخ ندهد برنامه دارد. برای اینکه ضعف ایمان که مقدمه تحقق آن در زنان، عدم توانایی شرعی آن‌ها در خواندن نماز در برخی از روزهای ماه است برنامه دارد تا این صفات رخ ندهد. به عنوان مثال برنامه دارد که خانم‌ها در این ایام در اوقات نماز به ذکر الهی بپردازنند.

لذا قطعاً زنان مؤمن حقیقی این صفات را ندارند. لذا در روایتی، وقتی به امام صادق سلام الله علیه گفتند که فلان زن خیلی مؤمن است، حضرت فرمودند که آیا غیرت زنانه‌اش موجب ترک وظیفه شرعی اش می‌شود یا خیر. راوی گفت که در این مسائل هم وظیفه شرعی اش را ترک نمی‌کند. حضرت فرمودند او واقعاً مؤمن است.

با این توضیحات معنای روایاتی که در ذم مردان است، نیز روشن می‌شود.

فهم شریعت نکات خاص خود را دارد و به این راحتی نمی‌توان با دیدن یک روایت، در مورد نظر نهایی اسلام صحبت کرد.

از سوی دیگر روایاتی که مربوط به اختلاف سهم زنان و مردان است نیز بر اساس نظام اجتماعی طراحی شده توسط اسلام قابل توضیح است. به عنوان مثال از آنجا که اسلام نمی‌خواهد زنان به خاطر مسائل اقتصادی (جز در فروض ضروری) وارد فعالیت‌های اجتماعی آسیب زننده به آن‌ها شوند، وظیفه نفعه و هزینه‌های زندگی را بر عهده مرد گذاشته است. در مرحله بعد، طبیعی است که در مسئله‌ای مثل ارث، سهم زنان در برخی از فروض آن کمتر از مردان باشد زیرا آن‌ها مسئولیت اقتصادی ندارند. البته ناگفته نماند که در بسیاری از فروض مسائل ارث، سهم زنان بیشتر از مردان است. همین طور در مسئله دیه مرد و زن نیز همین طور است. اگر زنی از دنیا برود به شوهرش نصف دیه کل را می‌دهند ولی اگر مردی از دنیا برود به زنش کل دیه را می‌دهند.

## ب. شباهت مربوط به برده‌داری

برخی می‌گویند که اسلام برده‌داری را امضاء کرده است و این خلاف حقوق بشر و ... است!

قبل از اینکه وارد پاسخ این پرسش شو姆، باید بدانیم که این احتمال به صورت جدی قابل طرح است که شاید احکام برده‌داری مخصوص زمان پیغمبر اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام باشد. یعنی به عنوان مثال زمان ظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف چنین حکمی وجود نداشته باشد.

اما ما بر فرض وجود این حکم به این سؤالات پاسخ می‌دهیم. البته باز لازم به تذکر است که جواب کلی که در قسمت اول گفتیم پاسخ این سؤال را هم می‌دهد. یعنی خدای عالم به همه چیز، این حکم را صادر کرده است، پس حتماً مصلحتی دارد که ما نمی‌فهمیم. اما جواب مختص به این سؤال از این قرار است:

در طول تاریخ جنگ‌های بسیاری بوده است و تا امروز هم ادامه دارد و این یک واقعیت است که قدرت‌ها ایجاد جنگ می‌کنند. حداقل هر گروهی برای دفاع از خود، گاهی ناچار می‌شوند که بجنگند. مسلمین نیز از این قاعده خارج نیستند. در جنگی که با مسلمین است اگر مسلمین پیروز شدند، باید با اسراء چه کنند؟ گزینه‌های اصلی پیش رو از این قرار است:

۱. کشتن همه اسراء: واضح است که چنین کاری چندان توصیه نمی‌شود زیرا اگر راه حل بهتری در کار باشد بهتر است که سراغ آن رفت، هرچند که در مواردی از جهت قصاص یا امثال آن ممکن است کشتن برخی از آن‌ها بهترین راه باشد. فراموش نکنیم که این‌ها بسیاری از خانواده‌های مسلمین را عزادار کرده‌اند و جوانان آن‌ها را شهید کرده‌اند و طبیعی است که مسئله‌ای مثل قصاص یا امثال آن اقتضاء کند که در برخی موارد گزینه کشتن انتخاب شود.

۲. آزاد کردن همه آن‌ها: این کار نیز حماقت محض است زیرا آن‌ها دوباره با یکدیگر جمع می‌شوند و دوباره به مسلمین آسیب می‌زنند.

۳. درست کردن یک زندان بزرگ که همه اسراء در آنجا زندانی شوند و پس از مدتی آزاد یا اینکه در تمام عمرشان در آنجا باشند: این احتمال هم خیلی عقلائی نیست زیرا هزینه بی‌فائده‌ای بر گردن مسلمین می‌گذارد زیرا حتی بر فرض در این زندان، اگر با آن‌ها کار فرهنگی هم شود، به خاطر شرایطی که در آن هستند چندان تأثیر گذار نخواهد بود و برفرض هم بعد از مدتی آزاد شوند، با کینه بیشتر به مسلمین سرزمن اسلامی را ترک خواهند کرد.

۴. راه حل اخیر راه حلی است که اسلام در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله برگزیده است. خلاصه این راه حل چنین است:
- الف. اگر گروه مخالفی که با آن‌ها می‌جنگیدیم از مسلمین بودند اموالشان محترم است و پس از جنگ هم بعد از مدتی آزاد می‌شوند و کسی حق ندارد آن‌ها را به برگزید.
- ب. اگر از غیر مسلمین بودند و تا قبل از جنگ در مقابل مسلمین تسلیم شدند، اموالشان محترم و جانشان محترم و باستن نوعی قرارداد با نام «قرارداد اهل ذمه» می‌توانند بر اعتقاد خودشان بمانند، مشروط به اینکه نوعی مالیات، مخصوصاً اقلیت‌هایی که در سرزمین اسلامی زندگی می‌کنند، باید پیردازند.
- ج. اگر هم تسلیم نشدن و جنگیدنند، فقط از میان کسانی که در جنگ شرکت کرده‌اند، عده‌ای که اسیر شوند چند حالت دارند:
- ۱) کسی حاضر باشد با پرداخت پول به حکومت اسلامی آن‌ها را آزاد کند. در این صورت با صلاح دید پیغمبر آن‌ها آزاد می‌شوند.
  - ۲) اگر هم کسی حاضر نشد، اگر توانایی ویژه‌ای داشتند به این صورت که مثلاً سواد بلد بودند یا ... و به پیغمبر تعهد می‌کردند که در قالب توانایی که دارند به اسلام خدمتی کنند و آزاد شوند، با صلاح دید پیغمبر چنین کاری انجام می‌شد.
  - ۳) اگر هم توانایی ویژه‌ای نداشتند به عنوان برده بین رزمندگان تقسیم می‌شدند. در این قالب چند نکته حاصل می‌شد:
- این‌ها از نزدیک وارد خانواده‌های متدينین افراد جامعه اسلامی (رمضانگان) می‌شوند و کارهای خانه و زندگی رزمندگان را انجام می‌دادند و در عوض نفعه آن‌ها با صاحب آن‌ها بود و از نزدیک با اسلام آشنا می‌شدند و از طرفی دیگر اسلام هم به شکل‌های مختلف، اسباب آزادی آن‌ها را فراهم می‌کرد. اگر کسی به گناه روزه می‌خورد، باید برده آزاد می‌کرد. اگر کسی قسم می‌شکست، باید برده آزاد می‌کرد. اگر کسی به برده‌اش آزارهای ویژه (مثل کتک زدن شدید) انجام می‌داد برده‌اش آزاد می‌شد. اگر کسی پول زیادی داشت و می‌خواست ثواب پرداخت و مقتبل بزرگ، آزاد کردن برده بود. اگر برده مسلمان می‌شد، استحباب آزاد کردنش بیشتر بود. بچه برده آزاد محسوب می‌شد. زنی که در برگزیدگی بچه‌دار می‌شد، آزاد می‌شد. برده‌ای که توان کاری داشت، با صاحب‌ش قراردادی به اسم مکاتبه می‌بست که در قبال پرداخت مقداری پول از کارش، آزاد شود و بسیاری امور دیگر که به مرور زمان سبب آزاد شدن برده‌ها می‌شد.
- نکته بسیار جالب که در دنیای اسلام مشاهده می‌شد این بود که غالب این برده‌ها پس از آزادی به سرزمین خودشان بر نمی‌گشتنند و در دنیای اسلام باقی می‌مانندند!
- جالب‌تر اینکه این برده‌ها اگر از صاحب‌شان خوششان نمی‌آمد با همکاری نکردن با صاحب‌شان سبب می‌شوند که صاحب او را بفروشد و به این ترتیب به وضعیت دیگری منتقل شوند تا به وضعیت مطلوب برسند!
- مشکل اصلی کسانی که به برگزیدگی در اسلام اشکال کرده‌اند این است که وقتی اسم برده‌داری می‌شنوند یاد برده‌داری قرون وسطی و قبل از آن در غرب و همچنین برده‌داری گروهک‌های تروریستی مثل داعش و همچنین برده داری‌های غیرقانونی دنیای مدرن می‌افتد و سپس اسلام را محکوم می‌کنند!
- در کجا دنیا، در همین زمان ما، با اسرای جنگی با رحمتی که اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش برخورد کرده است، برخورد می‌کنند. با کسانی که خانواده‌های مسلمین را داغدار کرده‌اند و به خاک و دین مسلمین هجوم آورده‌اند چنین برخورد می‌شود. برده‌داری در اسلام تنها شباختش به برده‌داری غرب، عملاً چیزی نیست مگر اسم! و الا حقیقت برده‌داری در اسلام یک برنامه تولیدی و فرهنگی عظیم است که با پرداخت کمترین هزینه، موجب بیشترین کارایی است. برده‌ها در دنیای اسلام دارای حقوق (از جمله نفعه و ...) بودند و در مجموع غرض اصلی از این برنامه

یک نوع توفیق اجباری برای علاقه‌مند شدن آن‌ها به اسلام بود که تا حد بسیار زیادی هم موفق بود چرا که بسیاری از بردگان مسلمان می‌شدند و بسیاری حتی با اینکه کافر بودند به سرزمین خود برگشته‌اند.

## ج. شباهت مربوط به حدود خشن در اسلام

این مورد هم مثل مورد قبلی ناشی از عدم شناخت حکم واقعی اسلام است و اگر کسی با دقت بداند که حکم اسلامی در این زمینه چیست هیچ‌گاه این اشکال را مطرح نخواهد کرد. من در اینجا به عنوان مثال یک حد را مطرح می‌کنم و بقیه حدود نیز داستانش از همین قرار است.

حد زنا:

اول اینکه برای اثبات حد زنا باید ۴ نفر شاهد عادل در دادگاه این مطلب را گزارش دهند. آن هم نه با کلی گویی و امثال آن بلکه باید این شهود دقیقاً این گناه را با جزئیات خیلی دقیق مشاهده کرده باشند و الا اگر مثلاً آنچه دیده باشند کنار هم بودن دو نفر با وضعیت بسیار نامناسب و امثال آن باشد، هرگز حق شهادت ندارند.

من قبل از گفتن شرط بعد اجرای حد، از شما سؤال می‌پرسم. این دو نفر باید چه قدر گناه را علنی انجام داده باشند که ۴ نفر شاهد عادل در داستان حضور داشته باشند و با این کیفیت آن‌ها را دیده باشند. یکی از ویژگی‌های انسان عادل این است که اگر بخواهد در اتفاقی وارد شود قبل از ورود اجازه می‌گیرد. طبیعی است که اگر این دو نفر در آن اتفاق فقط از هم جدا هم شوند، دیگر کسی نمی‌تواند شهادت بر زنا بدهد و لذا حد ثابت نمی‌شود. لذا کسانی که در این حد از آشکاری، چنین عمل قبیحی را انجام بدهند که ۴ انسان عادل آن‌ها را آن هم با جزئیات مشاهده کنند، گویا دارد هنگامی که این فردی برخورد ویژه‌ای داشت.

دوم اینکه اگر سه نفر عادل به اضافه تعداد مختلفی افراد غیر عادل هم مشاهده کنند حق ندارند این مطلب را در جامعه مطرح کنند و اگر با وجود اینکه دیده‌اند آن هم با جزئیات تمام، در جامعه به کسی بگویند که این فرد این گناه را انجام داده است، حاکم اسلامی وظیفه دارد این فرد یا این سه فرد عادل یا ... را حد بزنند.<sup>۸۰</sup> ضربه شلاق حد این گناه است که به آن قذف می‌گویند. یعنی مثلاً اگر آن سه فرد عادل به همراه جماعتی غیر عادل بیایند به دادگاه و به قاضی اسلامی بگویند که این افراد چنین گناهی مرتکب شده‌اند، قاضی به هر نفر باید <sup>۸۰</sup> ضربه شلاق بزند، زیرا که در فرض کمتر از ۴ نفر عادل، چنین مطلبی را آشکار کرده‌اند.

دوست من! خوب تأمل کن. چه قدر اسلام نسبت به این مسائل حساس است که خدای نکرده قبح این مسائل در جامعه بریزد و هر کسی حتی اگر دید، باید مخفی کند و در دل خود نگه دارد و آن را آشکار نکند و گرنه گرفتار حد قذف می‌شود و بعد از آن هم شهادتش در دادگاه قبول نمی‌شود.

سوم اینکه اگر قبل از رسیدن شهود عادل به دادگاه این فرد توبه کند و از گناه خود ابراز پشیمانی کند، حد از او ساقط می‌شود و در مورد او اجرا نمی‌شود.

چهارم اینکه شدیدترین درجه حد زنا که قتل است تنها در صورتی اجرا می‌شود که شخص ازدواج کرده باشد و قدرت ارتباط با همسرش را هم در هر زمان که می‌خواهد داشته باشد و با این وجود، تن به چنین گناهی آلوده کرده باشد.

پنجم اینکه اگر شخص در هنگام اجرای حد به یک نحوی بتواند فرار کند، دیگر کسی حق ندارد او را بگیرد و حد را روی او اجرا کند.

ششم اینکه اگر کسی این گناه را انجام داد باید توبه کند و بهتر است به گناه خود اقرار نکند و کسی را از آن آگاه نسازد.

و بسیاری شروط دیگر که همین مقدارش کافی است برای اینکه شما بفهمی که در زمان ما برای مسأله زنا و اجرای حد بر اثر این گناه می‌سازند کجا و اسلام و اجرای حد قتل کجا!

از آن سو شما در نظر بگیر که اسلام ازدواج وقت را جایز می‌داند. یعنی عملاً اسلام مشروط به اینکه زن ازدواج نکرده باشد و از طرف دیگر مرد تعهد کند که نسبت به فرزندی که ممکن است بر اثر ارتباط با این خانم ایجاد شود، پدری کند، این عمل را حلال می‌داند و اگر نبود که خلیفه دوم از جانب خودش چنین عملی را منع نمی‌کرد<sup>۵۳</sup> چنین عملی به اتفاق مسلمین جایز بود.<sup>۵۴</sup>

انصافاً در چنین شرایطی، کسی که برود سراغ زنا، گویا شمشیر را برای نابودی فرهنگی جامعه از رو بسته است و طبیعی است که باید با او برخورده جدی شود. همچنین است احکام دیگری که اگر شخص شرایط واقعی اش را بداند هیچ‌گاه به اسلام اشکال وارد نمی‌کند.

## د. برخی از شباهت پراکنده دیگر

به عنوان مثال برخی به مسأله جهاد در اسلام اشکالاتی دارند. برای روشن شدن مطلب توضیحی لازم است. غیر مسلمان‌ها چند دسته هستند. یک دسته کافربنی هستند که بنای مبارزه با مسلمان‌ها را دارند و به معنای واقعی کلمه، دشمن اسلام هستند. این‌ها کافران حربی هستند و اجمالاً اسلام هم بنای مبارزه با آن‌ها را دارد ولی این مبارزه مشروط به عدم هدایت آن‌هاست. از سوی دیگر اسلام، تمامی توان خویش را در رساندن حقیقت به این‌ها به امید هدایتشان به کار گرفته است. به نظر می‌رسد این آیه مبارکه برای نشان دادن عمق تلاش اسلام برای هدایت این‌ها کافی باشد. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: \* (وَ إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ إِسْتَجَارَ كَفَاجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَيْلَغَهُ مَأْمَنَةً ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ) \*<sup>۵۵</sup> (و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست(در زمان جنگ با مشرکین، که در سوره مبارکه توبه بیان شده است) پس او را پناه بده تا اینکه کلام خدا را بشنود و سپس او را به محل امنی برایش برسان. حکمت این حکم از این جهت است که آن‌ها(مشرکین) مردمانی هستند که نمی‌دانند).

انصافاً کدام مکتبی در عالم این چنین است؟! می‌فرماید: اگر یکی از مشرکین در صحنه جنگ آمد و گفت که به من پناه بدهید تا بیايد و حرف اسلام را بشنود. بعد برای اینکه مُکرِّهً اسلام نیاورد یک عده نیروی محافظتی بشوند و او را به جایی برسانند که در آن در امان است. حکمت قرار دادن این حکم این است که غالب افرادی که با اسلام سر جنگ دارند قومی هستند که نمی‌دانند. شناخت کافی از اسلام ندارند. لذا حتی در سر صحنه جنگ با این‌ها این طور رفتار کنید. انصافاً خیلی فوق العادة است.

<sup>۵۳</sup> مسنند احمد بن حنبل ط الرسالة به تحقیق شعیب الأرنؤوط - عادل مرشد، و عده‌ای دیگر: ج ۲۲ ص ۳۶۵ - حدیثنا عبد الصمد، حدیثنا حمأن، عن عاصم، عن أبي نصرة، عن جابر، قال: "مَعْتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَنَهَا نَاهِيَ عَنْهُمَا عَمَرُ، فَاتَّهِيَنَا" (محقق کتاب در حاشیه حدیث می‌گوید که این حدیث بنابر شرط مسلم صحیح است).

<sup>۵۴</sup> آنچه که حقیر در مجموعه روایات کتاب النکاح استنباط کرده‌ام این است که فرق ازدواج وقت و گناه در همین نکته‌ای که در متن به آن اشاره کردم خلاصه می‌شود. در ازدواج تعهد وجود دارد ولی در گناه خیر. در ازدواج وقت مرد تعهد می‌کند نسبت به زن و احیاناً بجهای که به دنیا می‌آید معهد باشد ولی در گناه خیر.

<sup>۵۵</sup> سوره مبارکه توبه، آیه ۶.

اما اسلام زوری نیست. هیچ وقت اسلام به زور کسی را مسلمان نمی‌کند. هر کسی باید به این بررسد که اسلام حق است و آن را با اختیار قبول کند. لذا در قرآن می‌فرمایید:\*(لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيْرِ فَمَنْ يَكْفُرُ بِالظَّاغُوتِ وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ أَسْتَمْسَكَ بِالْعَرْوَةِ الْوُتْقَى لَا نُنِصَّامُ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيهِ)\*<sup>۶۶</sup> (ترجمه: اکراهی در دین نیست. رشد از گمراهی بیان شده است...).

اما اگر کسی مسلمان نشد و در جامعه اسلامی می‌خواست زندگی کند طبیعتاً یک اقلیت حساب می‌شود و به تبع باید عوض این لطف حکومت، به خود را بپردازد و لذا اسلام در قبال این لطف به او، از او مالیات به عنوان جزیه می‌گیرد. البته برای اینکه او به جامعه اسلامی آسیب نزند یک سری از اموری را که از نظر اسلامی حرام هستند، حق ندارد در صحنه عمومی جامعه انجام دهد. لذا مثلاً اهل کتاب، حق داشتند که شراب بخورند ولی به تهایی به صورت مخفی در منازلشان.

اسلام دین هدایت است و برای هدایت انسان‌ها آمده است و بعد از حتی هدایت نشدن انسان‌ها، باز هم برای تعالی آن‌ها برنامه دارد و جنگ در اسلام همیشه تیر آخر است<sup>۷۷</sup> و لذا در خود جنگ چنین برنامه تبلیغی عجیبی دارد که وسط جنگ نیروی مخالف را در پیاه خود برای شنیدن کلام الله قرار می‌دهد. می‌بینید که اگر حکم اسلام به خوبی شناخته می‌شد هیچ‌گاه کسی به اسلام تهمت احکام خشن نمی‌زد.

این چنین است شباهتی که در مورد شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد می‌شود. مثلاً می‌گویند ایشان زنان متعددی داشته‌اند و نستجر بالله اهل هوس بازی بوده‌اند. واقعاً چه قدر انسان باید بی‌انصاف یا بی‌اطلاع باشد که در مقابل این شخصیت که حتی اگر مسلمان نبود او را اعجوبه خلقت می‌نامیدم، این طور حرف بزند. شما دارید در مورد شخصی در قبیله قریش - سطح بالاترین قبیله از نظر شأن و منزلت اجتماعی و ثروت - صحبت می‌کنید که نفر اول قریش جناب عبدالملک پدر بزرگ اوست و کسی در نظر عبدالملک محبوب‌تر از ایشان نیست و پس از عبدالملک نفر اول قریش جناب ابو طالب نیز حامی اول او در تمام مشکلات است. کسی که به راحتی به ثروت‌های کلان می‌توانست دست پیدا کند و زندگی بسیار خوبی برای خود دست و پا کند و در زمان آشکار کردن دعوتش پیشنهادهای عظیم مال و همسر و ... به او داده شد. در چنین شرایطی او در سن ۲۵ سالگی با زنی ۴۰ ساله ازدواج می‌کند و تا زمانی که آن خانم (جناب خدیجه کبری) زنده بود با کسی ازدواج نکرد و حتی پس از رحلت ایشان نیز ایشان تا اواخر حضورش در مکه ازدواج نکرد. (یعنی تا حدود سن ۵۳ سالگی)

<sup>۶۶</sup> سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۶.

<sup>۷۷</sup> به عنوان شاهدی بر این مطلب که در اسلام، جنگ آخرین راه است می‌توانید به این روایت مبارکه در کتاب کافی و تهذیب مطابق نقل جامع احادیث الشیعة، توجه بفرمایید:

یب ۱۳۸ ج ۶ - محمد بن یعقوب عن کا ۲۹ ج ۵ علی بن ابراهیم عن هارون بن مسلم عن مسعدة بن صدقه عن أبي عبد الله علیه السلام قال : إن النبي صلی الله علیه وآلہ کان إذا بعث أميرا له على سرية امره بتقوی الله عز وجل في خاصّة نفسه ثم في أصحابه عامّة ثم يقول ( له - كأّخ ) اغزوا بسم الله و في سبیل الله قاتلوا من كفر بالله ولا تغروا ولا تغلووا ( لا - یب ) تمثّلوا ولا تقتلوا ولیدا ولا مبتلا في شاهق ولا تحرقوا النخل ولا تغرقوه بالماء ولا تقطعوا شجرة مثمرة ولا تحرقوا زرعا لأنّکم لا تدركون لعلمكم تحتاجون اليه ولا تعقرّوا من البهائم مما يؤكل لكم من اكله وإذا لقيتم عدوا لل المسلمين فادعوه إلى احدى ثلاث فان هم أجابوك إليها فاقبّلوا منهم وكفوا عنهم ( و - خ کا ) ادعوهم إلى الاسلام ( فان دخلوا فيه فاقبّلوا منهم - کا ) وكفوا ( وکف - یب ) عنهم وادعوهم إلى الهجرة بعد الاسلام فان فعلوا فاقبّلوا ( فاقبّل - یب ) منهم وکفوا ( وکف - یب ) عنهم وان أبووا ان يهاجروا واختاروا ديارهم وأبوا ان يدخلوا في دار الهجرة كانوا بمنزلة اعراب المؤمنين يجرى على اعراب المؤمنين ولا يجرى لهم في الفئ ولا في القسمة شيئاً ( شيئاً - یب ) الا ان يهاجروا في سبیل الله فان ابوها هاتین فادعوهم إلى اعطاء الجزية عن يد وهم صغرون فان أعطوا الجزية فاقبّل منهم وکف عنهم وان ابوها فاستعن بالله ( الله - كأّخ ) عز وجل عليهم وجاهدهم في الله حق جهاده وإذا حاصرت اهل حصن فأرادوك ( على - کا ) ان ينزلوا على حكم الله عز وجل فلا تنزل لهم ( تنزلهم - یب ) ولكن أنزلهم على حكمکم ثم اقض نیهم بعدهما شتم فائکم ان ( ترکتموهم على حکم الله لم تدرروا تصبیوا حکم الله فیهم کا ) ام لا وإذا حاصرتم اهل حصن ( فان آذنوك على - کا ) ان تنزلهم على ذمة الله وذمة رسوله فلا تنزلهم ولكن أنزلهم على ذممکم وذمم ابائهم واخوانکم فائکم ان تخفروا ذممکم وذمم آبائهم واخوانکم کان أیسر عليکم يوم القيمة من أن تخفروا ذمة الله وذمة رسوله ( رسول الله صلی الله علیه وآلہ .

پس از این ایام بر اثر مباحث سیاسی<sup>۵۸</sup> با عده‌ای زن ازدواج کردند که از هیچ یک هم جز یک نفر از آن‌ها بجهه‌دار نشدند!

به نظر شما چنین کسی هوسر باز است؟ اگر ما هیچ چیز از شخصیت پیغمبر ندانیم نیز چنین نسبت‌هایی به ایشان قابل انتساب نیست. به عنوان مثال ندانیم که در مکه چه خبرها بوده است و فضای فساد چه قدر آماده بوده است و خصوصاً برای چنین شخصیت خوش سیمایی و چنین شأن اجتماعی، نیازی به ازدواج نبوده است و از طریق غیر ازدواج نیز چه مقدار امکان شهوت‌رانی بوده است. حال تصور کنید چنین شخصی، دم از این همه فضیلت‌ها بزند و بعد در سن ۵۳ سالگی فیلش یاد هندوستان کند و تازه به ازدواج علاقه‌مند شود و بعد هم جز از یک نفر بجهه دار نشود! انصافاً مسخره است. ما همین قدر هم از شخصیت پیغمبر ندانیم کافیست برای اینکه بفهمیم که این نسبت‌ها قابل انتساب به ایشان نیست.

البته برخی از کسانی که این شباهات را مطرح می‌کنند تا حدی حق دارند. مشکلی وجود دارد که باعث می‌شود برخی از این اشتباہات برای ناآشنایان با اسلام رخ دهد و آن اینکه تصویری که اهل سنت در کتب معتبرشان از قبیل صحیح بخاری و مسلم و ... از پیغمبر اکرم ارائه داده‌اند، تصویری بسیار مضحك و پر رذیلت است.<sup>۵۹</sup> این مشکل سبب شده است که عده‌ای از مستشرقین که از نزدیک از اسلام و خصوصاً از مکتب شیعه اطلاع ندارند، تصور کنند که پیغمبر همین است که صحیح بخاری می‌گوید و طبیعی است که گرفتار شباهات بزرگی شده‌اند.

آری! در واقع برخی از این مشکلات ناشی از قرائت خاص از اسلام است که ان شاء الله در قسمت چرا شیعه متعرض این مطلب خواهم شد.

## ترمز پنجم: سندیت مطالب اسلام

آخرین سؤالی که ارزش ذکر دارد از این قرار است: از کجا بدانیم که مطالبی که امروز به اسلام نسبت داده می‌شود، در واقع اسلام است و ساخته و بافته علماء در این هزار و چهارصد سال نیست؟! مثلاً از کجا معلوم قرآن تحریف نشده است یا همین طور روایات.

در پاسخ می‌توان ابتداء از قرآن گفت و بعد هم از روایات تا روشن شود که دقیقاً اعتقاد ما مسلمین در مورد این‌ها چیست.

### اما قرآن:

برخی به شواهد تاریخی و یافته‌های باستانی از قرآن خیلی اهمیت می‌دهند. به عنوان مثال اینکه یک سال پیش، از یک قرآن در یکی از کتابخانه‌های انگلستان رونمایی شد که آزمایش‌های رادیو کربن، عمر آن را چیزی حدود زمان حیات رسول اکرم تا حداقل زمان خلیفه سوم نشان داده بود، برای این افراد بسیار مهم است. برای آن‌ها از این دست قرآن‌ها که تطابق بسیار خوبی با قرآن موجود دارند، بسیار مهم هستند. اینکه در بسیاری از آثار باستانی بسیار قدیمی آیات قرآن حکاکی شده‌اند و با قرآن موجود تطابق دارند و امثال این شواهد برای این افراد خیلی مهم است. ولی برای حقیر این شواهد دارای اهمیت چندانی نیستند. در ادامه توضیح خواهم داد که مهمترین نکته برای حقیر در حفظ قرآن از تحریف چیست.

برخی در توضیح صیانت قرآن از تحریف، سعی کرده‌اند با این بیان قرآن را مصون از تحریف جلوه دهند که:

<sup>۵۸</sup> ظاهراً حکمت ازدواج‌های متعدد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خصوصیتی در میان عرب بود که حتی اگر می‌دانستند پیغمبر حق می‌گوید، تا زمانی که او را از اقوام خویش نمی‌دانستند، او را یاری نمی‌کردند و لذا پیغمبر اکرم به امر الهی از قبائل متعدد زنانی می‌گیرند تا حمایت این قبائل را به خود جلب کنند.

<sup>۵۹</sup> در این باره در قسمت «چرا شیعه» صحبت کرده‌ایم.

مسلمین همواره در تک تک مسائل ریز و درشت اختلاف داشته‌اند. از اصل توحید و معاد بگیرید تا جزئیات احکام: کسی که جامعه مسلمین با آن همه اختلاف را در نظر بگیرد، وقتی با تاریخ قرآن مواجه می‌شود که چه طور مسلمان‌ها در عهد اول همگی بر آن متفق شدند، مطمئن می‌شود که مسأله به قدری یقینی بوده است که آن افراد با وجود آن همه اختلاف در تک تک مسائل، بر سر این مسأله اتفاق نظر داشته‌اند.

هرچند این بیان تا حدی درست است و انصافاً می‌توان آن را شاخ و بزرگ بیشتری داد و آن را به بیان قوی‌تری تبدیل کرد ولی این بیان هم برای من چندان اهمیت ندارد.

برخی دیگر سعی کرده‌اند با بررسی استناد متواتر<sup>۶۰</sup> قرآن و راویان قرآن به بیان اطمینان بخشی بر صحبت قرآن دست یابند. به عنوان مثال اینکه صحابه بزرگ و یاران خوب آن‌ها به صورت متواتر و بسیار پر تکرار قرآن‌ها را به شکل واحدی منتشر کرده‌اند، به گونه‌ای که در زمان عثمان قرآن واحدی در سراسر دنیای اسلام پخش شد و ....

این بیان هم هر چند تا حد خوبی درست است ولی برای من اهمیت چندانی ندارد.

برخی سعی کرده‌اند از راه آیاتی در قرآن که قطعاً در قرآن هست، مثل آیات شریفه زیر برای عدم تحریف قرآن دلیل بیاورند.

\*(لا يَأْتِيَ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ)\*<sup>۶۱</sup> (هیچ باطلی به قرآن راه پیدا نمی‌کند چرا که قرآن از جانب خداوند حکیم و ستوده نازل شده است) و \*(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)\*<sup>۶۲</sup> (همانا ما ذکر را نازل کردیم و خودمان یقیناً نگه دار آن خواهیم بود).

با این بیان که این آیات از مواردی هستند که قطعاً در قرآن تحریف نشده‌اند، زیرا در سکه‌های بسیار قدیمی قبل از سالهای ۸۰ هجری که در عالم اسلام ضرب شده‌اند، آیه دوم ذکر شده است و در قدیمی‌ترین کتب علمای اسلام از عهد اول این آیات موجود است و در همه نسخ قرآن و .... این آیات موجود هستند. لذا وقتی این آیات از قرآن بود، پس خود خداوند ضمانت کرده است که قرآن را حفظ کند پس بقیه قرآن هم حفظ شده است.

برای من این بیان هم چندان اهمیتی ندارد، هرچند که آن را بیان درستی می‌دانم.

عمده مطلبی که برای من به عنوان یک شیوه خیلی مهم است و به گونه‌ای است که نمی‌توانم حرف از تحریف قرآن بزنم یک دلیل است:

آن هم اینکه ائمه معصومین علیهم السلام قرآن موجود را تأیید کرده‌اند - که البته دلیل بر حقانیت آن‌ها بدون نیاز به قرآن، متواتر است و در قسمت چرا شیوه دلیل را ان شاء الله ذکر خواهیم کرد - چون شخصیتی مثل امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از ایشان امام حسن مجتبی سلام الله علیه و بعد از این بزرگواران امام رضا سلام الله علیه با اینکه قدرت سیاسی داشتند و می‌توانستند اعمال قدرت کنند، باز هم قرآن موجود در جامعه را تأیید کرده‌اند، لذا مطمئن هستم که قرآن تحریف نشده است. آنچه که جای شبهه ندارد این است که قرآنی که در زمان خلیفه سوم در دنیای اسلام پخش شد و تا کنون به همان صورت باقیست. آنچه که جای سؤال اساسی دارد این است که از کجا مطمئن باشیم که آن قرآن

<sup>۶۰</sup> خبر متواتر به معنای خبری است که روایت کنندگان آن در هر طبقه به قدری زیاد باشند که احتمال دروغ گفتن یا اشتباه کردن آن‌ها عملاً صفر باشد. به عنوان مثال فرض کنید خبری را در زمان ما صد نفر از صد نفر از افرادی هم سن و سال پدرانشان نقل کنند که آنها نیز آن خبر را از صد نفر از افراد هم سن و سال پدرانشان نقل کنند. در چنین وضعیتی عادتاً امکان اشتباه کردن یا اتحاد همه این صد نفر بر دروغ گفتن ممکن است.

<sup>۶۱</sup> سوره مبارکه فصلت، آیه ۴۲.

<sup>۶۲</sup> سوره مبارکه حجر، آیه ۹.

درست جمع آوری شده است و قرآن واقعی است. این قسمت را با تأییدات ائمه بعدی هم نمی‌توانیم ثابت کنیم چون ممکن است تقبیه کرده باشند. عمدۀ دلیل این است که قدرت سیاسی داشته اند نیز آن قرآن را تأیید کرده‌اند و قرآن جایگزینی به جامعه معرفی نکرده‌اند.

حتی به نظر من برای یک اسلام شناس غیر شیعه هم این دلیل کافی است زیرا امیرالمؤمنین سلام الله علیه شخصیتی است که از نظر تاریخی و نه از منظر یک معتقد به امامت ایشان) نقل‌هایی که دلالت می‌کنند بر اینکه ایشان یک عالم بزرگ به قرآن و علوم مرتبط با قرآن و حامل علوم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده‌اند بسیار است و لذا وقتی چنین شخصیتی در زمان خلافتش قرآن موجود را تأیید می‌کند مهمترین دلیل است بر اینکه آن قرآن مطابق قرآن اصلی بوده است خصوصاً که امیرالمؤمنین در زمان حکومتشان با کوچکترین بدعت‌ها مثل نماز تراویح و پر هزینه‌ترین بدعت‌ها مثل پخش نامساوی بیت‌المال بر حسب ساقه افاده که منجر به جنگ‌های بسیار در زمان حضرت شد، مقابله کردند. لذا قطعاً از نظر هر انسان منصفی، تأیید چنین کسی از قرآن نشان دهنده این است که قرآن مطابق نظر ایشان، همان قرآن اصلی بوده است.

آری! تأیید قرآن کریم توسط شخصی «قرآن ناطق» خواهد بود.

### اما در مورد روایات:

قبل از اینکه ادامه بحث را با بررسی سندیت روایات پی بگیرم لازم است تذکری بدهم. برخی در مباحث تاریخی انتظار دارند که مثل ریاضیات با آن‌ها صحبت شود. اگر شما در امور تاریخی به دنبال قطع ریاضی هستید، باید به شما اعلام کنم که از این به بعد حق ندارید پدرتان را پدر(!) و مادرتان را مادر صدا کنید! اینکه پدر و مادر شما چه کسانی هستند یک مسئله تاریخی است که مهمترین سند آن، شناسنامه‌ایست که یک مسئول ناشناس برای شما امضاء کرده است و به اصطلاح علم رجال، از نظرستدی ضعیف است به دلیل مجھول بودن مأمور دولت! اینکه این مأمور چه طور آدمی بوده است و اهل رشوه بوده یا نه، مطلبی است که بسیار در نتیجه مهم است ولی شما هیچ اطلاعی از آن ندارید! ممکن است در زایشگاه شما با یک بچه دیگر اشتباه شده باشید! این‌ها واقیه‌ای است که در دنیای اطراف خود مشاهده می‌کنید و ممکن است شما هم از مصاديق آن باشید. همین طور نسبت‌های فامیلی بقیه اعضای خانواده!

واقعیت این است که در مسائل تاریخی، ملاک اعتبار این است که اگر شواهد تاریخی به مقداری رسید که به اطمینان و یک نوع ظن قوی بررسیم، اکتفا می‌کنیم و اگر این ملاک را کنار بگذاریم کل زندگی امروز ما، مختلف می‌شود.

در یک عبارت باید بگوییم: وضعیت روایات در دنیای شیعه به حدی است که ما می‌توانیم ادعا کنیم که کتابی مثل کتاب کافی به قدری از نظر شواهد تاریخی قوی است که به مراتب از بسیاری از تاریخ‌های معاصر هم سندیت بهتری دارد. البته این یک بحث کاملاً تخصصی است. بنده حقیر در مباحث حدیث شناسی، نزدیک به ۱۰۰ ساعت، صرفاً خلاصه‌ای از مباحث مرتبط با تاریخ حدیث را تدریس کرده‌ام. واقعیت این است که حدیث ما، امرش بسیار روشن است به این معنا که ما با رعایت یک سری ضوابط و نکات می‌توانیم به خوبی روشن کنیم که کدام حدیث، واقعاً صادر شده است و کدام حدیث چنین نیست. صرفاً برای اینکه برای خواننده حقیر یک دورنمایی از برخی نکات که نشان دهنده این مطلب است، روشن شود به مطالب زیر دقت کنید.(اگر حوصله و وقت ندارید از روی مطالب زیر رد شوید و به سراغ مطلب بعد از نکات شماره گذاری شده بروید).

خوب است به یک مقایسه اجمالی ابتداءً بین شیعه و سنتی و در مرحله بعد بین اسلام و سائر ادیان بپردازیم. اما شیعه اعتقادش بر این است که اسلام از ۱۳ سال قبل از هجرت آغاز شد و تا سال ۲۶۱ امام و خلیفه‌الله در میان مردم ظهرور داشته است و لذا شیعه در این زمان می‌توانست با مراجعت به امام از مقدار صحت روایات مطلع شود. مطلبی که هست این که شیعه به طور جدی از حدود سال‌های ۷۰ و ۸۰ شروع به جمع آوری احادیث کرده است و تقریباً ۹۰ درصد میراث‌های حدیث موجود در بین ما، مربوط به بازه زمانی ۷۰ تا ۱۵۰ هجری است. در زمان‌های بعد ائمه متاخر بیشتر همتشان را روی تحقیق و پالایش میراث‌های ائمه سابق گذاشتند. شواهد این مباحث در درس‌های حضرت استاد آیة الله مددی به تفصیل بیان شده است. این در حالی است که اهل سنت اعتقادشان بر این است که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی سال

۱۱ هجری ایشان نماینده‌ای نداشته‌اند و مردم به شورا خلیفه را انتخاب کرده‌اند و لذا خلیفه معمول از خطا نیست. اهل سنت از حدود سال ۱۳۲ با سقوط بنی امیه، به فکر تدوین احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله افتادند و مجبور بودند خود را به طریق وسائطی که انسان‌های عادی بودند به حدود ۱۲۰ سال قبل بازگردند. طبیعتاً وسائط بسیاری در هر نقل بود و از آنجا که در محیط اهل سنت، نوشتار بسیار کم طرفدار بود، طبیعتاً نقل به مضمون رواج و به تبع بد فهمی‌ها و فراموش کاری‌ها و بسیاری از عوامل دیگر وارد میراث حدیثی آن‌ها می‌شد و رسیدن به وثوق را مشکل می‌کرد. اهل سنت بعد از این ایام خلیل ساختگری‌ها کردن ولی متأسفانه چون ۱۲۰ سال اول را بسیار ضعیف کار کرده بودند، این سخت گیری بعدی این‌ها شیوه این بود که بنایی بتوان آرمه را روی ۴ طبقه ماسه‌ای بسازند. طبیعتاً چنین بنای استحکام نخواهد داشت.

۱۲ از سوی دیگر نوشتار در میان شیعه به دلایلی بسیار رواج داشت. اولاً احادیث بسیاری از ائمه سلام الله علیهم اجمعین در تشویق به نوشتار و از سوی دیگر در اقلیت بودن شیعه و نبود امکانات کافی برای انتقال حديث، سبب شده بود که شیعه حتی مشهورترین کتبش را از طرق خاصی نقل کند. مثلاً کتاب حریز که از مشهورترین کتب شیعه است خصوصاً کتاب الصلاة ایشان، در محدود ۴ نسخه دارد که در نسخه آن از بقیه مهمتر هستند. اصحاب ما در زمان‌های بعد فقط به نسخ معتبر آن اعتماد می‌کردند و اگر کسی گمنام یا کسی که هنوز نسخه‌اش برسی نشده بود، اگر نسخه‌ای از کتاب حریز اراوه می‌داد به آن اعتماد نمی‌کردند. همچنین هستند سائر کتب ما. لذا آن مشهورترین کتب ما که روایات آن‌ها در کتب اربعه پخش هستند از نسخ معدودی از آن کتاب‌ها هستند و علتش همین امریست که گذشت و این مسئله ناخودآگاه باعث می‌شد که فقط نسخ بسیار معتبر در میان اصحاب ائمه علیهم السلام رواج داشته باشد.

۱۳ در شیعه کتبی شایع شد به اسم کتب فهرست. اصحاب ما شروع کردن به فهرست نویسی. فهرست، کتابی بود که در آن مؤلفین مختلف ذکر شده بودند و کتب آن‌ها معروفی می‌شد و طرق معروف کتب آن‌ها ذکر می‌شد. طبیعتاً اگر از این کتب به طریقی غیر طریق متعارف موجود در کتب فهرست مطلبی نقل می‌شد از نظر علمی اطمینان به آن به تنهایی ممکن نبود. معنای این مسئله این است که اصحاب ائمه علیهم السلام تک تک نسخ موجود از یک کتاب را بررسی می‌کردند و از طرفی نسخه معتبر آن کتاب را نیز ذکر می‌کردند.

۱۴ اصحاب جلیل القدر ما بسیار در سماع کتاب حساس بودند چرا که ممکن بود کسی به صورت پنهانی در کتاب دست ببرد و مطالب آن را عوض کند. لذا اصرار داشتند که مطالب کتاب را از مؤلف یا ناسخ آن بشنوند تا مطمئن شوند که خود او این مطالب را نوشته است. در این هنگام اصحاب ما دقت‌های فوق العاده‌ای داشتند. به عنوان مثال شخص جلیل القدری مثل احمد بن محمد بن عیسیٰ اشعری قمی که کتاب الحسن بن علی الوشاء را سماع کرده است. یک روز هنگامی که دیر وقت می‌شود و شاء به او می‌گوید که امشب کتاب را ببر و فردا بیاور تا ادامه آن را بررسی کنیم. احمد قبول نمی‌کند و علت آن را این طور بیان می‌کند که می‌ترسم اگر امشب اتفاقی افتاد و من از دنیا رفتم اطرافیان من تصویر کنند که کتاب شما را شنیده‌ام و در میراث کتاب از آن نقل کنند در حالی که من آن کتاب را سماع نکرده‌ام! از این موارد و دقت‌های حديثی در نزد بزرگان بسیار داریم. لذا در شیعه اگر کسی اهل نقل از نسخ بازاری و سماع شده بود، کتاب نامیده می‌شد. در محل خود ثابت شده است که ظاهراً مشکل کسانی مثل سهل بن زیاد یا احمد برقمی یا محمد بن سنان چنین امری بوده است. این‌ها دروغ گو نبوده‌اند ولی به نسخ وجاده یعنی نسخی که سماع شده و از بازار به اسم کتاب فلانی خریده شده بود، اعتماد می‌کردند و اصحاب به خاطر همین امر میراث‌های آن‌ها را با وسایل بسیار بیشتری بررسی می‌کردند. نکته جالب این است که الان تنها مکتبی که در دنیا برای نصوص دینی اش سند دارد اسلام است. هیچ دینی در دنیا از ادیان مشهور که در مورد آن‌ها اطلاع دارم از قبیل یهود و مسیحیت و ... به کتبشان سند ندارند. کتاب‌های دینی شان همه وجاده است. در اسلام کتب وجاده پایین ترین درجه اعتبار حديثی را دارند. سماع در بالاترین درجه و وجاده در طبقه بندی هفتگانه حديث در پایین ترین درجه قرار دارد.

۱۵ نکته دیگر کثرت مقابله نسخ و رواج آن در بین علمای شیعه بوده است. شما در کافی و سائر کتب به کترت این امر را مشاهده می‌کنید که یک حدیث را با چند سند نقل می‌کنند. این چند نقل معنایش این است که در نسخ مختلف کتب موجود در بین اصحاب که هر سندی رمز یک نسخه است این مطلب نقل شده است. بعض‌باً اختلاف‌های متین بین این نسخ هم اشاره شده است و بعض‌باً خاطر اختلاف یک کلمه، یک حدیث به صورت فتوانقل می‌شده است. به کرات و مرات این امر در کتاب فقیه مرحوم صدوق مشاهده می‌شود که ایشان یک مطلبی را به صورت فتوانقل می‌کنند بعد که روایات را مقابله می‌کنیم می‌بینم این فتوای ایشان دقیقاً مطابق با یک روایت است الا اینکه یک کلمه کم یا بیش دارد و به همین علت ایشان روایت را به صورت فتوان در کتاب فقیه نقل کرده‌اند. این امر سبب می‌شود که امروز اگر ما مثلاً در میراث‌های حديثی را روایتی از کتاب مستظرفات این ادریس مواجه شویم که مثلاً از مصدر مشهوری که قدیمی است نقل می‌کند و آن را از انفرادات مستظرفات می‌سایم اطلاعات بسیاری از جمله اطلاع بر اعراض اصحاب و ارزش نسخه این ادریس و بسیاری اطلاعات ارزشمند دیگر تحصیل کنیم.

۱۶ نکته بعد اینکه شیعه به فضل الهی به برکت روش فهرست‌نگاری که داشته است سبب شده است که ما بتوانیم با دقت، تاریخ نوشتاری شدن میراث را پیدا کنیم. مثلاً بفهمیم که این راوی اولش حديث را کتبی کرده است یا راوی دوم یا راوی سوم. امروز با اطمینان می‌گوییم که حدود بالای ۹۰ درصد احادیث کتاب گران سنگ کافی در طبقه اول یا دوم نوشتاری شده است.

۱۷ نکته بعد اینکه امروزه با طرق مختلفی که از یک مضمون در مصادر روایی داریم به راحتی می‌توانیم در بسیاری از موارد متن صحیح را شناسایی کنیم و اشتباهات رخ داده در اسناد و متنون روایات دیگر را بیاییم.

۱۸ به کمک تحقیقات انجام شده در موارد متعددی می‌توانیم بسیاری از روایات تقطیع شده را بیاییم و به این ترتیب قرآن منفصله مؤثر در فهم روایات را پیدا کنیم.

به عبارت دیگر ائمه علیهم السلام به دلیل اطلاعشان از غیبت، روشی را برای حفظ میراث ارائه کرده‌اند که ما امروز بتوانیم بعد ۱۴۰۰ سال محکم بایستیم و با لحن غرور آمیز بگوییم که میراث ما، میراثی قابل دفاع است و ارزشمندترین مجموعه تاریخی دنیا، میراث حديثی شیعه

است و در میان ادیان تنها دینی که دارای سند است اسلام است و ادیان دیگر برای کتب مقدسشان نیز سند ندارند و به اصطلاح حدیثی ما وجاده هستند که از پایین ترین درجات اعتبار برخوردارند.

به نظر می رسد اگر مکتبی چنین ویژگی ای نداشته باشد، مکتب الهی نیست یا اگر الهی است، امروز منسوخ شده است. اگر مکتبی ادعایش این است که برای این زمان است، حتما باید برای بحث اسنادش، دفاع قابل توجهی داشته باشد. به عبارت دیگر، مگر می شود که خداوند متعال دینی بفرستد برای اینکه تا فلان زمان باقی باشد و طریق هدایت بندگان باشد ولی در خارج به گونه ای خدایی کند که این دین به مردمان فلان زمان نرسد. آیا این امری جز نقض غرض است؟

البته این تذکر لازم است که منظور ما این نیست که «همه» روایات شیعه معتبر هستند و واقعا از ائمه صادر شده‌اند بلکه منظور ما این است که میراث حدیثی شیعه در مجموع به گونه‌ای است که دارای وضوح و روشنی تاریخی است به گونه‌ای که می‌توانیم با معیارهایی واضح و روشن به ارزیابی آن پردازیم و صحیح و سقیم آن را تشخیص دهیم.

در پایان هم باید به این نکته تذکر دهم که برپایه آنچه در اینجا گفته شده از علمی برخی از کلماتی که برخی از معاصرین می‌گویند، که به عنوان مثال شیعه را عبدالله بن سبأ و امثال او اختراع کردند و از این سخن حرف‌ها، روشن می‌شود. این کلمات نه تنها در جای خودش دلیل معتبری ندارد بلکه با شواهد قطعی تاریخی که نشان دهنده اوج اصالت مذهب شیعه است در تناقض است.

سبحان ربک رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

## چرا شیعه؟

در این مرحله ابتداء از دو راه به اثبات مکتب شیعه می‌پردازیم و بعد ترمذهایی نسبت به شیعه را مطرح می‌کنیم. نکته بسیار مهم اینکه، چرا ما به فکر اثبات شیعه هستیم. اگرچه شیعه با سایر فرق اسلامی در یک اصل «امامت»، متفاوت است ولی «امامت» مسئله‌ایست که معنای تمامی معارف دیگر را عوض می‌کند. در بخش «مقایسه معارف» در همین فصل، خواهید دید که چه طور «خدای معرفی شده توسط امام» با «خدای اهل سنت» متفاوت است. خواهید دید که چه طور «پیغمبر معرفی شده توسط امام» با «پیغمبر اهل سنت» متفاوت است. خواهید دید که چه طور «قرآن اهل سنت» با «قرآن اهل سنت» در معانی و عمق، متفاوت است. خواهید دید که «معاد معرفی شده توسط امام» با «معاد اهل سنت» متفاوت است و نیز «احکام بیان شده توسط امام» با «احکام معرفی شده توسط اهل سنت» متفاوت است. «معرفت امام» با عنصری است که وقتی مورد قبول واقع شود، همه معارف دیگر رنگ عوض می‌کنند و به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌شوند. لذا به نظر ما، اسلام با غیر قرائتی که توسط جانشینان واقعی رسول خدا بیان شده است، دینی انحرافی و متحجرانه و دارای اشکالات بسیار است.

صرف برای اینکه در ابتدای راه نیز، اهمیت مسئله از زاویه‌ای دیگر روشن شود، با مقدمه‌ای در مورد ارزش معرفت امام، شروع به بحث می‌کنیم و بعد به سراغ استدلال اول می‌رویم.<sup>۷۳</sup>

<sup>۷۳</sup> این مقدمه از این جهت مهم است که عده‌ای می‌گویند که اهمیت خاصی ندارد که شما چه گرایشی در اسلام داشته باشید و طرح مباحث شیعه و سنی جز ایجاد اختلاف ثمره‌ای ندارد. خلاصه پاسخ هم این است که اولاً اعتقاد به شیعه یا سنی در تمامی دین ما تأثیرگذار است همان‌طور که در آینده در بخش «مقایسه معارف» نشان خواهیم داد و ثانیاً اگر این مباحث به نحو علمی و توانم با احترام و اخلاق مطرح شوند موجب دعوا و اختلاف نمی‌شوند و مسلمانان خود باید عاقل باشند که از بحث‌های علمی که موجب شکوفایی و تقویت است به صورت ابزاری برای نابودی اسلام استفاده نکنند.

پس ارزش عبادت هر کسی به سبب معرفت اوست و الا عبادت او مقبول واقع نمی‌شود. پس در معارف شیعی، کسی که معرفت نداشته باشد عملش مقبول واقع نمی‌شود و قبولی عمل فرع بر معرفت صحیح است.<sup>۶۶</sup>

و از طرفی دیگر، در محدوده معاصری، از بدترین گناهان، گناه معرفتی است. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: \* (ان الشرک لظلم عظيم)\*<sup>۷۶</sup>: يعني همانا شرك ظلمي بزرگ است.

همه گناهان ظلم هستند ولی آن گناهی که ظلم بزرگ است، شرک به خداوند متعال است که در درجه اول گناهی معرفتی است.

<sup>۶۰</sup> در محدوده معارف شیعی، معرفت خداوند متعال به معرفت ولی و حجت او محقق می‌شود.

عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ الْجَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرِ بْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ عَنْ حَابِرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرَ يَقُولُ إِنَّمَا يَعْرِفُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَيَعْقِدُهُ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَغَرَّهُ إِيمَانُهُ مِنَ أَهْلِ الْبَيْتِ وَمَنْ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا يَعْرِفُ الْإِيمَانَ مِنَ أَهْلِ الْبَيْتِ فَإِنَّمَا يَعْرِفُ وَيَعْبُدُ غَيْرَ اللَّهِ هَكُذا وَاللَّهُ ضَلَالٌ<sup>٦٩</sup>

یعنی: فقط کسی خداوند متعال را می‌شناسد و عبادتش می‌کند که خداوند را شناخته باشد و امامت ما اهل بیت را شناخته باشد و کسی که خداوند عزوجل را نمی‌شناسد و امام از ما اهل بیت را نمی‌شناسد همانا او فقط غیر خدا را می‌شناسد و غیر خدا را از روی ضلالت می‌پرسند و قسم به خداوند که این چنین است.

لذا در واقع بخش مهمی از معرفت الله به معرفت ولی الهی تعلق گرفته است و بنی سبب هم نیست و مطابق حدیث معرفت<sup>۷۰</sup> اگر این معرفت به امام صورت نتگیرد نتیجه‌اش ضلال و گمراهی بنده از دین خواهد بود. لذا بر آن شدیم که خیلی خلاصه و به صورت کاملاً برهانی با

٦٤ سوره مبارکه الذاريات، آيه ٥٦

٦٥ محسن برقی، جلد ۱ ص ۱۹۸.

۶۶ قبله هم توضیح دادیم که برای ورود به دین به یک معرفت اولیه نیاز است و تا وقتی آن معرفت اولیه حاصل نشود، هیچ عبادتی ارزشی ندارد. این معرفت اولیه همان اطمینان و سکون نفسی است که انسان قبل از ورود به دین به آن نیاز دارد. بعد از ورود به دین، با عمل به دستورات دین به مرور زمان معرفت انسان بالا می‌رود زیرا که توضیح دادیم که اعمال دینی مواجهات شناخت ما به خدا را از بین می‌برد و علم حضوری درون ما را آشکار می‌کند. سپس با افزایش معرفت باید کیفیت عمل نیز مطابق همان معرفت جدید بالا برود و در مرحله بعد با بالا رفتن کیفیت عمل دوباره معرفت نیز بالا می‌رود و همین طور این چرخه ادامه پیدا می‌کند و قبل از شریفه\*(و عبد ریک حتی یائیک اليقین)\*(ترجمه: و رب خود را عبادت کن تا برایت یقین حاصل شود) را به همین معنا توضیح دادیم. از این چرخه به دور هرمتوتیک هم افزایی عمل و معرفت تغییر می‌شود.

۶۷ سو، ه میا، که لقمان، آیه ۱۳

<sup>٦٧</sup> به این روایت توجه کنید: بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیہم / ج ١ / ٦٤ / ٣ باب فی الأئمۃ أئمہ حجۃ اللہ و باب اللہ و ولاة أمر اللہ و وجہ اللہ الذی یؤتی منه و جنب اللہ و عین اللہ و خزنة علمه جل جلاله و عم نواله ..... ص : ٦١ - ١٦ - حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جُعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلَىٰ عَنِ الْخَسِينِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَلَىٰ بْنِ الصَّاتِ عَنِ الْحَكَمِ وَإِسْمَاعِيلَ عَنْ ثُرَيْدَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرَ يَقُولُ بَنَى عَبْدُ اللَّهِ وَبَنَى عَرْفُ اللَّهِ وَبَنَى عَدَدُ اللَّهِ وَمُحَمَّدٌ صَحَابَ اللَّهِ

<sup>٦٩</sup> الكافي (ط - الإسلامية) / ج ١ / ١٨١ / باب معرفة الإمام و الرد إليه ..... ص : ١٨٠.

استدلالی که اهل سنت هم بتوانند آن را قبول کنند، وجود امامی زنده را در زمان خودمان که شناخت او بر ما واجب است و لازم است از او اطاعت کنیم، اثبات کنیم.

### استدلال اول بر اثبات حقانیت مذهب شیعه

روایت متواتر روایتی است که آن قدر استنادش زیاد است که انسان بی غرض و منصف و سالم بعد از دیدن آنها به طور طبیعی به قطع می‌رسد که چنین روایتی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده است.

ما سه دسته روایت صحیح بلکه متواتر در کتب عامه داریم که در اینجا به آنها نیاز داریم.

دسته اول روایاتی با متونی شبیه به این مضمون: «الائمه من بعدى الثنى عشر من قريش». یعنی ائمه بعد از من ۱۲ نفر از قریش هستند. این روایت متون متعددی دارد و همگی مضمونشان همین طور است و عدد ۱۲ در تمامی آنها مشترک است و در کتب حدیثی مهمی از اهل سنت آمده است از جمله صحیح مسلم و صحیح بخاری و مسند احمد و بسیاری مصادر دیگر.<sup>۷۱</sup>

از آنجا که ممکن است خواننده این نوشتار متخصص در مباحث حدیث شناسی اهل سنت نباشد برای اینکه مطمئن شود که این حدیث در کتب آنها قطعی است شاهدی عرض می‌کنم:

کتاب صحیح مسلم در نظر غالب اهل سنت دومین کتاب حدیثی از نظر ارزش علمی است و بعضی آن را در رتبه اول هم می‌دانند. این کتاب مهمترین شرحی که بر آن نوشته شده است نوشته نووی است که او در شرحش بعد از ذکر احتمالات متعدد، با جمله و الله اعلم بمراد نبیه<sup>۷۲</sup>، به اینکه معنای حدیث را نفهمیده است اقرار می‌کند. ابن العربي در شرح بر سنن ترمذی که از کتب ششگانه اهل سنت هست می‌نویسد: «و لم اعلم للحادي ث معنی»<sup>۷۳</sup>. یعنی من برای حدیث معنایی نفهمیدم! ابن جوزی هم در کشف المشکل من حدیث الصحيحین می‌گوید که: فما رأيت أحداً وقع على المقصود به<sup>۷۴</sup>. یعنی این حدیث در هیچ کسی منطبق نمی‌شود. دیگران نیز به همین صورت در معنای حدیث حیران

<sup>۷۱</sup> اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني. يعني خدایا به من حجت را بشناس که اگر نشانسانی از دین گمراه می‌شوم(کافی ج ۱ ص ۳۳۷)

<sup>۷۲</sup> متن کتاب صحیح بخاری معتبرترین کتاب حدیث اهل سنت که همه احادیث را صحیح می‌دانند این است: سمعت النبي يقول يكُونُ اثنا عشرَ اميراً فقال الكلمة لم اسمعها فقال ابي انه قال: **كلهم من قريش**. (صحیح البخاری ج ۱۲۷ ح ۷۲۲۲ ناشر: دار الفکر - بیروت) متن صحیح مسلم که دومین کتاب از نظر ارزش حدیثی در نظر آنها هست و غالب اهل سنت همه احادیث را صحیح می‌دانند: انطلقت الى رسول الله و معنی ابی فسمعته يقول لا يزال هذا الدين عزيزاً ممتعاً الى اثنى عشر خليفة، فقال كلمة صمّنها الناس، فقلت لابی: ما قال؟ قال كلهم من قريش. (صحیح مسلم ج ۶ ص ۴۰۳ ح ۴۰۳ ناشر: دار الفکر - بیروت)

حدیث در مسند احمد که نویسنده آن امام حبلی ها یکی از ۴ طائفه مهم اهل سنت هست، با متنی متقابله در ج ۵، ص ۸۹-۸۶ و ص ۹۶ و ص ۹۸ و ص ۱۰۱ ناشر: دار صادر - بیروت.

سنن ترمذی که یکی از کتب ششگانه اهل سنت هست، ج ۳ ص ۳۴۰ ح ۲۳۲۳ ناشر دار الفکر - بیروت.

سنن ابی داود که یکی از کتب ششگانه اهل سنت هست: ج ۵ ص ۲۹ ح ۴۲۷۸ و ح ۴۲۷۹ ناشر دار الفکر.

<sup>۷۳</sup> شرح النووی علی مسلم، ج ۱۲ ص ۲۰۱-۲۰۳. (الناشر: دار إحياء التراث العربي - بیروت، الطبعة: الثانية، ۱۳۹۲)

<sup>۷۴</sup> عارضة الاحدوى في شرح صحيح الترمذى، لابن العربي المالكى ج ۹ ص ۶۸-۶۹ ناشر: دار الكتب العلمية - بیروت.

کشف المشکل من حدیث الصحيحین، ج ۱ ص ۴۵۰. (المحقق: علی حسین البواب، الناشر: دار الوطن - الرباط)

مانده‌اند. ابن جوزی داستانی نقل می‌کند که من مدت‌ها در مورد این حدیث بحث کردم و هر جا که امید داشتم معنایش را بفهمم رجوع کرم و از هر کسی که امید داشتم پرسیدم ولی احدی را ندیدم که بر مضمون آن منطبق شود.<sup>۷۵</sup>

قطع‌اً چنین حدیثی که صریحاً با مبانی شیعه سازگار است، اگر راه داشت که از طریق سندی انکارش کنند بدون بحث در معنای حدیث، یکسره می‌گفتند که این حدیث ضعیف است یا ثابت نیست ولی آن قدر مطلب مسلم است که راهی برای انکارش نداشتند و در آخر برای فرار از قبول حق، بگویند که معنای محصلی برایش نیافتیم. طبیعی است که افرادی مثل بزید خونخوار نمی‌توانند مصادیق برای این ائمه مذکور در حدیث باشند.

دسته دوم از احادیث، حدیث «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه ای میته کفر و نفاق»<sup>۷۶</sup> است. این حدیث در کتب اهل سنت دارای سندی صحیح است.<sup>۷۷</sup> برای اینکه ممکن است خواننده محترم در این علم متخصص نباشد شاهدی عرض می‌کنم.

مرحوم علامه امینی صاحب کتاب الغدیر، در زمان شهرتشان سفری مشرف به سرزمین وحی می‌شوند. در آنجا علمای منطقه از ایشان دعوت به مناظره می‌کنند. از آنجا که معمولاً این مجالس با غرض حق جویی و حق یابی نیست و بیشتر به بی ادبی و ... می‌انجامد ایشان امتناع می‌ورزند ولی بعد از اصرار زیاد قبول می‌کنند که در مجلس آن‌ها شرکت کنند به شرط اینکه بحثی در بین نباشد.

آن‌ها قبول می‌کنند و بعد از حضور مرحوم علامه در مراسم، عده‌ای تصمیم می‌گیرند که علامه را به حرف بیاورند. در مجلس اعلام می‌کنند که مجلس حفاظ و محدثین است و خوب است که از احادیث بهره ببریم. از یک طرف شروع کنند به حدیث گفتن. هدفشان این بود که وقتی نوبت به علامه رسید ایشان هم حدیث بگویند و این آغاز کلامشان باشد. وقتی نوبت به ایشان می‌رسد، می‌فرمایند: که قرار بود بحثی نباشد. دیگران جواب می‌دهند که بحثی نیست و فقط ذکر حدیث است. ایشان می‌فرمایند: من با یک شرط حدیث می‌خوانم. به شرط اینکه وقتی حدیث را خوانند، تمام بزرگان این مجلس، نظرشان را در مورد متن و سند این حدیث اعلام کنند. بعد از تأیید اهل مجلس، ایشان این طور می‌فرمایند:

روینا بطرقنا و رویکم بطرقکم ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من مات ولم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه ای میته کفر و نفاق. یعنی هر کسی بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است، یعنی به مرگ کفر و نفاق.

بزرگ مجلس گفت: صحّ بعدي: حسنٌ. همه اقرار کردند که این حدیث سندی صحیح یا حسن دارد.

تا اینجا برای بحث ما کافی است ولی بقیه داستان نکته لطیفی دارد که ادامه‌اش را هم نقل می‌کنم. ایشان در ادامه یک جمله فرمودند من هو امام فاطمه؟ یعنی امام فاطمه زهراء سلام الله علیه کیست. نقل می‌کنند بزرگان مجلس همه سر به زیر انداختند و آرام آرام بعد مدتی مجلس خلوت شد و همه رفتند بیرون! قصه از چه قرار است؟ از سه حال خارج نیست. یا باید بگویند ابویکر است که نمی‌توانند بگویند زیرا در حدیث بخاری حدیث ۳۰۹۳ (به نسخه شامله) و چند جای دیگر تصریح دارد به اینکه حضرت زهراء سلام الله علیه در حال غضب به

<sup>۷۵</sup> البته خود ابن جوزی بعد وجه جمعی برای حدیث می‌گوید که واضح البطلان است و مهمترین شارح کتاب بخاری، یعنی ابن حجر عسقلانی می‌گوید که این وجه ایشان ظاهر التکلف است. فتح الباری: ج ۱۳ ص ۱۸۵ ناشر دار المعرفة - بیروت.

<sup>۷۶</sup> ترجمه: کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است یعنی مرگ کفر و نفاق.

<sup>۷۷</sup> متن: من مات ولم یعنقه بیعه امام مات میته جاهلیه در صحیح مسلم ج ۶ ص ۲۲ ح ۴۷۸۶ ناشر دار الفکر - بیروت و به متن من مات ولم یعنقه بیعه امام مات میته جاهلیه در صحیح ابن حبان ج ۱۰ ص ۴۳۴ ناشر مؤسسه الرساله - بیروت.

مسند احمد ج ۴ ص ۹۶ ناشر صادر - بیروت.

خلیفه اول به سبب داستان فدک از دنیا رحلت فرمودند. واضح است که انسان نسبت به امام زمانش غضب نمی‌کند و به حکم او راضی است. از آن سو نمی‌توانند بگویند که نستجوی بالله حضرت زهراء سلام الله علیه امام زمانش را نمی‌شناخت زیرا به اتفاق شیعه و سنی حضرت زهراء سیده زنان جهانیان هستند. از طرفی اهل سنت نمی‌توانند بگویند امام زمان حضرت زهراء، امیرالمؤمنین سلام الله علیه بود زیرا این خلاف اعتقادشان است. لذا جوابی نداشتند که بدنهند و لذا از مجلس بیرون رفتند.

اما حدیث سوم حدیث ثقلین است. حدیث ثقلین را آن قدر در موردش شنیده‌اید که دیگر به نظرم نیاز به شاهد ندارد. همین سب که ۴۰ تن از صحابه پیغمبر ناقل این حدیث بوده‌اند و در صحیح مسلم هم این حدیث هست<sup>۷۸</sup>. البته بگذارید یک نکته دیگر را هم عرض کنم. مرحوم علامه امینی در الغدیر ۱۱۴ طریق(سند) برای حدیث غدیر ذکر می‌کنند. برخی از اسناد نیز ۶ طریق دیگر پیدا کرده‌اند و مجموعاً ۱۲۰ طریق در کتب فعلی اهل سنت برای این حدیث موجود است. در کل میراث حدیثی اهل سنت، حدیثی که به این عدد طریق داشته باشد بسیار نادر است و جانب استاد آیت الله مددی، می‌فرمودند که تنها یک حدیث در کتب اهل سنت داریم که تعداد طرق آن بیش از حدیث غدیر است و بعد از آن، حدیث غدیر دومین حدیث از نظر کثرت طرق است. این یعنی معجزه امیرالمؤمنین که مهمترین حدیث در اثبات امامت ایشان، در کتب اهل سنت، جزو پر طریق‌ترین احادیث است.

در قسمتی از این حدیث داریم: «و انهمما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض». یعنی قرآن و عترت و اهل بیت من از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوند.

حال این سه دسته را با هم تلفیق می‌کنیم و چیزی که می‌خواستیم ثابت کنیم را استفاده می‌کنیم.

از حدیث سوم روشن می‌شود که شخصی از اهل بیت باید در زمان ما باشد که در عرض قرآن است. زیرا به تصریح حدیث ثقلین قرآن و اهل بیت از هم تا روز قیامت جدا نمی‌شوند. قرآن الآن هست. پس باید یک شخصی از اهل بیت هم در کنار قرآن باشد. با در نظر گرفتن حدیث دوم، معرفت پیدا کردن به این امام هم واجب است. شناخت این فرد از اهل بیت که در عرض قرآن است بر همه ما واجب است و کسی که او را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. و با در نظر گرفتن حدیث ۱۲ امام، تعداد این افراد دوازده نفر است. در این بازه زمانی ۱۴۰۰ سال بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر چه قدر عمر این ۱۲ نفر را زیاد در نظر بگیریم، باید یک نفری از اهل بیت باشد که عمر زیادی کرده باشد که به این زمان رسیده باشد و در عرض قرآن هم باشد و بر همه معرفت او واجب باشد.

شیعه می‌گوید این شخص دوازدهم که الآن هست و عمر طولانی دارد، امام مهدی عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف است ولی اهل سنت چنین امامی برای خودشان نمی‌شناسند.<sup>۷۹</sup>

<sup>۷۸</sup> حدیث ثقلین را مسلم (صحیح مسلم) ج ۷ ص ۱۲۳ نسخه مکتبه اهل بیت (۲) و سنت ترمذی (ج ۵ ص ۳۲۹) به نسخه مکتبه اهل بیت (۲) دارند ولی نکته‌ای هست که حدیث ثقلین در روایات در میان حدیث غدیر هم ذکر شده است و برای نمونه در مصادر اهل سنت در کتاب المستدرک علی الصحیح حاکم نیشابوری درج ۳ ص ۱۰۹ ناشر دار المعرفة -بیروت بعد از ذکر حدیث دارد که «هذا حدیث صحيح على شرط الشیخین و لم یخرجاه بطره» و ذهی هم که برای رد حاکم در «التلخیص» موارد مخالفتش با حاکم را، تعلیقه می‌زند در این مورد با او موافقت کرده است. ج ۳ ص ۱۲۴. (زیرا او بنایش این است که هر جا که قبول ندارد، تعلیقه بزند).

<sup>۷۹</sup> از این استدلال سخنان افرادی چون «مدرسى طباطبائی» در «مکتب در فرآیند تکامل» نیز پاسخ داده می‌شود زیرا اهل سنت هم از قدیم این حدیث ائمه ۱۲ گانه را داشته‌اند. به همان توجیهی که اهل سنت با وجود این احادیث به ائمه ۱۲ گانه قائل نیستند(!)، در میان طوائف شیعی نیز چنین اتفاقی رخ داده است.

## استدلال دوم بر اثبات حقانیت مذهب شیعه

اما راه دوم اثبات شیعه مقایسه معارف شیعه با معارف سائر فرق اسلامی است که در این صورت برتری مطلق شیعه نسبت به آنها ثابت می‌شود.

به عنوان مثال بیاییم بین خدای شیعه و خدای اهل سنت مقایسه کنیم و آن دو را در ترازوی قرآن بسنجمیم و ببینیم که خدای کدام یک خدای واقعی و خدای قرآن است. یا به عنوان مثال پیغمبر اکرم را در شیعه و در اهل سنت مقایسه کنیم و ببینیم که پیغمبری که قرآن از آن سخن می‌گوید با کدام سازگار است و کدام پیغمبر شایسته پیغمبری و پیروی جهانیان است.

همین طور نسبت به معاد و سائر معارف. من در اینجا فقط نسبت به پیغمبر اکرم مقداری سخن می‌گویم و شما خودتان مفصل این مجمل را پیگیری کنید. می‌توانید با جستجویی مختصر در صفحات اینترنت در برخی از سایتهاشیعی، مطلب را در مورد خداوند متعال هم پیگیری کنید.

اما پیغمبر. من برای شناخت پیغمبر از صحیح بخاری استفاده می‌کنم و بعد کافی و بعد قرآن. به جهت زیاد نشدن حجم کتاب من فقط اشاره‌وار مطالب را در اینجا می‌گویم و در حاشیه مطلب کپی شده از نرم افزار شامله (از معتبرترین نرم افزارهای اهل سنت) را قرار می‌دهم.

پیغمبر بخاری کسی است که در ابتدای وحی، از اینکه وحی به او شده است شک داشت تا اینکه یک نصرانی او را آرامش داد و بعد از مدتی به قدری فشار عصبی به او وارد می‌شد که بارها می‌آمد نزدیک قله کوه تا اینکه خودش را از کوه پرتاب کند! <sup>۱۰</sup>

همچنین پیغمبر او قبل از نبوتش از گوشت حیوانات ذبح شده در مقابل بت‌ها، می‌خورد است! کاری که هر موحدی از آن ابا داشت.<sup>۱۱</sup>

<sup>۱۰</sup> - حدَّثَنَا يَعْمَلِيُّ بْنُ بُكْرٍ، حَدَّثَنَا الْأَئْمَشُ، عَنْ عَقْدِيْلٍ، عَنْ أَبْنِ شَهَابٍ، حَوْلَدَنِيْ عَنْ عَبْدِ الرَّزَّاقِ، حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ: قَالَ الرُّهْبَرُ: فَأَخْبَرَنِي عُرُوفٌ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّهَا قَالَتْ: أَوْلَ مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْوَحْيِ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةُ فِي النَّوْمِ، تَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا جاءَتْ مِثْلَ فَلَقِي الصَّبْعِ، فَكَانَ يَأْتِي حِرَاءً فَيَتَحَبَّثُ فِيهِ، وَهُوَ التَّعْبُدُ، الْأَبِيلِيَّ دَوَاتُ الْعَدُوكِ، وَيَتَرَوَّذُ لِذِلِّكَ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى خَدِيجَةَ فَتَرَوَّذَهُ لِمِثْلِهَا، حَتَّى فَجَنَّهُ الْحَقُّ وَهُوَ فِي غَارِ حِرَاءً، فَجَاءَهُ الْمَلَكُ فِيهِ، فَقَالَ: أَفْرَا، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "فَقُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِيٍ، فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي حَتَّى بَلَغَ مِنِي الْجَهَدِ، ثُمَّ أَرْسَلَنِي فَقَالَ: أَفْرَا، فَقُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِيٍ، فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي الْتَّانِيَّةَ حَتَّى بَلَغَ مِنِي الْجَهَدِ، ثُمَّ أَرْسَلَنِي فَقَالَ: أَفْرَا، فَقُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِيٍ، فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي التَّالِيَّةَ حَتَّى بَلَغَ مِنِي الْجَهَدِ، ثُمَّ أَرْسَلَنِي فَقَالَ: أَفْرَا بِاسْمِ رَبِّ الْوَيْ خَلَقَ: [العلق: ۱] - حَتَّى بَلَغَ - {عَلَمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ} [العلق: ۵] " فَرَجَعَ بِهَا تَرْجُفٌ بَوَادِرُ، حَتَّى دَخَلَ عَلَى خَدِيجَةَ، فَقَالَ: «زَمْلُونِي زَمْلُونِي» فَرَمَّلَهُ حَتَّى ذَهَبَ عَنْهُ الرُّوعَ، فَقَالَ: «يَا خَدِيجَةُ، مَا لِي» وَأَخْبَرَهَا الْخَبَرَ، وَقَالَ: «فَلَهُ حَسِيبَتُ عَلَى نَفْسِي» فَقَالَتْ لَهُ: كَلَّا، فَوَاللَّهِ لَا يُخْرِيكَ اللَّهُ أَبَدًا، إِنَّكَ لَتَصْلِي الرَّحْمَ، وَتَصْدِقُ الْحَدِيثَ، وَتَقْرِي الْفَتْيَفَ، وَتَعْيَنُ عَلَى تَوَابِ الْحَقِّ، ثُمَّ أَنْطَلَقَتْ بِهِ خَدِيجَةَ حَتَّى أَبْشِرَ، فَوَاللَّهِ لَا يُخْرِيكَ اللَّهُ أَبَدًا، إِنَّكَ لَتَصْلِي الرَّحْمَ، وَتَصْدِقُ الْحَدِيثَ، وَتَقْرِي الْفَتْيَفَ، وَتَعْيَنُ عَلَى تَوَابِ الْحَقِّ، ثُمَّ أَنْطَلَقَتْ بِهِ خَدِيجَةَ حَتَّى أَتَتْ بِهِ وَرَقَةَ بْنَ عَبْدِ الْعَرَبِيِّ بْنَ قُصَيْ وَهُوَ ابْنُ عَمِّ خَدِيجَةِ أَخْوَيْهَا، وَكَانَ افْرَا تَتَصَرَّفُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَكَانَ يَكْتُبُ الْكِتَابَ الْعَرَبِيَّ، فَيَكْتُبُ بِالْعَرَبِيَّةِ مِنَ الْإِنْجِيلِ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكْتُبَ، وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ عَمِيَ، فَقَالَتْ لَهُ خَدِيجَةُ: أَيْ ابْنَ عَمٍّ، اسْمَعْ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ، فَقَالَ وَرَقَةُ: ابْنَ أَخِي مَاذَا تَرَى؟ فَأَنْجَبَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا رَأَى، فَقَالَ وَرَقَةُ: هَذَا النَّاَمُوسُ الَّذِي أُنْزِلَ عَلَى مُوسَى، يَا لَيْشَنِي فِيهَا جَذَعًا، أُكُونُ حَيًّا حِينَ يُخْرِجَكَ قَوْمَكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَوْخَرْجِي هُمْ» فَقَالَ وَرَقَةُ: تَعْمَ، لَمْ يَأْتِ رَجُلٌ قَطُّ بِمِثْلِ مَا جِئْتَ بِهِ إِلَّا غُودِي، وَإِنْ يَدْرِكْنِي يَوْمَكَ أَنْصُرَكَ تَصْرًا مُؤَدِّرًا، ثُمَّ لَمْ يَنْشَبْ وَرَقَةُ أَنْ تُؤْكِي، وَقَرَرَ الْوَحْيُ فَرْتَةً حَتَّى حَرَنَ الْبَيْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [ص: ۳۰]، فَيَسْمَا بَلَقَنَ، حَرَنَّا غَدَا مِنْهُ مَرَارًا كَمْ يَتَرَدَّى مِنْ رُؤُسِ شَوَاهِقِ الْجِبَالِ، فَكَمَّا أَوْفَى بِذِرْوَةَ جَبَلٍ لِكَيْ يَلْعَلِي مِنْهُ نَفْسَةً تَبَدَّى لَهُ جِبَرِيلُ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى، فَيَسْتَكِنُ لِذِلِّكَ جَاهَشَةً، وَتَقْرُبُ نَفْسَهُ، فَيَرْجِعُ، فَإِذَا طَالَتْ عَلَيْهِ فَرْتَةً الْوَحْيِ عَدَا لِمِثْلِ ذِلِّكَ، فَإِذَا أَوْفَى بِذِرْوَةَ جَبَلٍ تَبَدَّى لَهُ جِبَرِيلٌ فَقَالَ لَهُ يَمْلِ ذِلِّكَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: «فَلَقِي الْإِصْبَاحَ» [الأنعام: ۹۶]: «ضَوْءُ الشَّمْسِ بِالنَّهَارِ، وَضَوءُ الْقَمَرِ بِاللَّيْلِ».

همچنین پیغمبر او بر اثر سحر ساحران، سحر زده می شد و به اشتباه گمان می کرد که کاری را انجام داده است در حالی که آن کار را انجام نداده بود!<sup>۸۱</sup>

همچنین پیغمبر بخاری در مسائل جنسی به قدری زیاده روی می کرد که در یک شب به سراغ همه زنهای خود میرفت و این کار را خادم او نیز می دانست و به همین جهت خادم او در وصفش می گفت: او قدرت جنسی ۳۰ مرد را دارد!<sup>۸۲</sup>

همچنین پیغمبر او در حال جنابت به مسجد می رفت و بعد از داخل شدن در مسجد یادش می آمد که اشتباه شده است! به مردم می گفت صبر کنید و بر می گشت غسل می کرد و بر می گشت برای نماز!<sup>۸۳</sup>

امور دیگری هست که از آنجا که بسیار زشت است از آوردن آنها در این کتاب خودداری می کنم!

حال برویم سراغ پیغمبر قرآن کریم. به این آیاتی چند از سوره مبارکه نجم از قرآن اکتفاء می کنم.

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالنَّجْمِ إِذَا هُوَيْ(۱) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا عَوَى(۲) وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى(۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى(۴) عَلَمَةٌ شَدِيدَ الْقُوَى(۵) ذُو  
مِرَّةٍ فَاسْتَوْى(۶) وَهُوَ بِالْفُقُرِ الْأَعْلَى(۷) ثُمَّ دَنَّا فَتَدَلَّى(۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَذْنَى(۹) فَأُوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أُوْحَى(۱۰) مَا كَذَبَ

<sup>۸۱</sup> ۵- حدیثاً معلیٰ بنُ اسْدٍ، حدیثاً عَبْدَ العَزِيزِ يَعْنِي ابْنَ الْمُخْتَارِ، أَخْبَرَنَا مُوسَى بْنُ عَفْيَةَ، قَالَ: أَخْبَرَنِي سَالِمٌ، أَنَّهُ سَمِعَ عَبْدَ اللَّهِ، يُحَدِّثُ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنَّهُ لَقِيَ رَبِيدَ بْنَ عَمْرُو بْنَ نَفْيَلَ يَأْسِفُنَ تَلَاجِهِ، وَذَاكَ قَيلَ أَنْ يُنْزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْوَحْيُ، فَقَدِمَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُفْرَةً فِيهَا لَحْمٌ، فَأَتَيَ أَنَّ يَأْكُلَ مِنْهَا، ثُمَّ قَالَ: «إِنِّي لَا أَكُلُّ مِمَّا تَدْبِغُونَ عَلَى أَصْنَابِكُمْ، وَلَا أَكُلُّ إِلَّا مِمَّا ذَكَرَ أَسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ».

<sup>۸۲</sup> ۳۲۶۸ - حدیثاً إِبْرَاهِيمَ بْنُ مُوسَى، أَخْبَرَنَا عِيسَى، عَنْ هِشَامَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: سَعِيرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَقَالَ الْلَّيْلُ: كَبَ إِلَى هِشَامَ أَنَّهُ سَمِعَهُ وَوَعَاهُ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: سَعِيرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَتَّى كَانَ يَخْيَلُ إِلَيْهِ أَنَّهُ يَغْفِلُ الشَّيْءَ وَمَا يَفْعَلُهُ، حَتَّى كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ دَعَا وَدَعَا، ثُمَّ قَالَ: «أَشَعَرْتُ أَنَّ اللَّهَ أَفْتَانِي فِيمَا فِيهِ شَفَاعَيِ، أَتَانِي رَجُلًا لَّا فَوْزَ لَهُ بِمَا وَجَعَ الرَّجُلُ؟ قَالَ: مَطْبُوبٌ، قَالَ: وَمَنْ طَبَّهُ؟ قَالَ لَيْدَ بْنُ الْأَصْبَرِ، قَالَ: فِيمَا ذَرَ، قَالَ: فِي مُشْطِرٍ وَمُشَاشَةٍ وَجَفَ طَلْعَةً ذَكَرَ، قَالَ فَائِنَ هُوَ؟ قَالَ: فِي بَرِّ ذَرْوَانَ» فَخَرَجَ إِلَيْهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ رَجَعَ فَقَالَ لِعَائِشَةَ حِينَ رَجَعَ: «تَخَلَّهَا كَانَهُ رَءُوسُ الشَّيَاطِينِ» فَقُلْتَ أَسْتَخْرُ جَنَّتَهُ؟ قَالَ: «لَا، أَمَا أَنَا فَقَدْ شَفَاعَنِي اللَّهُ، وَحَسِيبَتْ أَنْ تَيَّرَ ذَلِكَ عَلَى النَّاسِ شَرًّا» ثُمَّ دَفَنَتِ الْبَرْ

<sup>۸۳</sup> ۵۷۶۵ - حدیثی عَبْدَ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: سَعَيْتُ ابْنَ عَيْنَةَ، يَقُولُ: أُولَئِكُمْ مَنْ حَدَّثَنَا بِهِ ابْنُ جَرِيجَ، يَقُولُ: حَدَّثَنِي الْأَنْعُوشُ، عَنْ غُرْوَةَ، فَسَأَلْتُهُ شَامًا، عَنْهُ، فَحَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَعِيرًا، حَتَّى كَانَ يَرَى أَنَّهُ يَأْتِي النِّسَاءَ وَلَا يَأْتِيهِنَّ، قَالَ سَعِينَانَ: وَهَذَا أَشَدُ مَا يَكُونُ مِنَ السُّحْرِ، إِذَا كَانَ كَذَّا، فَقَالَ: «يَا عَائِشَةَ، أَعْلَمْتُ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَفْتَانِي فِيمَا أَسْتَغْفِيَ فِيهِ، أَتَانِي رَجُلًا لَّا فَوْزَ لَهُ بِمَا وَجَعَ الرَّجُلُ؟ قَالَ: عِنْدَ رَأْسِي لِلَّآخِرِ: مَا بَالِ الرَّجُلِ؟ قَالَ: مَطْبُوبٌ، قَالَ: وَمَنْ طَبَّهُ؟ قَالَ: لَيْدَ بْنُ أَعْصَمَ - رَجُلٌ مِّنْ بَنِي زَرِيقٍ حَلِيفٌ لِيَهُودَ كَانَ مُنَافِقاً - قَالَ: وَفِيمَ؟ قَالَ: فِي مُشْطِرٍ وَمُشَاشَةٍ، قَالَ: وَأَتَيْنَ؟ قَالَ: فِي جُفَ طَلْعَةً ذَكَرَ، تَحْتَ رَأْغُوفَةٍ فِي بَرِّ ذَرْوَانَ» قَالَتْ: فَأَتَيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْبَرِّ حَتَّى أَسْتَخْرَجَهُ، فَقَالَ: «هَذِهِ الْبَشْرُ الَّتِي أَرَيْتُهَا، وَكَانَ مَاءُهَا نَعَاعَةُ الْحِنَّاءِ، وَكَانَ تَخَلَّهَا رَءُوسُ الشَّيَاطِينِ» قَالَ: فَأَسْتَخْرَجَ، قَالَتْ: فَقُلْتَ: أَفَلَا؟ - أَيْ تَنَسَّرْتَ - فَقَالَ: أَمَا اللَّهُ فَقَدْ شَفَاعَنِي، وَأَكْرَهَ أَنْ تُيَرَ عَلَى أَحَدٍ مِّنَ النَّاسِ شَرًّا».

<sup>۸۴</sup> ۲۶۸ - حدیثاً مُحَمَّدَ بْنُ شَيْرَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَعَاذُ بْنُ هِشَامَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ قَاتَدَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَنْسُ بْنُ مَالِكٍ قَالَ: «كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْمُرُ عَلَى نِسَائِهِ فِي السَّاعَةِ الْوَاحِدَةِ، مِنَ الظَّلَلِ وَالنَّهَارِ، وَهُنَّ إِخْدَى عَشَرَةَ» قَالَ: فَلَمْتُ لِأَنَّسَ أَوْ كَانَ يُطْبِعُهُ؟ قَالَ: كَمَا تَنَحَّدُتْ «أَنَّهُ أُعْطِيَ قُوَّةَ نَّالَّاَتِينَ» وَقَالَ سَعِيدَ، عَنْ قَنَادَةَ، إِنَّ أَنَّسَ، حَدَّثَهُمْ «يَسْعَ نَسْوَةً».

<sup>۸۵</sup> ۲۷۵ - حدیثنا عَبْدَ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ عَمْرَ، عَنْ الرُّهْبَرِ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أَبِي هَرِيْرَةَ، قَالَ: أَقِيمَتِ الصَّلَاةُ وَعَدَّتِ الصُّفُوفُ قِيَاماً، فَخَرَجَ إِلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمَّا قَامَ فِي مُصَلَّاهُ، ذَكَرَ أَنَّهُ خَبْرٌ، فَقَالَ لَنَا: «مَكَانَتْمُ» ثُمَّ رَجَعَ فَأَعْشَلَ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا وَرَأْسَهُ يَقْطُرُ، فَكَبَرَ فَصَنَّافِيَ مَعَهُ «تَابَعَهُ عَبْدُ الْأَعْلَى، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ الرُّهْبَرِيِّ، وَرَوَاهُ الْأَوْزَاعِيُّ، عَنْ الرُّهْبَرِ».

الْفَوَادُ مَا رَأَىٰ (١١) أَفْتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (١٢) وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَهُ أَخْرَىٰ (١٣) عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ (١٤) إِذْ يَعْشُىٰ  
السَّدْرَةَ مَا يَعْشُىٰ (١٥) مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ (١٦) لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكَبِيرَىٰ (١٧) أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعَزَّىٰ (١٨) وَ مَنْوَهَ الْثَالِثَةَ  
الْأُخْرَىٰ (١٩) أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثَىٰ (٢٠) تِلْكَ إِذَا قِسْمَةً ضَيْرَىٰ (٢١) إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُوْهَا أَنْتُمْ وَ ءَايَأُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ  
سُلْطَانٍ إِنْ يَتَبَعُونَ إِلَّا الظَّنُّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهَدَىٰ (٢٢)

به نام خدا که رحمتش بی اندازه است و مهربانی اش همیشگی. (۱) سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتاد؛ (۲) که هرگز دوست شما از راه راست منحرف نشده، و [در ایمان و اعتقادش از راه راست] خطنا نرفته؛ (۳) و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. (۴) گفتار او چیزی جز وحی که به او نازل می‌شود، نیست. (۵) [فرشته] بسیار نیرومند به او تعلیم داده است. (۶) در حالی که در افق اعلا بود. (۷) سپس نزدیک رفت و نزدیک‌تر شد، (۸) پس [فاصله‌اش با پیامبر] به اندازه فاصله دو کمان گشت یا نزدیک‌تر شد. (۹) آن گاه به بنداهش آنچه را باید وحی می‌کرد، وحی کرد. (۱۰) آنچه را دل [پیامبر] دید [به پیامبر] دروغ نگفت [تا او را درباره حقیقت فرشته وحی به وهم و خیال اندازد، بلکه به حضور و شهودش یقین کامل داشت]. (۱۱) آیا در آنچه [به حقیقت] می‌بینید با او به سختی مجادله و ستیزه می‌کنید؟ (۱۲) و بی‌تردید یک بار دیگر هم او را دیده است، (۱۳) نزد سدره المتهی، (۱۴) در آنجا که جنت الماوی است. (۱۵) آن گاه که سدره را احاطه کرده بود آنچه [از فرشتگان، نور و زیبایی] احاطه کرده بود. (۱۶) دیده [پیامبر آنچه را دید] بر غیر حقیقت و به خطنا ندید و از مرز دیدن حقیقت هم درنگذشت. (۱۷) به راستی که بخشی از نشانه‌های بسیار بزرگ پروردگارش را دید. (۱۸) پس به من از لات و عزی [دو بت خویش] خبر دهید (۱۹) و منات، سومین [بت] دیگر تان [که شما آن‌ها را تمثال فرشتگانی به عنوان دختران خدا می‌پندارید،] (۲۰) آیا [به پندار شما] ویژه شما پسر و ویژه او دختر است؟! (۲۱) در این صورت این تقسیمه ظالمانه است. (۲۲) این بتان [که شما آن‌ها را به عنوان شریک خدا گرفته‌اید] چیزی جز نام‌ها [ی بی‌معنا و بی‌مفهوم] که شما و پدرانتان [بر اساس حدث و گمان] نامگذاری کرده‌اید نیستند، خدا بر [حقانیت] آن‌ها هیچ دلیلی نازل نکرده است. اینان فقط از پندار و گمان [بی‌پایه] و هوای نفسانی پیروی می‌کنند، در حالی که مسلماً از سوی پروردگارشان برای آنان هدایت آمده است. (۲۳)

حال بیاییم این پیغمبر را با پیغمبر اصول کافی مقایسه کنیم. به این روایت دقت کنید:

عَلَىٰ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِيهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَذِيَّةَ عَنْ فُضَيْلِ بْنِ يَسَارَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ يَقُولُ لِيَعْضُضُ أَصْحَابِ قَيْسِ الْمَاصِرِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَدَبُ تَبَيَّنَ أَدَبَهُ فَأَكْتَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ - إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ثُمَّ فَوَصَّ إِلَيْهِ أَمْرَ الدِّينِ وَ الْأَمْمَةِ لِيَسُوسَ عِبَادَةَ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ - مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتُهُوَ وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَ كَانَ مُسْتَدَدًا مُوَفَّقًا مُؤْيَدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ لَا يَزِلُّ وَ لَا يُخْطِئُ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَسُوسُ بِهِ الْحَلْقَ قَنَادِبَ بِآدَابِ اللَّهِ.<sup>۵۰</sup>

به سند بسیار عالی از امام صادق سلام الله عليه: همانا خداوند نبیش را تأدیب کرد پس ادب ایشان نیکو گشت و هنگامی که خداوند متعال ادب را برای ایشان تکمیل کرد فرمود\*(همانا تو بر اخلاق عظیمی هستی)\* سپس امر دین و امت را به او واگذار کرد تا بندگان خدا را مدیریت کند و فرمود:\*(هر آنچه رسول به شما داد بگیرید و هر آنچه نهیتان کرد دست نگه دارید)\* و همانا رسول خدا محکم شده و توفیق داده شده و تأیید شده از جانب روح القدس بود به طوری که نمی‌لغزید و در هیچ امری از اموری که به آن‌ها خلق را مدیریت می‌کرد، خطنا نمی‌کرد. پس ایشان متأدب شد به آداب الهی.

<sup>۵۰</sup> الكافي (ط - الإسلامية) / ج ۱ / ۲۶۶ / باب التقويض إلى رسول الله ص و إلى الأئمة ع في أمر الدين ..... ص : ۲۶۵

بله! این است فرق پیغمبر ما و آن‌ها. به ظاهر به یک پیغمبر اعتقاد داریم ولی این کجا و آن کجا؟ یکی شخصیتی است که بر اساس ویژگی‌هایش کتاب آیات شیطانی نوشته می‌شود و دیگری شخصیتی است که به غمze خود، درس آموز صد مُدرّس می‌گردد.

از این جا می‌خواهیم به مهمترین ترمذهای یک فرد نسبت به شیعه پردازیم. مسائلی که به سبب آن‌ها شخص نمی‌تواند، داخل شیعه شود.

## اولین و مهمترین ترمز: عدالت صحابه

بنده چندین سال در شهر زاهدان زندگی کرده‌ام. وقتی در کلاس‌های اعتقادی شرکت می‌کردم، همیشه برایم سوال بود که چرا با وجود این همه دلیل بر فضائل فوق العاده امیرالمؤمنین علیه السلام که در کتب اهل سنت موجود است باز هم، آن‌ها شیعه نمی‌شوند! به عنوان مثال حدیث غدیر که هم از نظر دلالت بر جانشی ایشان نص است و هم از نظر سند جزو پر سندترین روایات در کتب اهل سنت است. این حدیث ۱۲۰ طریق در کتب اهل سنت دارد و بعد از یک حدیث دیگر که در مورد «شنیدن احادیث پیغمبر و نقل آن‌هاست» که نزدیک به ۲۰۰ طریق دارد، این حدیث پر طریق‌ترین حدیث در کتب اهل سنت است که به تصریح بسیاری از بزرگان آن‌ها برخی از اسناد آن صحیح است. حدیثی که طبری یک کتاب چند جلدی در طرقش نوشته بوده که البته این کتاب به دست ما نرسیده است و صرفًا خبر از نوشته شدنش را نقل کرده‌اند.<sup>۸۶</sup> انصافاً تعجب آور است که حدیث غدیر که از مهمترین ادله بر ولایت امیرالمؤمنین سلام الله علیه است در کتب اهل سنت به این مقدار پر تکرار است. برای من بسیار تعجب آور بود که چه طور می‌شود که اهل سنت با وجود چنین ادله‌ای سنی هستند؟ بعد از مدتی متوجه شدم که مهمترین مسائلهای که مانع از شیعه شدن آن‌هاست این است:

می‌گفتند چه طور ممکن است که صحابه بزرگوار که انسان‌هایی فوق العاده بودند، به همین راحتی ۷۰ روز بعد از غدیر همه چیز را فراموش کنند و بروند با شخصی جز جانشین واقعی پیامبر بیعت کنند؟ درست است که ما هم از حدیث غدیر اولاً جانشینی را می‌فهمیم ولی پس از تأمل معلوم می‌شود که حتماً صحابه چیز دیگری می‌فهمیده‌اند که چنین عمل کرده‌اند.

آری! مشکل بزرگ آن‌ها اصلی مسلم در نظر آنان است که از آن به عدالت صحابه تعبیر می‌کنند.

در کتاب المحسول فخر رازی که یک کتاب اصولی است پس از مطرح کردن نزدیک به ۴۰ صفحه روایات مختلفی که بر گناهان بسیاری که صحابه مرتكب می‌شدند و جنگ و جدال‌هایی که با یکدیگر داشتند و فحش‌هایی که به هم دادند و خون‌هایی که از هم ریختند و ...، در یک عبارت به همه آن‌ها پاسخ می‌دهد. می‌گوید تمام این‌ها ظنی هستند ولی اصل عدالت صحابه قطعی است!<sup>۸۷</sup> آری! این اصل در نظر ایشان به قدری مسلم است که از اخبار متواتر جنگ جمل و صفين و نهروان که صحابه بسیاری خون از یکدیگر ریختند و به یکدیگر فحش دادند و ... نیز یقینی‌تر است و به دلیل آن باید وقوع خارجی چنین جنگ‌هایی را در نظر نگرفت!

بلکه فراتر از این، مجموعه آیاتی را که در قرآن در مورد منافقین هست، نیز باید بی موضوع در نظر گرفت! چرا که منافقین نیز صحابه هستند و لذا عادل! ما از کجا بفهمیم که کدام صحابه منافق است که عادل نباشد؟ در حالی که خود قرآن صریحاً فرماید:

<sup>۸۶</sup> از این کتاب افراد مختلفی اسم بردۀ‌اند از جمله مرحوم نجاشی در کتاب فهرستان می‌فرمایند: محمد بن جریر أبو جعفر الطبری عامی له کتاب الرد علی الحرقوصیه ذکر طرق خبر یوم الغدیر اخربنا القاضی أبو إسحاق إبراهیم بن مخلد قال: حدثنا أبی قال: حدثنا محمد بن جریر بكتابه الرد علی الحرقوصیه. هم چنین برای آشنایی تفصیلی با این کتاب و تمامی کسانی که از این کتاب نام بردۀ‌اند می‌توانید مراجعه کنید به: طبری و طرق حدیث غدیر، رسول جعفریان، مجله گلستان قرآن، شماره ۴۳ از ص ۳۹-۴۲ و همچنین به: پاره‌های برجای مانده کتاب: فضائل علی بن ابی طالب -ع- و کتاب الولایه معرف: جعفریان، رسول؛ مجله: میقات حجج » زمستان ۱۳۷۹ - شماره ۳۰ (صفحه - از ۱۹۶ تا ۲۲۵).

<sup>۸۷</sup> المحصول، فخر رازی، جلد ۴، ص ۳۰۸ تا ۳۵۰.

وَمِنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ تَحْنُنٌ تَعْلَمُهُمْ سُنْعَانُهُمْ مَرَّتِينِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ

و گروهی از بادیه نشینانی که پیرامونتان هستند منافقاند؛ و نیز گروهی از اهل مدینه بر نفاق خو گرفته‌اند، تو آنان را نمی‌شناسی ما آنان را می‌شناسیم، به زودی آنان را دوبار عذاب می‌کنیم، سپس به سوی عذابی بزرگ بازگردانده می‌شووند.

واضح است که سوره توبه که از آخرین سوره نازل شده بر رسول الله است و در انتهای همین سوره خداوند به صراحت می‌فرماید که رسول خدا نیز آن‌ها را نمی‌شناسد! احتمالاً اهل سنت بگویند که خدا هم که در این آیه فرموده ما می‌شناسیم منظورش این بوده که ما می‌دانیم کسی منافق در این‌ها نیست!

آری! عدالت صحابه به قدری نزد اهل سنت قوی است که حدیث غدیر که صدر و ذیلش تصریح بر ولایت امیرالمؤمنین است، باید تأویل برده شود بر اینکه علی را دوست بدارید و مردم بیایند دانه سر دوستی علی بن ابی طالب با او بیعت کنند و به او تبریک دوستی با کل مؤمنین و مؤمنات را بدهن!

آری! اشیه به شوخی است ولی می‌گویند! نکته‌اش چیست؟ یک اصل مهم: عدالت صحابه.

این صحابه افرادی هستند که در جنگ‌های متعدد از جان گذشتند و قرآن به کمالاتشان شهادت داده است! مگر می‌شود که این‌ها آن هم به صورت دسته جمعی بعد از مدتی کوتاه از همه چیز صرف نظر کنند؟ واقعیت این است که این مسأله خیلی مهم است و اگر در این نقطه تکلیفش روشن شود تا انتهای کار مسأله واضح است. این مسأله به قدری برای اهل سنت مهم است که در تصریحات برخی از علمای بزرگ آن‌ها می‌توانیم ببینیم که چگونه توصیه به حذف و عدم ذکر اخباری که برخلاف عدالت صحابه دارند می‌کنند.

به عنوان مثال:

وقتی از احمد بن حنبل، (امام اهل حدیث هم محسوب می‌شود)، در مورد حسین اشقر (که از راویان احادیث زیادی در فضائل اهل بیت است)، می‌پرسند در پاسخ می‌گوید: او کسی نیست که دروغ بگوید. سپس اطرافیان احمد به او می‌گویند که در مورد ابو بکر و عمر احادیثی نقل کرده است و بایی در بیان عیوب این دو نفر قرار داده است! احمد سریعاً می‌گوید: او شایسته این نیست که روایتش نقل شود.<sup>۸۸</sup>

از شما خواننده محترم سؤال می‌پرسم. اگر او راستگوست، به چه دلیل بعد از اینکه فهمیدیم عیوب برخی را نقل می‌کند، باید از او نقل شود؟  
یا به عنوان مثال پسر احمد بن حنبل از او نقل کرده است که: ابو عوانه کتابی در عیوب برخی از اصحاب پیغمبر وضع کرد و سلام بن ابی مطیع نزد او رفت و به او گفت که کتاب را به من بده. او هم کتاب را به او داد و او هم کتاب را سوزاند!<sup>۸۹</sup>

<sup>۸۸</sup> موسوعه اقوال الامام احمد بن حنبل في رجال الحديث و عللها، جمع و ترتيب: السيد أبو الماعطي التوري - أحمد عبد الرزاق عيد - محمود محمد خليل دار النشر: عالم الكتب، جلد ۱، ص ۲۶۵، رقم ۵۵۲. عین عبارت: وقال أحمد بن هانئ، الأثر: قلت لأبي عبد الله: حسين الأشقر، تحدث عنه؟ قال: لم يكن عندي ممن يكذب في الحديث، وذكر عنه التشيع. فقال له العباس بن عبد العظيم: حدث في أبي بكر وعمر. فقلت له: يا أبي عبد الله، صنف بابا فيه معايب أبي بكر وعمر. فقال: ما هذا بأهل أن يحدث عنه. فقال له العباس: حدث بحديث فيه ذكر الجوالقين، يعني أبي بكر وعمر. فقال: ما هو بأهل أن يحدث عنه.

<sup>۸۹</sup> كتاب «العلل و معرفة الرجال»، الناشر: دار الخانى ، الرياض، جلد ۱، ص ۳۵۷، باب ۲۵۳. عین عبارت: قال أبي كنان أبو عوانة وضع كتابا فيه معايب أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه بلايا فجاء سلام بن أبي مطیع فقال يا أبي عوانة أغطني ذاك الكتاب فأغطأه فأخذته سلام فأحرقه.

هیه الله بن عبد الله مشهور به ابن سید کل (متوفای ۵۹۷ می گوید: آثاری که از خطا و یا گناه صحابه حکایت می کند اگر خبر واحد باشد باید انکار نمود و اگر این خبر متواتر باشد باید آن را توجیه کرد و هرگز نباید ظاهر آن خبر را قبول کرد.<sup>۹۰</sup>

ابن بطة عکبری (متوفای ۳۸۷) متکلم و فقیه و محدث حبلى مذهب گفته است: نمی بایست کتاب های جنگ صفين و جنگ جمل و رخدادهای کشته شدن عثمان و دیگر نزاع های رخ نموده در میان صحابه را مطالعه نمود. نگاشتن و ثبت مکتوب چنین مطالبی برای خود و دیگران و حتی خواندن و شنیدن این مطالب جایز نمی باشد. زیرا که دانشمندان بزرگ امت چنین دستوری داده اند و درباره کسانی که مرتكب این نهی شده اند، خاطرات بسیار بدی نقل شده است.<sup>۹۱</sup>

آری! کسانی که این چنین کردند شیعه شده اند و لذا نباید کسی اینها را ببیند.

ذهبی از بزرگترین علمای اهل سنت می گوید: گرچه کتاب ها و نوشته ها مملو از مطالبی است که از مشاجره ها و درگیری های بین اصحاب دلالت دارد و رویدادهای جنگ و سیزگی های بین آنها را رقم زده است ولی بسیاری از آنها ضعیف و برخی از آنها کذب است. آنها را می بایست پنهان ساخت بلکه نابود ساخت تا آنکه دلها نسبت به اصحاب پیامبر صاف گردد و همگان ایشان را دوست بدارند و از آنها خوشنود باشند. مخفی کردن این گونه مطالب بر عموم و فرد فرد عالمان لازم است. آری! اگر عالمی منصف باشد، برخی اجازه داده اند که وی، آنها را مطالعه کند مشروط به اینکه برای صحابه طلب مغفرت و بخشایش کند. آنها سابقه ای نیکو داشته اند و آنها آمرزیده خواهند شد. (نقل گزینشی است و برای مشاهده نقل کامل می توانید به حاشیه مراجعه بفرمایید).<sup>۹۲</sup>

---

نکته جالب توجه این است که احمد بن حنبل به محض اینکه راوی کتاب مطالبی در مورد عیوب برخی از صحابه پیغمبر نوشته است، جعلی بودن کتاب را معلوم و آشکار تصور می کند!

الطبعۃ: الثانية، ۱۴۲۲ هـ - ۲۰۱ مسمیت ابی یَقُول سلام بن ابی مُطیع من اللَّقَاتِ خَدْنَا عَنْهُ بَنْ مَهْدَیٌ ثُمَّ قَالَ ابْنُ اُبُو عَوَانَةَ وَضَعَ كِتَابًا فِيهِ مَعَایِبُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَفِيهِ بِلَا يَا فِجَاءَ سَلامَ بَنْ ابْنِ مُطْعِيْعٍ فَقَالَ يَا ابْنَ اُبُو عَوَانَةَ أَعْطِنِي ذَاكَ الْكِتَابَ فَأَخْطَاهُ فَأَخْذَهُ سَلامٌ فَأَحْرَقَهُ قَالَ ابْنُ اُبُو وَكَانَ سَلامٌ مَنْ أَصْحَابَ أَبْوَابَ وَكَانَ رِجَالًا صَالِحًا.

این چند نقل از عملکرد علمای اهل سنت با خبر دال بر گناه صحابه، از کتاب : «راهنمای یاوران فاطمی»: مجموعه پرسش و پاسخ های پژوهشی «اثر آقای علی لباف نوشته شده است. در موارد دیگر به اصل منبع مراجعه شد و از آن جا به صورت مستقیم نقل کردیم ولی در این یک مورد به دلیل دردسترس نبودن منبع اصلی برای خیر به نقل از کتاب ایشان اکتفاء می کنم. ترجمه هم ترجمه ایشان است.

۹۱ کتاب الشرح والابانه على اصول السنّة والديانة، طبق مكتب الشاملة، ص ۲۴۹. عین عبارت: وَلَا يُظْرِرُ<sup>(۱)</sup> فِي كِتَابِ صَفَّيْنَ وَالْجَمَلِ<sup>(۲)</sup> وَوَقْعَةَ الْدَّارِ وَسَائِرِ الْمَنَازِرِ عَابِتَ الَّتِي جَرَتْ بِيَهُمْ وَلَا تَكْبِيَةً لِنَفْسِكَ وَلَا تَرْوِيَةً عَنْ أَخْدِي وَلَا تَقْرَأَةً عَلَى غَيْرِكَ وَلَا تَسْمِعَةً مَمْنُ يَرْوِيَهُ، فَعَلَى ذَلِكَ<sup>(۳)</sup> إِنْقَاضَ سَادَاتَ عَلَمَاءِ هَذِهِ الْأَمَمَةِ مِنْ أَنَّهُمْ عَمَّا وَصَفْتُهُمْ، مِنْهُمْ. حَمَادَ بْنُ زَيْدٍ وَبَيْوَسُ بْنُ عَبِيدِ وَسَعْيَانُ التَّوْرِي وَسَعْيَانُ بْنُ عَيْنَيَةَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ اِدْرِيسَ<sup>(۴)</sup> وَمَالِكُ بْنُ أَنَّسَ وَابْنُ أَبِي ذِئْبٍ وَابْنِ الْمَبَارِكِ وَشَعِيبَ بْنِ حَرْبٍ وَأَبْوَيْ سَاحَقَ الْغَزَّارِي وَبَيْوَسُفَ بْنُ أَسْبَاطَهُ وَأَحْمَدَ بْنُ حَنْبَلَ وَبَشْرُ بْنُ الْحَارِثِ وَعَبْدُ الْوَهَابِ الْوَرَاقِ<sup>(۵)</sup> كُلُّ هُنَّا كُلُّهُمْ قَدْ رَأَوْا أَنَّهُمْ عَنْهُمَا وَالظَّرَفِ فِيهَا وَاللِّسْمَاعِ إِلَيْهَا وَخَذَلُوا مِنْ طَلَبِهَا وَالْأَهْيَمَامِ بِجَمْعِهَا. وَقَدْ رَوَى عَنْهُمْ فِيمَنْ ذَلِكَ أَشْيَايَةً كَثِيرَةً بِالْعَالَمِ مُخْتَلِفَةً مُتَّقِعَةً مُعَانِي عَلَى كَرَاهِيَّةِ ذَلِكَ وَإِنْكَارِ عَلَى مَنْ رَوَاهَا وَاسْتَمْعَ إِلَيْهَا.

۹۲ سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی، الناشر: دار الحديث - القاهرة، الطبعه: ۱۴۲۷-۲۰۰۶، جلد ۸ ص ۲۷۶ و ۲۷۷. عین عبارت: قُلْتَ: كَلَامُ الْأَقْرَانِ إِذَا تَرَهُنَ لَنَا أَنَّهُ بِهُوَ وَعَصَبَيَّةٌ لَا يُلْقَتُ إِلَيْهِ، بَلْ يُطْوِي وَلَا يُرُوِي كَمَا تَقَرَّرَ عَنِ الْكَفَّ عَنْ كَبِيرٍ مِمَّا شَجَرَ بَيْنَ الصَّحَابَةِ، وَقَتَالُهُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ -أَجْمَعِينَ وَمَا زَالَ يَمْرُ بِنَا ذَلِكَ فِي الدَّوَارِيْنِ، وَالكُتُبِ وَالْأَجْزَاءِ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ ذَلِكَ مُقْطَعٌ وَضَعِيفٌ وَتَعْضُدُهُ كَذِبٌ، وَهَذَا فِيمَا بِأَيْدِيْنَا وَبَيْنَ عَلَمَائِنَا، فَيَسْعَى طَيْهُ وَإِنْتَفَاوَهُ بَلْ إِعْدَادَهُ لِتَصْمُو الْقُلُوبُ وَتَتَوَقَّرُ عَلَى حَبَّ الصَّحَابَةِ، وَالْتَّرْضِي عَنْهُمْ وَكُثُمَانَ ذَلِكَ مُتَّعِنَّ عَنِ الْعَالَمَ وَأَخَادِ الْعَلَمَاءِ وَقَدْ يُرَخَّصُ فِي مُطَالَعَهُ ذَلِكَ خَلُوَةُ الْعَالَمِ الْمُنْصِفِ، الْعَرَى مِنَ الْهَوَى بِشَرَطِ أَنْ يَسْتَغْفِرَ لَهُمْ كَمَا عَلِمَنَا اللَّهُ تَعَالَى حِيثَ يَقُولُ: {وَالَّذِينَ جَاءُوكُمْ مِنْ بَيْنِ دِينِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا وَإِلَّا خَوْلَنَا الَّذِينَ سَبَقُوكُمْ بِإِيمَانٍ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غَلَّا لِلَّذِينَ آمَنُوكُمْ} [الحشر: ۱۰] ، فَالْقَوْمُ أَهْمَمُ سَوَابِقُ وَأَعْمَالُ مُكْفَرٍ.

ابن العربي فقيه مالكي و محدث نامدار منطقه آندلس(متوفى ٥٤٣ قمرى) در كتاب العواصم من القواسم مى گويد:

از بدترین امور بر مردم دوتاست...اما عالم جاھل (!) مثل ابن قتيبة(دينوري) است که رسم را در مورد صحابه(يعنى كتمان عيوب آنها!) در كتابش الامامه و السياسه رعایت نکرده است...<sup>٩٣</sup>

با توجه به مطالبي که نقل شد، مى توان اوج اهميت اين داستان را متوجه شد. آري! خواننده عزيز! دين آنها بر روی اين اصل بنا شده است و اصولا نقل عيوب صحابه و درگيری های آنها نابود كننده اصل اعتقادات آنهاست.

اما آيا چنین اصلی قابل قبول است؟ آيات منافقین در قرآن در مورد چه کسانی سخن مى گويد؟ منافق کسی است که به ظاهر صحابي و از خوبیان است ولی در واقع اعتقادی به دین ندارد!

همچنین آيا جنگ های بين صحابه قابل انکار است؟ مگر همین معاویه از صحابه نیست در حالی که به تصریح خود علمایشان اولین بار سلطنت ایجاد کرد! و از مسلمین کنیز گرفت! مگر همین معاویه نیست که پرسش یزید را که شراب خوار بود به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب کرد؟ مگر همین صحابه نبودند که در خانه عثمان ریختند و او را کشتن؟

نمی دانم چه طور مى شود که صحابه همه عادل باشند و اين همه روایت به شکل های مختلف نقل شده باشد که مثلاً فلان صحابي فلان گناه را کرد و او را حذ رزند! شهادت در دادگاه نیاز به دو عادل دارد! آيا اهل سنت به اين ملتزم مى شوند که در زمان رسول الله يا حدائق زمان صحابه آنها بدون جرح و تعديل، شهادت افراد را قبول مى کردن؟

شما آياتي را که در مورد جنگ های مختلف انجام شده در زمان صحابه است، پیگیری کنید! ببینيد آيا بدر که اين همه به دلاوري صحابه در آن مى نازند و مى گويند که صحابه چه کارها که نکرند، آيا واقعاً از منظر قرآن چنین است. بدر نزديك به ٨٠ آيه در قرآن دارد. سراسر گزارش از سستی و کوتاهی مسلمین است که خدا شرش را نگه داشت.

برفرض همه صحابه انسان های خوبی باشند آيا سقیفه اجتماع مسلمین بوده است؟ به نقل گزارش خلیفه دوم از سقیفه در كتاب بخارى اكتفا مى کنم<sup>٩٤</sup>. او در خطبه های آخر عمرش اين طور گزارش مى دهد: شنیده ام که برخى مى گويند که بیعت ابوبکر ناگهانی بود پس انجام شد. اگر

---

وَإِمَانًا فِيْ حَمَّادَ اللَّهِ بَيْتَ فِيْ الْحَدِيْثِ حَافِظَ لِمَا وَعَى عَلَيْهِمُ الْغَلَطَ مُوْصَفَ بِالْإِنْقَانِ مِيقَنُ الدِّيَانَةِ، فَعَنْ تَالَّ مِنْهُ بِجَهَنَّمِ وَهُوَ، مِمَّنْ غَلَمَ أَنَّهُ مُنَافِقٌ لَهُ فَقَدَ طَلَمَ نَفْسَهُ وَمَقْتَنَةَ الْعَلَمَاءَ وَلَا حَلَّ لِكُلِّ حَافِظٍ تَحْمِلُهُ، وَجَرَ النَّاسَ بِرِجْلِهِ وَمَنْ أَنْتَيْ عَلَيْهِ، وَأَنْعَرَفَ بِإِمَانِهِ وَإِقَانِهِ وَهُمْ أَهْلُ الْعَقْدِ وَالْحَلَّ فَقِدِّمَا وَحَدِيْثَنَا فَقَدَ أَصَابُوا، وَأَجْمَلُوا وَهَذَّلُوا وَوَقَّفُوا.

وَأَمَّا أَئْمَانُ الْيَوْمِ وَخَكَامَاتُهَا، فَإِذَا أَعْدَمُوْا مَا وُجِدَ مِنْ قُدْحٍ بِهُوَيْ قَدْ قَدْ يُقَالُ: أَحْسَنُوْا وَوَقَّفُوا، وَطَاعَنُوْهُمْ فِي ذَلِكَ مُفْتَرَضَهُ لِمَا قَدْ رَأَوْهُ مِنْ حَسْنٍ مَادَةِ الْبَاطِلِ وَالشَّرِّ، وَبِكُلِّ حَالٍ فَالْجَهَّالُ وَالْفُسَالُ قَدْ تَكَلَّمُوا فِي خِيَارِ الصَّحَابَةِ، وَفِي الْحَدِيْثِ التَّابِتِ: لَا أَحَدٌ أَصْبَرَ عَلَى أَذْيٍ يَسْمَعُهُ مِنَ الْأَهْلِ لَيَدْعُونَ لَهُ وَلَدًا، إِنَّهُ لِيَرْزَقُهُمْ وَيَعَافِهِمْ

<sup>٩٣</sup> كتاب العواصم من القواسم،المحقق : محب الدين الخطيب - ومحمد مهدي الاستانبولي، الناشر : دار الجيل بيروت - لبنان، الطبعة : الثانية ، ١٤٠٧ - ١٩٨٧ ص ٢٦١ . عين عبارت: ومن أشد شيء على الناس اهل عاقل ٤٩١، أو مبتدع محتال. أما الجاهل فهو ابن قتيبة، فلم يبق ولم يذر للصحابة رسمها في كتاب الإمامية والسياسية إن صح عنه جميع ما فيه ٤٩٢ وكالمبرد في كتابه الأدبي ٤٩٢ . وأين عقله من عقل ثعلب الإمام المتقدم في أماله، فإنها ساقها بطريقه أدبية سالمة من الطعن على أفضل الأمة.

<sup>٩٤</sup> حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: مُؤْتَهُ أَفْرَى رِجَالًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ، مِنْهُمْ عَبْدُ الرَّحْمَنَ بْنُ عَوْفٍ، قَيْسَنَّا أَنَا فِي مَنْزِلِهِ بِعِيْنِي، وَهُوَ عَنْدَ عَمَرَ بْنِ الْحَطَابِ، فِي آخرِ حَجَّةِ حَجَّهَا، إِذْ رَجَعَ إِلَيْهِ عَبْدُ الرَّحْمَنَ فَقَالَ: لَوْ رَأَيْتَ رِجَالًا أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هُلْ لَكَ فِي قَلْمَانٍ؟ يَقُولُ: لَوْ قَدْ ماتَ عَمَرُ لَقَدْ بَاتَتْ فُلَانًا، فَوَاللهِ مَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا

عمر بمیرد با فلانی(طبق برخی دیگر از نصوص اهل سنت مراد از «فلانی»، «امیر المؤمنین» است و مراد از «برخی»، «عمار» است) بیعت می کنیم. ای مردم آگاه باشید که چنین بوده است!(يعنى بیعت ابویکر ناگهانی و یک دفعه‌ای و بدون حساب و کتاب بود!) ولی خدا شرش را نگه داشت!....بعد از رحلت رسول الله شنیدیم که انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده‌اند(که خلیفه تعیین کنند) و از مهاجرین هم یک نفر! زبیر و کسانی که با آن دو بودند مخالف ما بودند....(در سقیفه) انصار گفتند از ما انصار یک نفر امیر باشد و از شما مهاجرین هم یک نفر! صدایها بالا گرفت و اختلاف شد....(من هم در این اختلاف) با ابویکر بیعت کردم و سپس مهاجرین و بعد انصار(که در سقیفه بودند) با او بیعت کردند. ما هم رفته‌یم و سعد بن عباده را زیر پایمان له کردیم!(از بزرگان انصار بود که چون مخالف بود با او چنین کردند و بعد هم بیعت

**فَتَلَةَ فَمَّتَةَ، فَعَغَبَ عَمْرُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَقَاتِمُ الْعَشِيَّةِ فِي النَّاسِ، فَمُخَدِّرُهُمْ هُولَاءِ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَعْصِبُوهُمْ أُمُورَهُمْ. قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: فَقَلَّتْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَقْعُلْ، فَإِنَّ الْمَوْسِيمَ يَجْمَعُ رَعَاعَ النَّاسِ وَغَوَّغَاهُمْ، فَإِنَّهُمْ هُمُ الَّذِينَ يَتَعَلَّبُونَ عَلَى قُرْبَكَ حِينَ تَقُومُ فِي النَّاسِ، وَأَنَا أَخْشَى أَنْ تَقُومَ فَتَنُولَ مَقَالَةً يُطْبِرُهَا عَنْكَ كُلُّ مُطَبِّرٍ، وَأَنْ لَا يَعْوَهَا، وَأَنْ لَا يَضْعُوْهَا عَلَى مَوَاضِعِهَا، فَأَمْهَلْ حَتَّى تَقْدِمَ الْمَدِينَةُ، فَإِنَّهَا دَارُ الْهِجْرَةِ وَالسَّلَةِ، فَتَعْصِمُ أَهْلُ الْفَقْعَةِ وَأَشْرَافَ النَّاسِ، فَتَنُولَ مَا قَلَّتْ مَنْمَكِّلًا، فَيَعْيَى أَهْلُ الْعِلْمِ مَقَالَتَكَ، وَيَضْعُونَهَا عَلَى مَوَاضِعِهَا. قَالَ عَمْرُ: أَمَا وَاللَّهِ - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - لَأَقْوَمَنَّ بَذِلِكَ أَوْلَ مَقَامَ أُمُورِهِ بِالْمَدِينَةِ. قَالَ أَبْنُ عَنَّاسٍ: فَقَدِدْتُ الْمَدِينَةَ فِي عَقْبِ ذِي الْحِجَّةِ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ عَجَّلْتُ [ص: ۱۶۹] إِلَيْهِ الرَّوَاحَ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ، حَتَّى أَجْدَ سَعِيدَ بْنَ زَيْدَ بْنَ عَمْرِو بْنِ فَقْيَلَ جَالِسًا إِلَيْهِ رَجُلٍ الْمُبْتَرِ، فَجَلَّسْتُ حَوْلَهُ تَسْنُّ رُكْبَتِي رُكْبَتَهُ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ مُقْبَلًا، قَلَّتْ لِسَعِيدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ فَقْيَلِ: لَيَقُولُنَّ الْعَشِيَّةَ مَقَالَةً لَمْ يَقُلُّهَا مُنْدَأً إِسْتَخْلِفَ، فَأَتَكَرَّ عَلَىِّ وَقَالَ: مَا عَسِيْتَ أَنْ يَقُولَ مَا لَمْ يَقُلْ قَبْلَهُ، فَجَلَّسْتُ شَمْرَ عَلَىِّ الْمُبْتَرِ، فَلَمَّا سَكَتَ الْمُؤْذِنُونَ قَامَ، فَأَتَيْتَهُ عَلَىِّ اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدَ، فَأَتَىَ لَعْلَهَا بَيْنَ يَدَيِّيْ أَجْلِيَ، فَمَنْ عَقَلَهَا وَرَعَاهَا فَلَيَحَدِّثَ بِهَا حَيْثُ اتَّهَتْ بِهِ رَاجِلَتَهُ، وَمَنْ خَشَى أَنْ لَا يَقُلُّهَا فَلَا أَجْلَى لَأَحْدَى أَنْ يَكْذِبَ عَلَىِّ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، فَكَانَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ أَيَّهُ الرَّجْمَ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَقَرَأُوا بِتَرْكٍ فَرِيضَةً أَنْزَلَهَا اللَّهُ، وَرَأَجُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ حَقٌّ عَلَىِّ مَنْ زَيَّ إِذَا أَخْصَنَ مِنَ الرَّجُلِ وَالسَّاءِ، إِذَا فَاتَتِ الْبَيْتَةُ، أَوْ كَانَ الْحَلْلُ أَوِ الْإِغْرَافُ، ثُمَّ إِنَّا كَنَّا نَقْرَأُ فِيمَا نَقْرَأُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ: أَنْ لَا تَرْغِبُوا عَنِ الْأَبَيْكُمْ، فَإِنَّهُ كُفُرٌ بِكُمْ أَوْ إِنْ تَرْغِبُوا عَنِ الْأَبَيْكُمْ، أَلَا ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَى عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ، وَقُولُوا: عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ "ثُمَّ إِنَّهُ بِلَغْيِي أَنْ قَاتِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ كَانَ مَاتَ شَمْرُ بِأَيْمَنِهِ فَلَآتَ، فَلَا يَتَرَنَّ أَمْرُهُ أَنْ يَقُولُ: إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلَتَةَ وَسَمَّتْ، أَلَا وَأَنْ هَا قَدْ كَانَتْ كَذِلِكَ، وَلَكِنَّ اللَّهُ وَقَىْ شَرَهَا، وَلَئِنْ مِنْكُمْ مَنْ قُطِعَ الْأَعْنَاقَ إِلَيْهِ مُثْلُ أَبِي بَكْرٍ، مَنْ بَأْيَعَ رَجُلًا عَنْ عَيْنِ مَشْوَرَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يَبْيَأُعْهُ هُوَ وَلَا الَّذِي بَأْيَعَهُ إِنَّمَا كَانَ مِنْ خَيْرِنَا حِينَ تَوَقَّى اللَّهُ بَيْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ الْأَنْصَارَ خَالِقُونَا، وَاجْتَمَعُوا بِأَسْرِهِمْ فِي سَقِيقَةِ بَيْنِ سَاعِدَةَ، وَخَالَفَ عَنْهَا عَلَيِّ الْزَّبِيرُ وَمَنْ مَعْهُمَا، وَاجْتَمَعَ الْمَهَاجِرُونَ إِلَيْ أَبِي بَكْرٍ، فَقَلَّتْ لِأَبِي بَكْرٍ أَبَا بَكْرٍ إِلَيْهِ اِخْوَانَنَا مُؤْلَأَءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَانْتَلَقْنَا تَرْيَكَهُمْ، فَلَمَّا دَوَّنَا مِنْهُمْ رَجَلَانِ صَالِحَانَ، فَدَكَّرَ أَمَّا تَمَّالَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، فَقَالَ: أَيْنَ تَرْيَدُونَ يَا مَغْشَرَ الْمَهَاجِرِينَ؟ فَقَلَّتْ تَرْيَدَ إِخْوَانَنَا مُؤْلَأَءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَقَالَ: لَا عَيْنَكُمْ أَنْ لَا تَقْرُبُوهُمْ، افْصُوا أَمْرَكُمْ، فَقَلَّتْ: وَاللَّهِ لَنَا تَنَاهِيهِمْ، فَانْتَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُمْ فِي**

[ص: ۱۷۰] سَقِيقَةِ بَيْنِ سَاعِدَةَ، فَإِذَا رَجَلٌ مَرْمَلٌ بَيْنَ ظَهَرِهِمْ، فَقَلَّتْ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالُوا: هَذَا سَعِدَ بْنُ عَبَادَةَ، فَقَلَّتْ: مَا لَهُ؟ قَالُوا: يُوعَكُ، فَلَمَّا جَلَّسْنَا قَلِيلًا تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأَتَىَ عَلَىِّ اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدَ، فَتَحَنَّ أَنْصَارَ اللَّهِ وَكَبِيْرَةِ الْإِسْلَامِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْمَهَاجِرِينَ رَعْطَ، وَقَدْ دَفَّتْ دَافَةً مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإِذَا هُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْتَرُونَا مِنْ أَصْلَنَا، وَأَنْ يَخْضُنُونَا مِنَ الْأَمْرِ، فَلَمَّا سَكَتَ أَرْدَتْ أَنْ أَتَكَلَّمُ، وَجَنَّتْ قَدْ زَوَرْتُ مَقَالَةً أَعْجَبَنِي أَرِيدُ أَنْ أَقْلَمَهَا بَيْنَ يَدَيِّيْ أَبِي بَكْرٍ، وَكَنَّتْ أَدَارِي مِنْهُ بَعْضَ الْحَدَّ، فَلَمَّا أَرْدَتْ أَنْ أَتَكَلَّمَ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: عَلَىِّ رَسِلَتِكَ، فَكَرَهْتَ أَنْ أَعْصِبَهُ، فَتَكَلَّمْ أَبُو بَكْرٍ فَكَانَ هُوَ أَحَدُ مَنِيْ وَأَوْفَرَ، وَاللَّهُ مَا تَرَكَ مِنْ كَلَمَةً أَعْجَبَنِي فِي تَرْوِيرِي، إِلَّا قَالَ فِي تَدْبِيْهِ مِنْهُمَا أَوْ أَفْضَلُ مِنْهُمَا حَتَّى سَكَتَ، فَقَالَ: مَا ذَكَرْتُمْ فِيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، وَلَكُمْ يَعْرِفُ هَذَا الْأَمْرُ إِلَيْهِ الْحَقِّ مِنْ قَرِيشٍ، هُمْ أَوْسِطُ الْعَرَبِ نَسْبَةً وَدَارُ، وَقَدْ رَضِيَتْ لَكُمْ أَخْدَهَهُنَّ الرَّجَلَيْنِ، قَبَّا يَعْوَهَا أَيْمَانَهُ شَيْئَمْ، فَأَخْدَهَ بَيْدَى وَبَيْدَى أَعْيَانَهُ بَيْنَ الْجَرَاحَ، وَهُوَ جَالِسٌ بَيْنَنَا، فَلَمَّا أَكْرَهَ مِنَ الْأَقْوَمِ قَالَ غَيْرَهَا، كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أَقْدِمَ فَضْرَبَ شَنَقَى، لَا يَقْرَبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِثْمٍ، أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأْمِرَ عَلَىْ قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تُسْوِلَ إِلَيَّ نَفْسِي عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لَا جَلَدَهُ الْأَنَّ. فَقَالَ قَاتِلُ مِنَ الْأَنْصَارِ: أَنَا جَذِيلُهُ الْمُحَكَّمَ، وَغَذَيْهَا الْمُرَجَّبَ، مَنَا أَمِيرٌ، وَمَنْكُمْ أَمِيرٌ، يَا مَعْشَرَ قَرِيشٍ. فَكَثُرَ الْلَّغْطُ، وَارْتَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فَرَقْتُ مِنَ الْأَخْتَلَافِ، فَقَلَّتْ: اِبْسِطْ يَدِكَ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَيَدَهُ مَيَّةٌ وَيَدَهُ أَعْيَانَهُ بَيْنَ عَيْنَاهُمْ، وَتَرَوْنَا عَلَىْ سَعِدٍ بْنِ عَبَادَةَ، فَقَاتِلُ مِنْهُمْ: قَاتَلْنَا سَعِدَ بْنَ عَبَادَةَ، فَقَلَّتْ: قَتَلَ اللَّهُ سَعِدَ بْنَ عَبَادَةَ، قَالَ شَمْرٌ: وَإِنَّا وَاللَّهِ مَا وَجَدْنَا فِيهَا حَسْرَتَانِ أَمْرَأَوْيَيْ مِنْ مَبَاعِيْهِ أَبِي بَكْرٍ، خَشِنَّا إِنْ قَارَفْنَا الْقَوْمَ وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَةً: أَنْ يَبَايِعُوا رَجَلًا مِنْهُمْ بَعْدَنَا، فَإِمَّا بَايِعَنَاهُمْ عَلَىْ مَا لَا تَرَضِي، وَإِمَّا تُحَايَلُهُمْ فَيَكُونُ فَسَادًا، فَمَنْ بَأْيَعَ رَجَلًا عَلَىْ عَيْنِ مَشْوَرَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَا يَبَايِعَهُ وَلَا الَّذِي بَأْيَعَهُ، تَغَرَّهُ أَنْ يَقْتَلَا.

نکرد و ترورش کردند و به او قتیل الجن گفتند(یعنی کسی که جن او را کشت!) یک نفر از انصار گفت: سعد بن عباده را کشید! من (خلیفه دوم) هم گفتم که خدا او را کشت!(یا خدا او را بکشد)!....

شما را به خدا ببینید. این گزارش یک فردی است که خودش در وسط میدان بوده است و طبیعی است که بخواهد طوری داستان را گزارش دهد که به ضرر نباشد! از این جالب‌تر اینکه اهل سنت تمام گزارش‌های سقیفه را حذف کرده‌اند و تنها گزارش، همین خطبه عمر است که در سال آخر عمرش از ترس اینکه امیرالمؤمنین خلیفه شود، خوانده است! و اگر این خطبه نبود ما هرگز نمی‌دانستیم در سقیفه چه گذشت! الان هم به همین مقدار که او گفته می‌دانیم و آن هم حکایت کننده از یک اختلاف شدید بین صحابه است!

شما را به خدا! به دید یک مورخ نگاه کنید. در چنین مساله‌ای به این اهمیت فقط یک نقل از رأس گروهی که در رأس حکومت قرار دارد! آن هم این چنین اختلافات را گزارش می‌کند! آیا صحابه متفق بوده اند؟ چرا همه نقل‌ها حذف شده است؟ آری! حتماً نقل‌های وجود داشته که برای عده‌ای خوشنایند نبوده است و موجب کدورت دل‌ها نسبت به صحابه می‌شده است!

شما توجه کنید به این خطبه که امیرالمؤمنین در زمان خلافتشان(یعنی حداقل ۲۷ سال بعد از سقیفه) در شهر کوفه(نه در مدینه که محل اجتماع صحابه بوده است) در روز جمعه‌ای که مصادف با روز غدیر است خوانده‌اند. این خطبه به طرق معتبر در کتب اهل سنت آمده است و در آن امیرالمؤمنین از افراد موجود در مجلس اعتراف می‌گیرند. می‌فرمایند: آیا در میان شما کسی از صحابه هست که روز غدیر را شاهد باشد و دیده باشد که رسول الله برای من بیعت گرفت؟ در متون مختلف این حدیث از ۱۲ نفر از صحابه تا ۳۰ نفر از صحابه نوشته‌اند که ایستادند و شهادت دادند که امیرالمؤمنین راست می‌گوید. اگر این کار در مدینه چند سال قبل انجام می‌شد، حتماً عده بیشتری شهادت می‌دادند.

این خطبه در کتب اهل سنت به خطبه یوم الرحبه معروف است<sup>۹۵</sup>. عجیب اینکه این معنا که حدیث غدیر دلالت بر دوست داشتن می‌کند و نه چیز دیگر، از سوی هیچ یک از صحابه مطرح نشده است! در طبقات بعدی، برخی برای توجیه اعتقاد اهل سنت و توضیح حدیث غدیر این گونه گفته‌اند و حتی خود خلفاء برای کنار گذاشتن امیرالمؤمنین صحبتی از عدم دلالت غدیر بر جانشینی حضرت امیر ندارند.

<sup>۹۵</sup> به عنوان نمونه مراجعه کنید به: مسنند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰، ح ۱۹۸۲۳. و هیثمی بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: رواه أَحْمَد و رِجَالُ الصَّحِيفَةِ غَيْرُ فَطْرِ بْنِ خَلِيلٍ وَهُوَ ثَقِيقٌ. (یعنی راویان این حدیث همگی از راویان صحاح سنته هستند مگر یک نفر که او هم ثقه و مورد اعتماد است اگر چه روایتی در کتب صحاح سته از او موجود نیست)(مجمع الزوائد و ممنع الفوائد، علی بن ابی بکر الهیثمی (متوفی ۸۰۷ هـ) ج ۹، ص ۱۰۴، ناشر: دارالریان للتراث/دار الكتاب العربي - القاهرة، بیروت - ۱۴۰۷) در این نقل آمده که سی نفر ایستادند و شهادت دادند و آقای البانی بزرگترین حدیث شناس معاصر اهل سنت که از دنیا رفته است می‌گوید: و للحدیث طرق اخْری كثیره جمع طائفه كثیره منها الهیثمی فی "المجمع" (۹/ ۱۰۳ - ۱۰۸) و قد ذکرت و خرجت ما تیسر لی منها مما يقطع الواقع علىها بعد تحقيق الكلام على أساسیدها بصححة الحديث يقينا ، و إلا فهی كثیره جدا ، وقد استوعبها ابن عقدة فی كتاب مفرد ، قال الحافظ ابن حجر : منها صحاح و منها حسان . و جملة القول أن حدیث الترجمة حدیث صحيح بشطريه ، بل الأول منه متواتر عنه صلی الله علیه وسلم كما ظهر لمن تتبع أسانیده و طرقه ، و ما ذكرت منها کفاية .

السلسلة الصحيحة ، ج ۴ ، ص ۲۴۹ ، طبق برنامه المكتبة الشاملة .(معنای عبارت او چنین است: و برای این روایت سندهای بسیاری وجود دارد که طایفه بزرگی از علماء آن را نقل کرده‌اند؛ از جمله هیثمی در مجمع الزوائد . من نیز تا اندازه‌ای که در توافق بود این روایات را بعد از تحقیق سندهای آن ، آن‌ها بی را که سندهای قطعی بوده نقل کردم و گر نه این روایت طرق بسیاری دارد . و این عقده نیز آن را در کتابی جدا گانه آورده است. ابن حجر عسقلانی در باره حدیث غدیر گفته: بعضی از روایات غدیر صحیح و بعضی از آن حسن هستند . و خلاصه این که این حدیث با هر دو قسمیش [من کت مولا... اللهم وال من والا] صحیح است؛ بلکه قسمت اول آن به صورت متواتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده؛ چنانچه برای کسانی که در سنت آن تحقیق کرده‌اند ، مطلب آشکاری است و من به اندازه کافی آن را ذکر کرم).

آری! اصل عدالت صحابه به قدری در نظر آن‌ها قوی است که جا برای تمام این توجيهات باز می‌کند. اصلی بر روی هوا که هیچ دلیل قابل اعتنایی ندارد. ای کاش ادله آن‌ها را در کتب اصولیشان می‌دیدید! ای کاش می‌دیدید که چه طور به این همه آیات در مورد منافقین بی‌اعتنای شوند و بعد یک آیه می‌آورند که امّه رسول الله خیر امّه هستند! و از این چه استفاده‌های عجیبی که نمی‌کنند! اگر این امت مبرای از گناه هستند، پس این همه آیات منافقین چیست؟ پس این کسانی که قاعده‌ون بودند و مختلفین از جنگ بودند، که بودند؟ پس قرآن به چه کسی می‌گوید که اگر رسول خدا از دنیا برود به گذشته جاهلی خود برمی‌گردید<sup>۹۶</sup> آری! دوستی بی‌حد و مرز، کوری می‌آورد.

خواننده عزیز! من که نمی‌توانم ساده لوحانه عدالت صحابه را قبول کنم! تو خود می‌دانی.

اصولاً در مسائل تاریخی آن هم مسائلی که بر سر مسائل حساسی مثل قدرت طلبی و امثال این‌هاست وقتی باء بسم الله را می‌گویند شما باید تا آخر صدق الله العالی العظیم بروی!

اگر غدیر به این بی‌مزگی است که اهل سنت می‌گویند چرا صحابه مختلف، پنهانی برای تابعین (افرادی که پیامبر را ندیدند ولی صحابه را دیدند و از آن‌ها تبعیت کردند)، حدیث را نقل می‌کردند؟ چرا در متون مختلف حدیث آمده است که راوی مدت‌ها منزل یکی از روات حدیث غدیر می‌رفت تا این حدیث را از زیر زبان او بکشد و بعد از مدت‌ها راوی او را قسم می‌دهد که تا زنده است چیزی نقل نکند و بعد برای او نقل می‌کند!<sup>۹۷</sup>

آیا معقول است پیغمبر خاتم که عقل کل و کل عقل هستند، در مورد چنین مسئله‌ای که به وضوح روشن است (اختلاف امت در اثر تعیین نکردن جانشین) سکوت کنند و کار خاصی انجام ندهند؟

آری خواننده عزیز! من نمی‌توانم از این مسائل به سادگی بگذرم. تو خود می‌دانی و وجودان خودت. به نظر من آن قدر مسئله واضح است که نیاز به شرح ندارد ولی چه کنیم که رسم شده است در مطلبی به این وضوح تردیدهایی می‌کنند که اگر انسان شاخ در بیاورد، جا دارد!

این مطالب همگی در کتب افرادی به دست ما رسیده است که همان طور که گذشت استاد حذف و سانسور این مطالب هستند! این‌ها هرگز قابل چشم‌پوشی نیست. انصافاً معجزه الهی است که این مطالب در کتب این افراد باقی مانده است!

## ترمز دوم: اعتقادات عجیب شیعیان

شیعه اعتقادات عجیب و غیر قابل باور دارد! شیعه اعتقاد به بدای دارد! می‌گویند که خدا نعوذ بالله نظرش عوض می‌شود و بعد از مدتی متوجه می‌شود که اشتباه تقدیر کرده است و تقدیرات را عوض می‌کند! شیعه اعتقادش این است که جهان برای ۵ نفر خلق شده است! شیعه دیوانه‌وار در عزاداری به سر و صورت خود می‌زند و به رضای خدا راضی نیست! شیعه به سنگ و چوب حرم امامانش تبرک می‌جوید! شیعه مهر

---

جا دارد در اینجا تذکر بدهم که علت اینکه ما این ماجرا را قبول داریم احادیث اهل سنت نیست. ما همان طور که در قسمت چرا اسلام گذشت بیان کردیم که حدیث اهل سنت هرگز استانداردهای لازم برای اطمینان را ندارد. اینکه در اینجا از احادیث آن‌ها استفاده می‌کنیم ملزم ساختن آن‌ها به چیزی است که خود آن‌ها قبول دارند و الا این مطالب به وفور در شیعه با اسناد عالی نقل شده است.

در ضمن نقل خصوص این مطالب چون بنای آن‌ها بر حذف آن‌ها بوده است، نشان دهنده صحت بالای آن‌هاست و الا طبیعی است که آن‌ها به راحتی از روی آن می‌گذشته‌اند. مستند احمد کتابی است که ۳۰ هزار حدیث از میان ۶۰۰ هزار حدیث انتخاب شده است. طبیعی است که اگر این احادیث از نظر او واهی بودند، مثل همه‌ی ۵۷۰ هزار حدیث دیگر این‌ها را نیز حذف می‌کرد.

<sup>۹۶</sup> فَإِنْ ماتَ أُولَئِكَ مُتَّقِلِّبُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَتَّقِلِّبُ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَمْ يَضُرِّ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجُزِّي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۴۴)

<sup>۹۷</sup> برای بررسی تفصیلی حدیث غدیر مراجعه کنید به کتاب «جواهر الكلام» اثر آیت الله سید علی میلانی، جلد ۷.

پرست است! شیعه به امام زمانی اعتقاد دارد که باید باشد تا مردم را هدایت کند ولی حدود ۱۱۸۰ سال قمری است که از او خبری نیست!  
شیعه احکامش غلط است! نماز دست باز می‌خواند و وضویش یک طور ناجوری است و بسیاری مسائل دیگر!

خواننده عزیز! در این قسمت دو نوع ادعا مطرح است.

یک سری ادعاهای ناظر به احکام شیعه است. مثل کیفیت نماز و وضوه و ...

در مورد این امور باید گفت که هرچند می‌توان در مورد آن‌ها بحث کرد ولی بحث در مورد آن‌ها چندان سودی ندارد زیرا که بحث اصلی بحث اعتقادی است. به این معنا که اگر ما قبول کردیم مسیری که اهل سنت رفته است، حق است، طبیعی است که به احکامی که آن‌ها گفته‌اند برسیم و اگر به این اعتقاد برسیم که ائمه شیعه حق هستند، طبیعی است که روایات شیعه بر کیفیت احکام نزد شیعه تأکید می‌کند. لذا بحث اصلی، بحث اعتقادی است و اگر تکلیف ما در آن قسمت روشن شد نتیجه هم از پیش روشن است. البته همان طور که گفتم می‌توانیم ما با آن‌ها در مورد ادله مشترک مثل قرآن صحبت کنیم ولی معمولاً بحث به جای واضحی نمی‌رسد.

لذا ما بحث در مورد سؤالاتی که مرتبط با احکام است، خودداری می‌کنیم. یکی از ترفندهای برخی از مبلغین اهل سنت در بحث با شیعه همین است که آن‌ها را مشغول مسائل ثانوی مثل احکام می‌کنند تا هیچ وقت بحث به مباحث اصلی که تعیین کننده است نرسد و در انتهای بر فرض هم که شیعه توانست ثابت کند که از آیه ۵ سوره مائدہ دستور وضو شیعه استفاده می‌شود و نه اهل سنت، بتوانند بگویند همین یک مورد این طوری شد و موارد دیگر نظر اهل سنت درست است! لذا هیچ وقت خود را درگیر این مباحث نکنید زیرا که بحث اصلی برای نتیجه نهایی این مباحث، بستگی تامی به مباحث اعتقادی دارد.

اما در مورد اعتقادات دیگری که به شیعه نسبت داده شد، بنده به صورت جدا جدا هر یک از مباحث کلی که از اتهامات بزرگ به شیعه است مطرح می‌کنم و پاسخ آن را می‌گویم.

همان طور که در آینده خواهید دید، تقریباً تمام این شباهات ناشی از بدفهمی عمل شیعه است. شیعه هرگز نمی‌گوید نظر خدا عوض می‌شود! شیعه هرگز مهر پرست نیست! شیعه هرگز به آن معنایی که شما فکر می‌کنی قائل به آفرینش جهان برای ۵ نفر نیست. این‌ها مطالبی است که در عبارات آینده شرحش خواهد آمد.

فهرست مطالبی که در اینجا مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد از این قرار است:

الف. بداء

ب. رجعت

ج. طول عمر امام زمان

د. شفاعت و توسل

هـ عزاداری

و. غلو در حق ائمه

## الف. بداء

جواب در این قسمت بسیار واضح است. نسبتی که به شیعه داده می‌شود غلط است. شیعه نمی‌گوید نظر خدا عوض می‌شود! شیعه معتقد است که علم خدا هرگز عوض نمی‌شود و ثابت است چرا که لازمه تغییر در علم خدا، تغییر خود خداست و این نشان دهنده نقص است و هرگز خداوند متعال به نقصی منتب نیست.

کلام شیعه کلام اهل سنت است در مسأله نسخ! در مسأله نسخ چه اتفاقی می‌افتد. وقتی یک آیه‌ای نازل می‌شود و بعد از آن آیه‌ای دیگر نازل می‌شود که حکم آن را نسخ می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ آیه نظر خدا عوض می‌شود؟ به عنوان مثال در آیه نجوا که خداوند دستور داد که قبل از صحبت با رسول الله به فقیر صدقه دهند و بعد از یک روز فقط امیرالمؤمنین سلام الله علیه صدقه داد، و خدا دستور را برداشت و مسلمانان را ملامت کرد آیا نظر خدا عوض شد؟ خداوند نعوذ بالله اول فکر می‌کرد که این دستور خوبی است و بعد که دید مسلمانان ایمان کافی برای این کارها را ندارند، فهمید که اشتباه کرده است و حکم را برداشت؟<sup>۹۸</sup> اهل سنت هر جوابی در آنجا بدنه شیعه در مسأله بداء می‌دهد.

جواب درست این است که حکم در آنجا از اول موقت بود ولی بنابر حکمتی (برای مثال آزمایش شدن صحابه و نشان دادن فضیلت امیرالمؤمنین سلام الله علیه در آیه نجوا) مدت زمان حکم ذکر نشد تا مسلمانان گمان کنند حکم دائمی است و بعد که دلستگی صحابه به دنیا آشکار شد و جز حضرت امیر کسی به سراغ رسول الله نرفتند، خداوند زمان حکم را با نازل کردن آیه ناسخ آشکار می‌کند.

در مسأله بداء هم ابتداء خداوند متعال بنابر حکمتی تقدیری کند. بعد از اینکه زمان خاصی فرا رسید خداوند متعال تقدیر اعلام شده به ملائکه یا رسولان را عوض می‌کند تا آنها بفهمند که از اول تقدیر چیز دیگری بوده است. بحث بداء در قرآن هم آمده است.

لِكُلِّ أَجْلٍ كِتَابٌ، يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْهُ أُمُّ الْكِتَابِ<sup>۹۹</sup>

يعنى هر اجلی یک نوشته‌ای دارد، خدا محو می‌کند هر چه بخواهد و اثبات می‌کند، هرچه بخواهد و همانا ام الكتاب (ریشه همه نوشته‌ها) نزد خداست

لذا اجل‌های نوشته شده قابل تغییر و محو و اثبات هستند. اجل‌های نوشته شده همان‌هایی هستند که در اختیار ملانکه و رسول قرار می‌گیرند و ممکن است عوض شوند. ولی ام الكتاب که ریشه همه نوشته هاست و نزد خداست، تغییر نمی‌کند و خدا از اول هم می‌دانست که نوشته‌های نزد ملانکه تغییر می‌کند. اعتقاد شیعه این است. حداقل این ادعا مشکلاتی که شما ادعا می‌کنید ندارد. شیعه قائل به جهل خدا نیست! این هم که شیعه به بداء قائل است از باب تصریح ائمه معصومین در روایات بسیار زیاد با اسناد صحیحه است که در آن‌ها نیز تأکید شده است که بداء به معنای جهل خدا نیست و صرفا در تقدیراتی است که در اختیار ملائکه و رسول قرار می‌گیرد و قرآن از آن سخن می‌گوید.<sup>۱۰۰</sup>

<sup>۹۸</sup> سوره مبارکه مجادله آیه ۱۲ و ۱۳: يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدَّمُوا بَيْنْ يَدِيْ نَجْوَتُكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرٌ فَإِنْ لَمْ تَجْدُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۲) ءَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنْ يَدِيْ نَجْوَتُكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذَا لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقْبِلُمُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكُوْنَةَ وَأَطْبِعُوْنَ اللَّهَ وَرَسُولُهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۳)

<sup>۹۹</sup> سوره مبارکه رعد انتهای آیه ۳۸ و آیه ۳۹.

<sup>۱۰۰</sup> بله، در برخی از روایات ما، که با سائر روایات کثیر ما در تعارض هستند اشتباه راوی بر عکس مطلب را گفته است. یعنی گفته است که علم انبیاء و رسول عوض نمی‌شود و علم خدا عوض می‌شود! طبیعی است که واضح است راوی اشتباه کرده است و هیچ‌گاه علمای شیعه قائل به این مطلب نیستند.

از امثله قرآنی که صریحاً تأیید کننده وقوع بدء است، ماجراهی حضرت موسی است که به قومش و عده ۳۰ روز داد ولی بعد از ۴۰ روز برگشت و ظاهراً حکمت اینکه ابتداء خداوند متعال به حضرت موسی ۳۰ روز را اعلام کرد، آزمایش مردم بود و اگر از اول حضرت موسی اعلام می‌کرد که وعده ۴۰ روز است، این آزمایش محقق نمی‌شد.<sup>۱۰۱</sup>

## ب. رجعت

برخی به این تفکر در شیعه شدیداً اشکال کرده‌اند. خلاصه این تفکر در نظر شیعه این است که خداوند متعال بخشی از جزای نیکان و جزای بدکاران را در همین دنیا قرار داده است. یعنی علاوه بر آخرت که به همه حساب‌ها رسیدگی می‌شود، قبل از آخرت در دوران ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف نیز، مؤمنان کامل در دنیا رستگار می‌شوند و بالعکس افرادی که خیلی بدکار هستند نیز در همین دنیا ذلیل می‌شوند.

دلیل شیعه هم علاوه بر روایات بسیار زیاد برخی از آیات قرآن است که ما در اینجا صرفاً به یک مورد اکتفا می‌کنیم:

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ بُوْزَغُونَ<sup>۱۰۲</sup>: روزی که محشور می‌کنیم از هر امتی گروهی از کسانی که آیات ما را تکذیب می‌کردن سپس آن‌ها توزیع می‌شوند. استدلال شیعه به این آیه مبارکه این گونه است که این آیه ناظر به همین دنیاست زیرا که در آیه فرموده «گروهی را مبعوث می‌کنیم» در حالی که در روز قیامت همه افراد مبعوث می‌شوند و نه یک گروه خاص. لذا این آیه مبارکه ناظر به رجعت افراد خیلی بدکار است که قرار است بخشی از عذاب خود را در همین دنیا بچشند.

لذا هرچند مسأله رجعت مسأله عادی به نظر نمی‌رسد ولی هم دلیل قرآنی دارد و هم روایات متواتر شیعی از ائمه معصومین علیهم السلام بر چنین مطلبی دلالت دارد و رجعت مشکل عقلی یا نقلی خاصی ندارد.

## ج. طول عمر امام زمان

ما در ابتدای چرا شیعه استدلالی را مطرح کردیم که از آن هم می‌توان برای اثبات طول عمر امام زمان عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف بر اساس روایات نبوی استفاده کرد.

از نظر عقلی هم که بسیار بدیهی است که طول عمر زیاد مشکل خاصی ندارد و در انبیای سابقین هم نمونه‌هایی داشته است.

## د. شفاعت و توسل

برای حل این مشکل هم چند جمله عرض می‌کنم. هرچند انصافاً مطالبی که در سال‌های اخیر در مورد این موضوع مطرح شده است کافی است ولی گاهی اوقات در مختصر فوایدی است که در مطلب طولانی نیست.

شفاعت این است که انسان مؤمنی در حق دیگران در آخرت میانجی گری کند و خداوند متعال به سبب آن، دیگری را بخشد و یا به درجاتش در بهشت بیافزاید.

<sup>۱۰۱</sup> سوره مبارکه اعراف آیه ۱۴۲: وَاعْدَنَا مُوسَى تَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَاها بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأُمْلِحْ

وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.

<sup>۱۰۲</sup> سوره مبارکه نمل، آیه ۸۳

نکته اول: توصیه شده که در نماز شب یا موقعیت‌های دعا مثل صحرای عرفات، مؤمنین برای یکدیگر از خداوند متعال طلب استغفار کنند و در روایات بسیاری آمده است که چنین دعایی قطعاً مستجاب است. ما به مخالفین شفاعت عرض می‌کنیم که شما هر جوابی برای این مطلب دادید ما برای شفاعت مطرح می‌کنیم. به همان علتی که استغفار مؤمن در این دنیا برای مؤمن دیگر مستجاب است در آن دنیا هم همین طور است. چه طور در این دنیا مشکل خاصی ایجاد نمی‌کند در آن دنیا هم نمی‌کند!

نکته دوم: شفاعت قرار نیست که در حق هر فردی مستجاب شود همان طور که دعای استغفار در حق کافر در دنیا مستجاب نیست در آن دنیا هم این چنین است و لذا این طور نیست که هر بی سر و پایی که عمری خود را به گناه آلوده کرده نیز مشمول شفاعت شود. حتماً باید زمینه قبول شفاعت در حق خود را ایجاد کرده باشد.

نکته سوم: آیات شفاعت در قرآن چند دسته هستند و نباید به یک دسته توجه کرد.

دسته اول: اثبات شفاعت از افرادی خاص برای افرادی خاص:

۱. وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَصَبَ<sup>۱۰۳</sup>: و شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که مورد رضایت خدا باشد.
۲. مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ<sup>۱۰۴</sup>: شفیعی نیست مگر بعد از اذن الهی. وَ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أُذِنَ لَهُ<sup>۱۰۵</sup> و سود نمی‌رساند شفاعت نزد او مگر برای کسی که به او اذن دهد. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ<sup>۱۰۶</sup>: چه کسی در نزد او شفاعت می‌کند مگر به اذن او. (پس مشروط به اذن الهی شفاعت می‌شود)
۳. لَا يَتَلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مِنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا<sup>۱۰۷</sup>: شفاعت را مالک نمی‌شوند مگر کسی که نزد خداوند رحمان عهدی اتخاذ کرده باشد.
۴. يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مِنْ أُذْنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا<sup>۱۰۸</sup>: در آن روز شفاعتی سود نمی‌رساند مگر برای کسی که خداوند رحمان به او اذن داده باشد و برای او قولی را راضی باشد.
۵. وَ لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مِنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ<sup>۱۰۹</sup>
۶. وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تَعْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضِي<sup>۱۱۰</sup>: و چه بسیار فرشته‌ای در آسمان‌ها که شفاعت آن‌ها چیزی را بی نیاز نمی‌کند مگر بعد از اینکه خدا به او اذن دهد برای کسی که می‌خواهد و مورد رضایت اوست.

دسته دوم: اثبات شفاعت فقط برای خداوند متعال

<sup>۱۰۳</sup> سوره مبارکه انبیاء آیه ۱۲۸.

<sup>۱۰۴</sup> سوره مبارکه یونس آیه ۳.

<sup>۱۰۵</sup> سوره مبارکه سباء آیه ۲۳.

<sup>۱۰۶</sup> سوره مبارکه بقره آیه ۲۵۵.

<sup>۱۰۷</sup> سوره مبارکه مریم آیه ۸۷.

<sup>۱۰۸</sup> سوره مبارکه طه آیه ۱۰۹.

<sup>۱۰۹</sup> سوره مبارکه زخرف آیه ۸۶.

<sup>۱۱۰</sup> سوره مبارکه نجم آیه ۲۶.

قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً<sup>۱۱۱</sup>: بِگو همه شفاعت‌ها برای خداست.

### دسته سوم: نفی شفاعت

این آیات هم بسیار است. برای نمونه به این موارد توجه کنید.

وَ لَا يُقْتَلُ بِنْهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا هُمْ يُنْصَرُونَ<sup>۱۱۲</sup>.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَا يَعْلَمُ فِيهِ وَ لَا شَفَاعَةٌ وَ الْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ.<sup>۱۱۳</sup>

دسته چهارمی هم هست که شفاعت را ثابت می‌کند ولی می‌گوید که شفاعت این شفاعت کنندگان در حق این افراد خاص قبول نمی‌شود.

فَمَا تَنَفَّهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ<sup>۱۱۴</sup>: پس سودی نمی‌رساند برای آن‌ها شفاعت شفاعت کنندگان.

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَرْضِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَتَاجِرِ كَاظِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لَا شَفَاعَيْ يُطَاعُ<sup>۱۱۵</sup>:..... برای ظالمین نیست دوستی و نه شفیعی که اطاعت شود.

با توجه به این آیات اعتقاد شیعه کاملاً روشن است که اصل شفاعت حق است و در مورد عده‌ای قبول نمی‌شود و شفاعت کنندگان فقط به اذن الهی شفاعت می‌کند و هم شفاعت کنندگان باید ویژگی‌های خاصی داشته باشند و هم شفاعت شوندگان.

نکته چهارم: درخواست شفاعت از رسول خدا یا اولیای الهی ممکن است مشروط به اینکه شریعت از آن نهی نکرده باشد. اینکه نهی در این زمینه هست یا خیر بستگی به مكتب ما دارد. اعتقاد ما این است که روایات متواتری در جواز درخواست شفاعت از خود خداوند(مثل اینکه بگوییم خدایا شفاعت نیست را در ما یا در امتش قبول کن) و یا از خود پیغمبر و ولی الهی وجود دارد. اگر مكتب شیعه ثابت شد این بحث هم ثابت می‌شود. بعضی از محققین کتبی نوشته‌اند که نشان داده‌اند روایات بسیاری در اهل سنت نیز بر جواز این امر دلالت دارد.

نکته پنجم: درخواست شفاعت شرک نیست و بسته به اعتقاد فرد دارد. اگر کسی بگوید «پیامبر مرا شفاعت کن ولو خدا راضی نباشد»، معناش شرک است ولی معلوم است که هیچ مؤمنی چنین درخواستی به ذهنش خطور نمی‌کند. همان طور که ما در دنیا می‌توانیم از اطرافیان خود درخواست کنیم که مثلاً برای ما آب بیاورند و کاری انجام دهند و شرک نیست(چرا که هیچ وقت نیت ما در هنگام درخواست از آن‌ها این نیست که آن‌ها را مستقل از خدا بدانیم و تصور کنیم که آن‌ها می‌توانند بدون اذن الهی کاری را انجام دهند!) در مورد امور اخروی هم می‌توان چنین درخواستی را کرد. در هر صورت مهم‌تر از درخواست شفاعت، فراهم آوردن شرایط کافی برای قبول شفاعت شفاعت کنندگان در حق خودمان است.

اما توصل به معنای وسیله قرار دادن بین خود و خداست.

<sup>۱۱۱</sup> سوره مبارکه زمر آیه ۴۴.

<sup>۱۱۲</sup> سوره مبارکه بقره آیه ۴۸.

<sup>۱۱۳</sup> سوره مبارکه بقره آیه ۲۵۴.

<sup>۱۱۴</sup> سوره مبارکه مدثر آیه ۴۸.

<sup>۱۱۵</sup> سوره مبارکه غافر آیه ۱۸.

نکته اول: ممکن است گفته شود که چرا واسطه‌ی خودمان بی‌واسطه سوی خانه خدا برویم. واقعیت این است که خدا از ما هر دو را خواسته است. مثلا در عبادتی مثل نماز از ما خواسته است که بی‌واسطه سوی خانه او برویم ولی به دستور قرآن خواسته است اموری را وسیله بین خودمان و خدا قرار دهیم. به این آیه شریفه دقیق کنید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ لَغَافِلُونَ<sup>۱۱۶</sup>: ای کسانی که ایمان آور دید تقوای الهی پیشه کنید و به سوی خدا وسیله بجویید و در راه او جهاد کنید شاید رستگار شوید.

وسیله هم معنای عامی است که شامل عبادات و توبه و هر معنای دیگری که بتوان از آن به واسطه بین خود و خدا استفاده کرد، می‌شود.

نکته دوم: اینکه درخواست کردن از ائمه معصومین یا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا شهداء جایز است یا خیر، یک مسئله فقهی است که در فقه شیعه روایات متواتری بر جواز و حسن آن وجود دارد و برخی از محققین، روایات بسیاری از کتب اهل سنت جمع آوری کرده‌اند که بر جواز این کار بلکه حسن آن دلالت دارد.

نکته سوم: بعضی می‌گویند که در صورت حیات اولیای الهی توسل به آن‌ها عیبی ندارد ولی بعد از مرگ خیر. قرآن مأیوس شدن از اصحاب قبور را ویژگی کفار می‌داند! به این آیه مبارکه توجه کنید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِيبَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئُسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئُسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْفُتُورِ<sup>۱۱۷</sup>: ای کسانی که ایمان آور دید قبول ولایت گروهی را که خدا بر آن‌ها غضب کرده است نکنید. همانا آن‌ها از آخرت مأیوس شده‌اند همان طور که کفار از اصحاب قبور مأیوس شدند.

همچنین از نظر تفکر قرآنی اولیای الهی از قبیل مجاهدین در حکم زنده هستند و لذا می‌فرماید:

وَ لَا تَحْسِنَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَخْيَاءً عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ<sup>۱۱۸</sup>: کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده پندرارید بلکه آن‌ها زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

یکی از بزرگان معاصر می‌فرمود: هر کسی به جهت روحش باقی می‌ماند و لذا همه بعد از مرگ زنده هستند. اینکه در این آیه خصوص کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند بیان شده است منظور ظاهرا تأثیر آن‌ها در همین دنیا ماست به خلاف اشخاص دیگر.

برخی می‌گویند که بسیاری از اوقات شیعیان به امامان توسل می‌جویند و جواب نمی‌گیرند! آیا این ثابت نمی‌کند که توسل بی‌فائده است؟ بعد هم مثلا یک خودکاری روی زمین می‌اندازند و فریاد می‌کشند که ای امام حسن مجتبی (در بقیع) ای امام صادق این خودکار را به دست من بدء! و بعد که می‌بینند اتفاقی نیفتاده است، می‌گویند که معلوم می‌شود توسل شما بی‌اثر است!

من هم دوست دارم در چنین جایی باشم و به شخصی که این چنین عوامانه حرف می‌زن، بگویم: ای خدای این آقا! خیلی سریع(!) این خودکار را به دست او بده! ای خدا! اگر خودکار را به دست او نرسانی ثابت می‌شود که تو نیستی و قدرتی نداری! به همان دلیل که این حرف‌های من عوامانه است و ربطی به بودن و نبودن خدا ندارد آن حرف‌ها هم همین طور است!

<sup>۱۱۶</sup> سوره مبارکه مائده آیه ۳۵.

<sup>۱۱۷</sup> سوره مبارکه ممتحنه آیه ۱۳.

<sup>۱۱۸</sup> سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹.

گاهی می‌گویند جامعه شیعه چرا بدیخت است؟ بعد می‌گویند پرتوال کیلویی ۷ هزار تومان! (من تازه معنای بدیختی را فهمیدم!) چرا امام زمان به داد شما نمی‌رسد! به همین دلیل که شما فرد سنی هم، خدا به دادت نمی‌رسد! امام زمان و خدای من شیعه هم به داد نمی‌رسد!

جواب درست این است که خدای متعال و اولیای او مسخره ما نیستند که مالب تر کیم و به دنبالش آنها در جهان تصرفات غیر عادی کنند! این هم که وضع اقتصادی در جامعه شیعه خراب شده است، ناشی از خیانت‌هایی است که خود داخلی‌ها انجام می‌دهند و دزدی‌های کلانی است که برخی از مستولین انجام می‌دهند و گرنه اگر همه جامعه خود را ملزم می‌کردند به کلمات بزرگان دین و رهبر گوش فرادهند این مشکلات پیش نمی‌آمد.

## هـ عزاداری

لازم به تذکر است که در اواخر بحث «چرا دین» به فائدہ‌ای از فوائد عظیم دین اشاره کردیم که شکوفایی استعدادها به نحو حداکثری به وسیله کانونی کردن دو قوه عقل و احساس در وجود ما بود و عزاداری از این جهت، کارکردی بسیار قوی در این مسئله ایفا می‌کند. لطفاً به مطالب آن قسمت با توجه به این نکته یک بار دیگر مراجعه کنید. مطالبی را در این قسمت نیز در قالب چند نکته کوتاه بیان می‌کنیم:

یک. گاهی اشکالات به بحث عزاداری اشکالات مبنایی است. یعنی به عنوان مثال می‌گویند گریه کردن در عزاداری و امثال این‌ها خلاف تسلیم بودن به رضای الهی و ... است. این شباهت ناشی از تفکری در برخی صحابه است که در میان شیعیان قابل قبول نیست و لذا با بحث از اصل حقانیت شیعه یا غیر آن، این بحث نیز روشن می‌شود. تنها شباهه‌ای که تذکر کش در اینجا مفید است، بحث تنافی عزاداری و گریه بر آن و راضی بودن به اراده الهی است که لازم است توضیح دهم. این بحث هم از مباحث ذهنی است و لا واضح است که گریه کردن منافاتی با راضی بودن به رضای خدا ندارد. لذا اگر حوصله ندارید به سراغ بحث بعدی بروید.

توضیح اینکه اراده الهی به دو معنا استفاده می‌شود. یکی اراده تکوینی و دیگری اراده تشریعی. اراده تکوینی همان چیزی است که پس از اراده الهی در نهایت در خارج محقق می‌شود. به عنوان مثال وقتی سببی از درخت می‌افتد یا هر فعل اختیاری ما، پیش از آن توسط خداوند متعال اراده شده است و هیچ‌گاه نمی‌شود که از اراده الهی تخلف کند. با اختیار انسان هم در تنافی نیست، زیرا خداوند متعال اراده می‌کند که انسان با اختیار خود، کاری را انجام دهد و در نتیجه مشکل خاصی از این جهت ایجاد نمی‌شود.

اما اراده تشریعی اوامر و نواهي خداست. اینکه دروغ حرام است یکی از اراده‌های خداست ولی به معنای اراده قانونی خداست که همان احکام شریعت و امر و نهی‌های دین است.

در خارج وقتی بنده‌ای دروغ می‌گوید با اراده تشریعی خدا مخالفت کرده است ولی با اراده تکوینی خدا خیر. خدا از دروغ نهی گرده است پس این بنده با اراده تشریعی خدا مخالفت کرده است. اراده تکوینی خدا به اختیار این فرد تعلق گرفته است و لذا این فرد مختار از دروغ گفته است و لذا فعل او مطابق با اراده تکوینی الهی است.

در بحث عزاداری، گریه ما به تعلق گرفتن اراده تکوینی خدا به اختیار داشتن بیزد نیست بلکه گریه ما از مخالفت بیزد با اراده تشریعی و عصیان‌هایی است که انجام داده است. در عبارتی مختصراً می‌توان گفت: واقعه عاشرورا (به عنوان محور عزاداری‌های ما) از سه جهت مستحق سه چیز مختلف است: از جهت عصیان بدکاران، مستحق سرزنش و تقبیح و از جهت طاعت جریان حق مستحق خوشحالی و تقديری و از جهت فعل خداوند متعال مستحق تحمید و تسبیح است و لذا فعل خدا با شما چه کرده فرمودند چیزی جز زیبایی ندیدم. چون سؤال از فعل خداست، از فعل خدا جز زیبایی چیزی دیده نمی‌شود. آنچه که در این واقعه زشت بود فعل خدا نبود بلکه عصیان جریان ظالمین بود که مخالف اراده تشریعی الهی بود.

دو. گاهی اشکالات به چرایی توجه به عزاداری بعد از هزار و اندی سال است. می‌گویند چرا تاریخ را نبیش قبر می‌کنید و مطالبی را زنده می‌کنید که جز اختلاف و درگیری بین مسلمین فائدہ‌ای ندارد.

پاسخ اینکه اولاً ما یکی از فوائد بسیار عظیم عزاداری را در انتهای فصل «چرا دین» تبیین کردیم. ثانیاً واقعه عاشرورا مسائله‌ای است که در تصمیم گیری‌های امروز ما از ریز و درشت احکام تا ریز و درشت برنامه‌های سیاسی و اجتماعی هر فرد مسلمانی تأثیر گذار است. ما وقتی با تاریخ اسلام آشنا شویم و بدانیم که صحابه آن چنان انسان‌های اعجوبه و متدينی که اهل سنت اصرار دارند همه صحابه را آنگونه بدانند

نیستند، طبیعی است که در جزئیات احکام روایات ابوهریره را با روایات امیرالمؤمنین سلام الله عليه یکی نمی‌کنیم و به نتایج مختلفی در فقه زندگی امروزمان می‌رسیم. همچنین وقتی ابوهریره را ببینیم که در دستگاه خلافت بنی امیه جیره‌خوار است و از سوی دیگر ظلم‌های عجیب بنی امیه را ببینیم و از آن سو امیرالمؤمنین را ببینیم که حتی یک روز هم حاضر نیستند که در دستگاه خلافتشان شخصی با ویژگی‌های معاویه حضور داشته باشد و سریعاً او را با آغاز خلافت ظاهریشان عزل می‌کنند، طبیعی است که ما نیز در زندگی سیاسی اجتماعی امروزمان متوجه می‌شویم که چه کسانی به سبک امیرالمؤمنین سلام الله عليه و طبیعی است که با بصیرت تاریخی متوجه می‌شویم که خودمان باید کدام یک از این دو دسته را انتخاب کنیم. مگر نه این است که بسیاری از علمای اهل سنت به دلیل اعتنای بسیارشان به ابوهریره‌ها تا همین امروز هم، فتوا به وجوب اطاعت از حاکم جائز و ظالم داده‌اند!<sup>۱۹</sup>

عجب اینکه اهل سنت به تقیه در نزد شیعیان اشکال می‌کنند ولی به فتوا به وجوب اطاعت از حاکم ظالم اشکالی نمی‌کنند! بله! وقتی کسی فتوایش مخالفت با حاکم ظالم بود طبیعی است که در مواقعي مجبور می‌شود برای مصلحت برتر، مثل حفظ جان، دستور به تقیه بدهد ولی کسی که دستش در دستگاه ظلم و جور است طبیعی است که نیازی به تقیه نخواهد داشت!

آری! این‌ها نیش قبر تاریخ نیست بلکه تدبیر در آثار سابقین است که بارها در قرآن به آن سفارش شده است، زیرا برای امروز ما درس‌ها دارد و مهمترین درس آن در اولین مرحله انتخاب مذهب است و از آنجا که اهل سنت می‌دانند که با بررسی عمیق تاریخ، بسیاری از اعتقاداتشان به باد فنا می‌رود و بسیاری از توجیهات علمای آن‌ها، مورد پذیرش مردم واقع نمی‌شود از این کار بینماک هستند، زیرا شیعه بیزید و معاویه ندارد. آری! آن‌ها بیزیدی دارند که با اصرار معاویه روی کار آمد و حال اینکه امام حسین را شهید کرد و خانه کعبه را آتش زد و در شهر پیغمبر اکرم، فاجعه حرّه را<sup>۲۰</sup> به بار آورد که زبان از وصف قبح آن عاجز است. اگر مردم بدانند که معاویه چه کرده و حال اینکه از صحابه بوده است، چه کسی حاضر می‌شود عدالت صحابه را قبول کند. اگر مردم بدانند که خالد بن ولید با زن مالک بن نویره زنا می‌کند در حالی که مالک را ظالمانه می‌کشد و خلیفه اول در دفاع از او می‌گوید: «اجتهد کرده ولی اجتهدash خطابوده است»، چه کسی حاضر می‌شود، این افراد را قبول کند. اگر مردم بدانند که خلیفه دوم مظہر خشم و بدرفتاری است به طوری که نوع صحابه از او می‌ترسیده‌اند دیگر چه کسی باور می‌کند که او پیرو آن رسولی است که به پیغمبر اخلاق معروف است و جالب‌تر اینکه بدانند آن کسی که در میان مؤمنین چنین رفتاری دارد، در میان دشمنان، در تمامی جنگ‌ها یک نفر نیز نکشته است. حتی ابن ابی الحدید معتزلی که اسم یک نفر را برای کشتگان او نام می‌برد در قسمتی دیگر همان فرد را از کشتگان دیگری بیان می‌کند. آری! اگر مردم بدانند که حجاج‌ها چه کردند در حالی که صحابه پشت سر آن‌ها نماز می‌خواندند و در دستگاه آن‌ها به زر و زیور دنیا مشغول می‌شدند و از آن سو همین صحابه، برای پول و دنیا جنگِ جمل به راه انداختند،

<sup>۱۹</sup> به عنوان مثال مهمترین دلیل اهل سنت بر صحبت نماز در زمین غصی، عملکرد صحابه است! زیرا قطعاً صحابه بسیاری چنین کاری را انجام داده‌اند!

<sup>۲۰</sup> واقعه خرّه، نام واقعه برخورد خشونت آمیز لشکر شام به فرماندهی مسلم بن عقبه با قیام مردم مدینه. در سال ۶۳ قمری مردم مدینه به رهبری عبدالله بن حنظله بن ابی عامر علیه حکومت بیزید بن معاویه قیام کردند. در این واقعه، بسیاری از مردم مدینه، از جمله ۸۰ تن از صحابه پیامبر(ص) و ۷۰۰ تن از حافظان قرآن کشته شدند و اموال و نوامیس مردم به غارت رفت.(برای اطلاعات بیشتر رک: سایت ویکی فقه، تحت عنوان واقعه حرّه و از آن طریق به آدرس بسیاری از مصادر معتبر تاریخی که در مورد این واقعه توضیحاتی داده‌اند رهنمون می‌شود.

([http://fa.wikishia.net/view/%D9%88%D8%A7%D9%82%D8%B9%D9%87\\_%D8%AD%D8%B1%D9%87](http://fa.wikishia.net/view/%D9%88%D8%A7%D9%82%D8%B9%D9%87_%D8%AD%D8%B1%D9%87))

مبناشان عوض خواهد شد. آری! اگر مردم بدانند که صحابه با دختر پیغمبر در روزهای بعد از وفاتش چه کردند هرگز دل به آنها نمی‌سپارند و آنها را مبنای معارف دین قرار نمی‌دهند. آری! و بسیاری آری‌های دیگر که هر یک ابعادی از مسئله را روشن می‌کند.<sup>۱۲۱</sup>

لذا ما شیعیان هیچ‌گاه از تبیین مسائل تاریخی و نه هیچ مسئله دیگری نمی‌ترسیم، زیرا وقی حق با کسی بود در مقام بحث علمی هرگز از آشکار شدن حقائق نمی‌ترسد ولی اگر کسی مشکلی داشته باشد طبیعی است که مثل مطالبی که از بزرگان اهل سنت در ابتدای این فصل در سانسور حقائق نقل شد، عمل می‌کند.

از اینجا روشن می‌شود که بیان مشابه همین مسئله در مسئله وحدت نیز پاسخش چیست. در مسئله وحدت بین مسلمین، برخی دقیقاً مشابه همینجا استدلال می‌کنند که تاریخ را بیان نکنید و دست از امامت بردارید تا بین مسلمانان اتحاد ایجاد شود. هرگز! پس دستور قرآن به مراجعه به آثار گذشتگان برای عترت‌گیری چه می‌شود. خصوصاً که ما در فهم اصل دینمان محتاج این تحقیقات هستیم. خصوصاً که مسئله‌ای چون مسئله امامت از آن مسائلی است که در تمامی معارف ما تأثیر گذار است. اگر ما امامت امیرالمؤمنین و اولاد طاهریش را قبول کیم، پیغمبرمان و معادمان و خدایمان یک طور می‌شود و اگر نه به گونه‌ای دیگر. اصل مسئله وحدت مسئله حقی است که در روایات شیعه تحت عنوانین مختلفی مطرح شده است ولی متأسفانه برخی از افراد با تبیین قرائت‌های نادرست از این مسئله در صدد انحراف در آن هستند.

برخی اشکالشان به عزاداری اشکال کیفیت برگزاری آن است. مثلاً به برخی از سبک‌های عزاداری اشکال می‌کنند یا مثلاً می‌گویند به جای بر قراری عزاداری صرفاً منبری باشد و صحبت‌های علمی و امثال آنها ولی این کارها از قبیل سینه زنی و ... به چه انگیزه‌ای انجام می‌شود؟

با مطالبی که در انتهای فصل «چرا دین» گفتیم روشن می‌شود که نقش اصلی عزاداری تحریک عواطف و احساسات و همسو کردن آنها با عقل است و لذا طبیعی است که هیچ‌گاه شیعه فریب این سخنان را نمی‌خورد و عنصر احساس را که از عوامل اصلی در تربیت چمران‌هاست از دست نمی‌دهد. در ضمن نباید فراموش کنیم که چه شد که عزاداری در شیعه آغاز شد. شروع آن از این قرار بود که ناگهان به مردمانی گفتند که پسر پیغمبرتان را با چنان وضعی شهید کرده‌اند و خانواده او را اسیر. آری! پسر پیغمبرم را که محظوظ دل من است و پسری که در حق او فرمود سید جوانان اهل بهشت است؟! آری! چه کسانی او را کشتند؟ گفتند خلیفه المسلمين و جمعی دیگر از اطرافیانش! اگر می‌گفتند امت کفر تحملش ساده‌تر بود! امت اسلام او را کشتند؟! وای بر اسلامی که امتش چنین با سید جوانان اهل بهشت و محظوظ قلب رسول خدا چنین کند! این واقعه آن قدر تلخ است که جا دارد هر مسلمانی قالب تهی کند! به سر و سینه زدن که کاری نیست. اگر مسلمانی از غیرت بمیرد نه تنها سرزنش شده نیست بلکه نیکو نیز هست.

لذا عزاداری در ابتدای اینجا نگاه دارد، جا دارد که در چنین مجالسی شرکت کند یا از این سخن مجالس برگزار کند تا به نوعی به رسول خدا اعلام کند که: ای رسول خدا! اگر چه من نبودم در آن زمان ولی من هرگز از آن گروه ظالم نیستم و نخواهم بود و امروز این کاری است که از دست من بر می‌آید که با برگزاری مجالس عزا از این کار آنها اعلام برائت کنم.

اما در مورد جزئیات کیفیت عزاداری ما صحبت خاصی نداریم. آنچه مهم است وجود قوی شور و احساسات در عزاداری و البته عدم تنافی آن با عقلانیت است. حال هر سبک عزاداری که بهتر جلوه‌گر این مطلب باشد پستدیده‌تر است. لذا بزرگان دین همواره با انحرافاتی که در

<sup>۱۲۱</sup> برای اطلاع تفصیلی از تک تک موارد نام برده شده در متن می‌توانید به سری کتاب‌های آیت الله سید علی میلانی مراجعه بفرمایید. تمامی موارد فوق الذکر در کتب ایشان با اسناد اهل سنت، به طور کامل بیان شده است.

عزاداری‌ها مشاهده می‌شود برخورد جدی داشته‌اند زیرا زعیمان شیعه در حال حاضر آن‌ها هستند و بر اساس دستور اهل بیت باید دین را از بدعت‌ها خالی کنند.

چهار، برخی به جزئیات وقائی که در عزاداری‌ها بیان می‌شود اشکالاتی دارند. مثلاً اهل سنت اصرار دارند که شیعیان کوفه امام حسین را شهید کردند و امثال این صحبت‌ها. ما در مقابل این سنخ مباحث بسیار استقبال می‌کنیم چرا که به تدقیق حقایق می‌رسد و ما با واقعیت‌ها آشنا می‌کنند. البته در خصوص اینکه امام حسین را چه کسی شهید کرده‌اند بزرگان و محققین ما کتب متعددی نوشته‌اند و از بهترین آن‌ها دو کتاب را توصیه می‌کنم.

اول کتابی است به اسم ناگفته‌هایی از عاشورا که آیت الله سید علی میلانی مؤلف مطالب آن هستند و در سایت ایشان کتاب به صورت رایگان قابل دانلود است.

دوم کتابی است که یکی از محققین به تازگی زحمت تأليف آن را کشیده‌اند و به صورت تخصصی در همین موضوع نگاشته شده است و خلاصه‌ای از آن را نیز به صورت یک مقاله منتشر کرده‌اند. اسم محقق این اثر، آقای محمد رضا هدایت پناه و نام کتاب «بازتاب تفکر عثمانی در حادثه‌ی کربلا» است. این کتاب به طور تخصصی در این موضوع است و نشان داده که شیعیان کوفه در سپاه یزید حضور نداشتند.

## و. غلو در حق ائمه

این مساله نیز یک مسأله‌ایست که در طول تاریخ به شیعه تهمت زده می‌شده است.

ما در این قسمت دو بحث مهم داریم. اول اینکه ملاک در غلو تشیع علماء هستند و نه عوام مردم و طلاب و متأسفانه بسیاری از اهل سنت بر اثر مشاهده یک سری از حرکات از عوام مردم، به شیعه مطالبی را نسبت می‌دهند. شیعه اینکه کفار بر اثر برخی از اشتباهات عوام مسلمین مطالبی را به کل مسلمانان نسبت می‌دهند. هر دو عمل اشتباه است و باید در فهم یک تفکر و یک مکتب به علمای درجه یک آن‌ها مراجعه کرد و نه عوام مردم و طلاب. به عنوان مثال مراجعه به یک شخصیت عارف مسلک در میان افراد اهل یک مذهب، برای فهم حقائق دین درست نیست چرا که آن آقای عارف شخصیت علمی‌اش در آن حدی نیست که بتواند در مورد نظر قابل اثبات در مقام بحث علمی از نظر آن مکتب سخن بگوید. همان طور که ما برای فهم نظر اهل سنت به عرفای اهل سنت مراجعه نمی‌کنیم و به کلمات فقهاء و متکلمین و محققین آن‌ها استناد می‌کنیم، انتظار است که در مقام بحث علمی آنان نیز مطابق قاعده عمل کنند.

نکته دوم اینکه معنای غلو باید دقیقاً روشن شود. بسیاری از مسائلی که غلو هستند ممکن است در نظر اولی غلو نباشد و بالعکس.

غلو، خارج کردن اولیای الهی از شؤون واقعی شان به مقامی بالاتر از آنچه که هستند می‌باشد، چه به خدایی برسند و چه نرسند. مثلاً اگر پیغمبر اکرم شأن خلق و ایجاد جهان را به اذن الله نداشته باشد باز هم نسبت دادن این توانایی به ایشان، غلو محسوب می‌شود اگرچه از نظر عقلی چنین چیزی، شأن خدایی برای رسول اکرم نیست زیرا رسول اکرم در سلسله علل قرار گرفته‌اند و هیچ تنافی با شؤون بندگی ندارد.

لذا در واقع تبیین مصدق غلو، یک بحث ترکیبی است که بخشی از آن استنباط از ادله شرعی است که باید بینیم اولیای الهی چه مقاماتی دارند و چه مقاماتی ندارند و یک بخش از آن مباحث عقلی است. آنچه مسلم است مقامات مختص به خداوند متعال را ندارند ولی اینکه چه مقاماتی مختص به خداوند متعال است یک بحث عقلی و نقلی ترکیبی است. یعنی برخی از مقامات با برآهین عقلی اختصاصش به خداوند متعال ثابت می‌شود و برخی مقامات از طریق ادله نقلی.

بنده در اینجا صرفا مباحثی را متعرض می‌شوم که تمام علمای شیعه به آن‌ها عتقاد دارند و بین آن‌ها مطلب اختلافی نیست و از سوی دیگر به شیعه به عنوان اشکال مطرح شده‌اند.

### مسئله اول علم غیب پیغمبر و امام:

خلاصه جواب این است که پیغمبر اکرم و اولیای الهی علم غیب مستقل ندارند و آن مقدار که خداوند متعال برای آن‌ها آشکار کنند دارا هستند. لذا در مورد بحث علم غیب نیز، آیات دو دسته هستند. عده‌ای از آیات آن را مختص به خداوند متعال می‌دانند که منظور علم غیب استقلالی است و عده‌ای از آیات آن را به غیر خداوند هم نسبت می‌دهد. به این آیه مبارکه توجه کنید:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَخْدًا<sup>۲۶</sup> إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا<sup>۲۷</sup>

خدا عالم به غیب است که غیش را بر احمدی آشکار نمی‌کند مگر هر فرستاده‌ای را که به آن راضی باشد...

قطع‌آری رسول اکرم صلی الله علیه و آله مصداق این آیه شریفه هستند و از آنجا که با ادله قطعی و متواتر ائمه علیهم السلام وارثان علم رسول اکرم هستند از این واسطه آن‌ها نیز به آن مقدار از غیبی که برای رسول الله آشکار شده بود، عالم هستند.

مسئله دوم: خلق جهان به خاطر محبت ۵ تن که در حدیث کسae و برخی از احادیث دیگر آمده است.

واقعیت این است که خیلی چیزها هست که گفته می‌شود ولی چون تفسیرش بیان نمی‌شود ممکن است برداشت‌های ناصحیحی صورت بگیرد. در مورد هدف خلقت قرآن سخن می‌گوید و روایاتی با اسناد بسیار معتبر آیه شریفه را تفسیر کرده‌اند و لذا اگر در یک روایتی با سند نه چندان خوب، مثل حدیث کسae، مطلبی بود باید بر پایه همان مطلبی که در قرآن و روایات معتبر آمده فهمیده شود و الا طبیعی است که فهم درستی از دین نخواهد بود.

قرآن می‌فرماید: \* (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون)\*<sup>۲۸</sup>: یعنی جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.

در خود قرآن هم آمده است که عبادت مقدمه معرفت است<sup>۲۹</sup> و در روایات هم اجمالاً به این معنا اشاره شده است که سبب امر به عبادت حصول معرفت است<sup>۳۰</sup> و اینکه در آیه مبارکه عبادت ذکر شده است ظاهراً از این جهت است که طریق اصلی رسیدن به معرفت، معرفی شود؛ یعنی، خداوند متعال در این آیه مبارکه از اینکه فرمود مرا عبادت کنند، این مطلب را اراده کرده است که من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا بشناسند.

<sup>۲۶</sup> سوره مبارکه جن آیه ۲۶ و ۲۷.

<sup>۲۷</sup> سوره مبارکه ذاریات آیه ۵۶.

<sup>۲۸</sup> \* (و عبد ربک حتی يأتيك اليقين)\*سوره مبارکه حجز آیه ۹۹.

<sup>۲۹</sup> به عنوان مثال به این روایت توجه کنید: خرج الحُسَيْنُ بْنُ عَلَيْهِ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَهِيَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْجِنَادُ إِلَّا لِيُعْرَفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ فَإِذَا عَبَدُوهُ اسْتَعْنُوْ بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ. معنای حدیث: امام حسین علیه السلام برای اصحابشان سخنرانی کردند و فرمودند ای مردم همانا خداوند متعال بندگان را خلق نکرد مگر برای اینکه او را بشناسند او را عبادت می‌کند و هنگامی که او را عبادت کند از عبادت غیر او بی نیاز می‌شوند. (البته در این روایت معرفت مقدمه عبادت ذکر شده است که از جهتی هم درست است. معرفت اولیه مقدمه عبادت اولیه است و با عبادات اولیه آرام معرفت بالاتر و یقین حاصل می‌شود و به صورت دور هرمنوتیکی هر یک بر دیگری هم افزایی دارد.)

هدف اصلی خلقت انسان معرفت خداست که راه رسیدن به آن عبادت خداست. توضیح مطلب نیز از آنجه در سابق در قسمت «چرا دین» گذشت روشن می شود. خلاصه آن این بود که: از ویژگی های معرفت های حضوری این بود که در شرایطی کمنگ می شدند. قبل مثال مُسَكِّن بیشتر در شب ها در بیمارستان ها را مطرح کردیم. هم چنین مثال برنده شدن در قرعه کشی بانک که گفتیم علوم حضوری بر اثر تزاحم با مسائل دیگر کمنگ می شوند. گفتیم علم به خدا هم همین گونه است. یعنی از نوع درد است و خود خدا را شخص باید بیابد. راهش هم عبادت بود. گفتیم چون عبادات به گونه ای طراحی شده اند که مزاحم های مختلف را آرام آرام ضعیف می کنند.

مثلا شکم یکی از مهمترین مزاحم های علم حضوری است. روزه کارکردن این است که توجه انسان را از شکم دور می کند و از این جهت موجب نابودی مزاحمت آن می شود. نماز معناش این است که روزی ۵ بار از همه چیز دست بکش و به خدا رو کن. جهاد دلستگی به بدن را از بین می برد. قناعت ما را از دغدغه مال راحت می کند. لذا راه معرفت خدا، عبادت است.

کسی که می خواهد عبادت کند راهش چیست؟ یکی از مهمترین عواملی که باعث می شود ما بهتر عبادت کنیم علاقه و محبت به منابع کمال است که در انتهای بحث چرا دین توضیح دادیم که سبب می شد قوه عقل و احساس ما در یک راستا قرار بگیرند و استعدادهای ما به نحو حداکثری شکوفا شوند. محبت امیرالمؤمنین باعث می شود شخص رنگ و بوی امیرالمؤمنین بگیرد.

لذا اگر بخواهیم متن حدیث کسae را یک طوری تفسیر کنیم که با مجموعه متون قرآنی و با بقیه معارف ما سازگار باشد، باید بگوییم که منظور این است که من خلق را نیافریدم مگر برای محبت داشتن به این افراد، چون محبت داشتن به این افراد مهمترین عامل تحقق عبادت خداست و عبادت خدا هم تنها راه رسیدن به معرفت واقعی است که هدف غایی خلقت است.

لذا اتفاقا اصلا مطلب غریبی نیست و اتفاقا مطابق با مجموعه معارف قرآنی و روایی ماست. اینکه خداوند متعال اجر و مزد رسالت پیغمبر خود را نیز محبت به نزدیکان ایشان قرار می دهد<sup>۱۲۳</sup> نیز نکته اش همین است. چون بنابر آیه تطهیر آنها مجمع تمام طهارت ها و زیبایی ها هستند و طبق تحلیلی که عرض کردیم این محبت موجب کمال خود انسان می شود و لذا خداوند متعال در قرآن می فرماید: \***(فَلْ مَا أَنْتُمْ**  
**مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)\*<sup>۱۲۷</sup>\* یعنی: بگو ای پیغمبر آنچه من از شما به عنوان اجر خواستم این به نفع خود شمامست و نیست اجر من مگر بر خود خدا و او بر هر چیزی گواه است. آری! فائد محبت داشتن به اولیای الهی اولا به خود ما می رسد.**

سبحان ربک رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

<sup>۱۲۶</sup> **فَلْ لَا أَسْتَكِمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوْدَةَ فِي الْقُرْبَى**(سوره مبارکه شوری قسمتی از آیه ۲۳): بگو من از شما اجری نمی خواهم مگر دوست داشتن نزدیکانم. این نزدیکان ظاهرا همان کسانی هستند که در آیه تطهیر می فرماید: \*(إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيذْهَبَ عَنْكُمُ الرُّجُسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا)\* (سوره مبارکه احراب آیه ۳۳) که به نص آیه شریفه از همه رجسها به اراده الهی پاک شده اند و الا واضح است که اگر اینجا مراد اراده تشریعی باشد(یعنی اوامر و نواهي الهی) خصوصیتی برای اهل بیت محسوب نمی شود و همه بندگان را شامل می شود. اینکه در این آیه خصوص اهل بیت ذکر شده اند و لفظ انما که دال بر حصر است در آن استفاده شده است نشان می دهد که مراد از اراده در اینجا اراده تکوینی الهی است که در خارج تحقق می باید.

<sup>۱۲۷</sup> سوره مبارکه سپا آیه ۴۷.

## چرا این قرائت خاص از شیعه که شما مطرح می‌کنید؟

کل این فصل در مورد سه مطلب است. اصل وجود دین با قرائتی معین و مسأله تقلید و مسأله رهبری جامعه اسلامی. اگر از کسانی هستید که نسبت به این سه مسأله سؤال ویژه‌ای ندارید، کل مطالب این فصل فرعی محسوب می‌شوند. و توصیه می‌کنم یک سره به سراغ فصل اصلی کتاب که فصل آخر آن است بروید. یعنی فصل: «زیبایی‌هایی از دین حق».

امروزه قرائتی خاص از شیعه در دنیای اسلام جا افتاده است. عمدتاً این قرائت خاص ویژگی‌هایی دارد از قبیل اینکه مرجعیت را به رسمیت می‌شناسد و مردم را موظف می‌داند که از مرجع تقلیدی که دانشمندتر است تقلید کنند و مثلاً اینکه خمس را به دست این شخص برسانند و یا در ایران ما، مسأله ولایت فقیه کاملاً مسأله جا افتاده ایست و نوعاً متدينین اصل آن را قبول دارند و اینکه دین از سیاست جدا نیست و دین قرار است به درد همین دنیا مانیز بخورد و امثال این مطالب.

قبل از اینکه به اصل مسأله تقلید برسیم، باید این مسأله روشن شود که آیا اصل دین، قرائت واحدی دارد یا اینکه دین ذاتاً دارای قرائت‌های متعدد است. این بحث از مباحثی است که به نظر من، بسیار روشن است و نیاز به بحث و بررسی ندارد ولی چه کنیم که برخی در این زمان، بسیار به این مباحث پرداخته‌اند. لذا کسی که این مسأله برایش سؤال نیست، می‌تواند به سرعت از روی آن رد شود و به سراغ بحث تقلید برود.

### آیا دین قرائت واحدی دارد؟ آیا امکان رسیدن به قرائت واحدی از

#### دین وجود دارد؟

پاسخ اصلی این مباحث بحثی است که از آن در اصطلاح حوزوی به مباحث اصول فقه استنباطی یاد می‌کنند. مباحث اصول فقه استنباطی در واقع مباحث روش شناسی فهم ادلہ شرعاً است. یعنی به شما می‌گویید که با چه روش‌هایی و چه قواعدی می‌توانید بگویید که مطلبی که از متون دینی برداشت کردید، مطلب صحیح است.

مشابه مباحث گذشته عده‌ای از افرادی که با مباحث غربی‌ها در این زمینه آشنا شدند، دقیقاً همان حرف‌هایی که در مورد کتاب مقدس و روش شناسی فهم کتاب مقدس در دنیای غرب مطرح شده است در مورد قرآن و روایات نیز پیاده کردند! نمی‌دانم این چه صیغه‌ایست که همان طور که در این نوشتار متوجه شدید قدم به قدم تکرار می‌شود! و اعجب اینکه این افراد آن قادر قیافه عالمانه و متفکرانه به خود می‌گیرند که انسان از تعجب نمی‌داند، چه کنند!

در دنیای غرب مباحث هرمنوتیک، نقشی مشابه برخی مباحث اصول فقه را در دنیای غرب داشت. بعد از دعواهایی که بین کلیسا و علم و نهادهای علمی آن زمان مطرح شد که در فصول گذشته مقداری از آن را شرح دادیم، دنیای غرب در زمینه فهم کتاب مقدس به تعارضاتی خورد به گونه‌ای که در نهایت یک فهم کاملاً نسبی برای آن قائل شدند و بعضاً به قدری تند شدند که ادعا کردند که متون (چه دینی و چه غیر دینی) بر پایه فهم مفسر معنا می‌شوند و اصولاً مواری فهم مفسر چیزی نیست که متن از آن سخن بگویید. به عبارت دقیق‌ترین گونه نیست که یک معنایی در ذهن متکلم باشد که این متن حاوی معنایی حاکی از آن باشد و اگر مفسری غیر آن را فهمید غلط تفسیر کرده باشد بلکه معنای متن بر حسب هر مفسری فرق می‌کند! به عبارت دیگر ما باید در تعامل با متون مفسر محور باشیم و نه مؤلف محور. دامنه بحث خیلی وسیع تر از چیزی است که اینجا عرض می‌کنم و در زمان ما متأسفانه عده‌ای از سخنگویان معاصر ایرانی نیز این حرف‌ها را در مورد قرآن و روایات نیز زده‌اند. اما افسوس که این مسأله هم مثل تمام مسائل پیش گفته از مختصات دنیای مسیحیت است و هیچ ارتباطی با اسلام ندارد.

واقعیت این است که مسیحیت به این مشکلات برخورد زیرا که در تاریخی که به دست ما رسیده است قرار نبود مسیحیت به گونه‌ای باشد که شخصیت خاصی از طرف حضرت عیسی به عنوان مفسر و مُبین انجیل معرفی شده باشد، و مردم بر پایه فهم خودشان نسبت به آن کلام برخورد می‌کردند و طبیعی است که در گذر زمان فهم‌های مختلفی ایجاد شود و در نتیجه نبود منبع تعیین شده از جانب خداوند متعال به یک نوع اختلاف قرائت حل نشدنی می‌رسیم. و البته مشکلی هم ندارد زیرا قرار نبود که مسیحیت بیش از ۶۰۰ سال عمر کند و بنا بود که اسلام که تکامل یافته مسیحیت است باید و مردم از آن تبعیت کنند.

اما در مورد اسلام مسأله کاملاً متفاوت است. اول اینکه کتاب قرآن یک کتاب خود آموز نیست و خداوند متعال این کتاب را با معلم فرستاده است و تبیین ابتدایی ترین مسائل شریعت را نیز از قبیل کیفیت نماز و حج و روزه و زکات و ... را بر دوش این پیغمبر گذاشته است. خود قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْمُؤْمِنِينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَنْذُلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتٍ وَّيُزَكِّيْهِمْ وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْجَحَّمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۱۷۸</sup>

یقیناً خدا بر مؤمنان متن نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خواند و [از آنودگی‌های فکری و روحی] پاکشان می‌کند، و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد، و به راستی که آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

در آیات متعددی در قرآن صریحاً می‌فرماید که خدا رسول را فرستاده است تا ایشان کتاب را به مردم بیاموزد. قرآن فرموده: اقیموا الصلاة و لی چگونگی آن را بیان نفرموده است. فرموده کتب علیکم الصیام ولی تنها تعداد کمی از محramت روزه را تبیین کرده است. زکات را هم واجب کرده است و مصارفش را روشن کرده است ولی نفرموده که زکات به چه اموری تعلق می‌گیرد و نصاب زکات چه قدر است و همین طور است بقیه احکام از قبیل اirth و دیات و معاملات و ...

لذا قرآن خود آموز نیست و رسول اکرم و در مرحله بعد، جانشینان ایشان تبیین کننده کتاب الله هستند. با توجه به این نکته، ما در اختلاف قرائت‌هایی که از دین در زمان صحابه وتابعین رخ داده بود و تا زمان امام عصر ادامه داشت، می‌توانیم به کلمات اهل بیت مراجعه کنیم تا موضع آن‌ها را در آن اختلاف قرائت‌ها بیاییم.

طبعی است که چون کاملاً مواضع افراد مختلف در جامعه روشن بوده است، کلمات اهل بیت دقیقاً روشن می‌کند که هر یک ناظر به کدام قید خاص از کلمات است و قرائت درست را می‌توانیم با دقت خوبی دریابیم. لذا تا زمانی که معلمان الهی در جامعه ظاهر بودند، مرجع رسیدن به واقعیت دین در میان اختلاف قرائات آن‌ها بودند. بعد از غیبت امام عصر علیه السلام هم خواه ناخواه در مسائلی اختلاف قرائات جدیدی پیش می‌آید و باید دید که در این اختلاف قرائات باید به سراغ چه رفت.

بحمد الله در روایت مبارکی<sup>۱۷۹</sup> از امام عصر عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف همین سوال پرسیده شده است و حضرت به آن پاسخ داده‌اند. وَأَمَّا الْخَوَاذِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوهَا إِلَى رُوَاهَ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ شُجَّنَّى عَلَيْكُمْ وَأَنَا حَجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ<sup>۱۸۰</sup>. اما اتفاقات جدیدی که برایتان رخ می‌دهد پس در آن‌ها مراجعه کنید به روایان حدیث، زیرا آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت الهی بر شما هستم.

این توقع مبارک، توقع بسیار جالبی است و در آن سوالات بسیار کلیدی پرسیده شده است. یکی از سوالات بسیار کلیدی همین سوال است. چون طبیعی بود که با مسأله غیبت، جامعه شیعه گرفتار مشکلات و مسائل جدیدی می‌شود که در آن‌ها نصی از جانب معمصوم و معلم قرآن ندارد و لذا نمی‌دانست که باید چه کنند؟ آیا مثل اهل سنت قیاس کنند؟ آیا بگوید هر کسی هر چه فهمید دین همان است؟!

این روایت می‌گوید که بروید سراغ فقیهان. راوی در زمان ما به معنای حکایت کننده مطلب است ولی در آن زمان به معنای فقیه بوده است زیرا راوی حدیث کسی بوده است که بر مجتمعه روایات اطلاع داشته است و شأن روایت حدیث داشته است به این معنا که می‌توانسته است ادعا کند که در تعارض روایات من این روایت را قبول دارم و برای شما نقل می‌کنم. شواهد بر این مطلب در عبارات قدماء بسیار است که حقیر در برخی از نوشته‌های مقداری از آن‌ها را ذکر کرده‌ام و در اینجا از حوصله بحث خارج است.

گویا در این روایت امام عصر می‌فرمایند که در این مسائل جدیدی که برایتان پیش می‌آید به فقهاء رجوع کنید زیرا این‌ها با مجتمعه روایات ما آشنا هستند و در مجتمع با مذاق ما بیشتر آشنا هستند و در تاریکی عصر غیبت که امکان دسترسی به ما نیست ان شاء الله به نظری مطابق‌تر با نظر ما می‌رسید.

برخی گفته‌اند که هیچ امکان فهمی از متن وجود ندارد و همواره فهم متن با تحمیل‌ها و تأثیرات مفسر همراه است و لذا هیچ گاه در هیچ متنی امکان رسیدن به معنای دقیق آن متن نیست و حتی خود متكلم هم از گفتن کلامی مطابق با آنچه که مد نظرش است، عاجز است!

به نظر شما، ای خواننده عزیز! می‌توانید با توجه به مطالب قبلی ما به این ادعا پاسخ دهید. معنای این ادعا این است که هیچ گاه حقائق و دین به کسی نرسد! و به عبارت دقیق‌تر ما با عقل خودمان دریافتیم که باید خداوند متعال از راهی مشکلات ما را حل کند ولی در عمل گویا خداوند متعال راهی را برگزیرده است که راه مناسبی نیست و عملاً خداوند متعال در رساندن دین به مردم ناکام مانده است!

۱۷۸ سوره مبارکه جمعه آیه ۲.

۱۷۹ این روایت را مرحوم صدوق و مرحوم شیخ طوسی با واسطه از مرحوم کلینی نقل کرده‌اند و در مصادر ما با شواهد قبول بسیار زیاد آمده است و از این جهت روایت کاملاً قابل اطمینان است. الغیة (للطوسی) / کتاب الغیة للحجۃ      النص      ۲۹۱      ۴ - فصل بعض معجزات الإمام المهدي ع و ما ظهر من جهته ع من التوقعات على يدی سفرانه و کمال الدین و تمام النعمة      ج ۲      ۴۸۴      ۴۵ باب ذکر التوقعات الواردة عن القائم ع ..... ص : ۴۸۲.

۱۸۰ در بعضی از نسخ تعبیر «علیکم» نیست.

نه! هرگز! این نقض غرض است و از حکیم سر نمی‌زند چه رسد به خدای قادر و عالم مطلق. اگر این گونه باشد که این افراد می‌گویند بهتر است این افراد نیز سکوت کنند، زیرا ما هم آنچه آنها می‌گویند نمی‌فهمیم و لذا بی‌جهت مشغول حرف زدن هستند! آری! سکوت برای ایشان بهتر است. اینکه ایشان سخن می‌گویند معناش این است که به مبانی خویش ملتزم نیستند!

بله، اجمالاً ما قبول داریم که مخاطب تا حدی بدفهمی دارد و ممکن است تصورات خودش را در فهم کلام دخیل کند ولی از آن سو ما یک واقعیت بدیهی داریم که ما می‌توانیم با تحقیق و تفحص و دقت بیشتر در شخصیت متكلّم و کلام او و قرائت متصّل و جدای از کلام او، کلامش را بهتر بفهمیم و ذمینه اشتباها را کم کنیم.

با توجه به این نکته تمام آنچه گفتیم پیاده می‌شود که اولاً قرآن خود آموز نیست که ما برویم و هر چه به ذهنمان رسید نظر خدا باشد بلکه قرآن معلمینی منصوب از جانب خداوند متعال دارد و در مرحله بعد در زمان غیبت که امکان دسترسی به آن‌ها نیست مرجع مناسب برای مراجعت در اختلاف قرایات، فقهای آتنا با احادیث اهل بیت علیهم السلام هستند.

و جالب اینکه در کلمات خود اهل بیت علیهم السلام نیز فواعدی برای فهم کلمات آن‌ها ذکر شده است که بنده در یکی از نوشته‌هایم یک سری از فواعد آن را که از آن به فواعد سنت و فربیضه تعبیر می‌کنیم به صورت مجزا جمع آوری کرده‌ام.

انصافاً این شبهه این قدر جای سخنرانی نداشت ولی چه کنم که برخی آن قدر در این زمینه نوشت‌اند که چاره‌ای نبود که همین مقدار را متذکر شویم.

گاهی ما می‌خواهیم از جب خودمان یک چیزی را به زور به دین بچسیانیم و بعد می‌گوییم الفاظ ظرف معنا نیستند بلکه آبستن آن‌ها هستند! و یک موقع می‌گوییم که آیا در تعامل با متون قرآن اصولاً چنین حرفي زدنی هست یا خیر! انصافاً به نظر می‌رسد که در مورد قرآن توهّم چنین معنایی را هم نشود مطرح کرد زیرا اولاً قرآن خودش تصریح کرده که باید به سراغ معلم قرآن رفت و ثانیاً در آیه محکم و متشابه در سوره آل عمران صریحاً فرموده است که قرآن دو دسته آیات دارد. دسته‌ای محکم که معناش کاملاً واضح است و اختلاف قرایات در مورد آن‌ها مطرح نیست و یک دسته دیگر متشابهات هستند که تأویل آن‌ها را فقط خدا و راسخون فی العلم می‌دانند که در روایات متعدد معتبر به اهل بیت پیغمبر تفسیر شده است. لذا در مورد قرآن چنین مطلبی منصور نیست.

اگر شما بگویید من کافر هستم و می‌خواهم قرآن را تفسیر کنم، مشکلی نیست ولی اگر می‌گویید که من مسلمان هستم و دارم در مورد قرآن حرف می‌زنم، مشکل پیش می‌آید. ما از کفار انتظار داریم که چنین اشتباہی بکنند و البته باید به آن‌ها تذکر داد که این تفکر آن‌ها در فهم قرآن تفکری است که خود قرآن متوجه آن هست و ردش می‌کند و قرآن برای فهم خود، تعیین ضابطه کرده است.

ولی کسی که به حسب ظاهر مسلمان است نمی‌تواند از این حرف‌ها بزند. ما هرگز این را نمی‌توانیم چشم پوشی کنیم چون او قطعاً می‌داند که فضای اسلام فضای نسبی گرامی نیست. او قطعاً می‌داند که فضای اسلام فضای آبستن معانی بودن الفاظ نیست. این‌ها گزاره‌هایی هستند که سراسر دین آن‌ها را فریاد می‌زنند. انصافاً اگر نبود که برخی از جوانان صادق و حق جو که با کلمات این‌ها دچار شبهه می‌شوند، هرگز به کلام آن‌ها محلی از اعتنا قائل نمی‌شوند، زیرا حرفي که زده می‌شود باید در حدی باشد که علماء متعرض آن شوند.

خلاصه اینکه هر کسی وظیفه دارد در مسائل جدید به فقهایی که ویژگی‌های گفته شده در روایات را دارند مراجعت کند تا ان شاء الله به نظر صحیح تر در دین برسد.

البته همان طور که می‌دانید اصل دین تقليید نیست و معنا ندارد کسی در اصل دین تقليید کند زیرا علمای هر دینی او را به دین خود می‌خوانند! بلکه شخص باید با دین‌های مختلف آشنا شود تا بینند که کدام یک از آن‌ها قابل قبول هستند و وقتی که به دین حقی رسید دیگر لازم نیست به تفحص ادامه دهد. در ادامه صرفاً مقداری در مورد اصل مسئله تقليید و اصل مسئله ولايت فقهیه سخن می‌گوییم و ان شاء الله نوشتار را به پایان می‌رسانم.

## مسئله تقليید

اگر به شما بگویند که چرا تقليید می‌کنید حق ندارید که بگویید به این دلیل که مراجع گفتند باید تقليید کنید زیرا به اصطلاح دور<sup>۱۳۱</sup> است و استدلال شما باطل است. در واقع شما دليلتان بر تقليید، خود تقليید است! و واضح است که چنین استدلالی مقبول نیست.

پس هر انسانی حداقل باید در یک مسئله مجتهد باشد! آن هم در اصل جایز بودن تقليید است! البته بعد از اینکه اصل جواز تقليید روشن شد می‌تواند در بسیاری از جزئیاتش مقلد باشد. لذا اصل مسئله تقليید مثل سائر مباحث اعتقدای است که شخص باید در آن‌ها خودش به اطمینان برسد. برای اصل جواز تقليید وجوهی مطرح شده است که من به مهمترین آن‌ها اشاره می‌کنم.

مهمنترین این وجوده، روش زندگی مورد تأیید اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام است. یعنی شواهد تاریخی قطعی است که اصحاب وقتی مسئله‌ای را بلد نبودند از افرادی که شاگردی ائمه یا شاگردی شاگردان آن‌ها را کرده بودند می‌پرسیدند و به آن عمل می‌کردند.

۱۳۱ دور یعنی اینکه چیزی متوقف بر خودش باشد. در اینجا دلیل تقليید خود تقليید است.

البته دقت به یک مسأله بسیار مهم است و آن اینکه عمل کردن آنها به آنجه که آن راوی می‌گفت از جهت اطمینانی بود که برای شخص پرسش گر بر اثر پاسخ شاگرد امام حاصل می‌شد و الا اگر اطمینان حاصل نمی‌شد و در پاسخ شاگرد امام شک عقلائی جدی داشتند، به صرف گفته او اکتفا نمی‌کردند و از افراد دیگری هم می‌پرسیدند تا مطمئن شوند.

این سیره بین اصحاب ائمه بوده است و در روایات بسیار زیادی مورد تأیید قرار گرفته است و همان طور که می‌بینید در آن روایت توقيع امام عصر که مقداری قبل از این ذکر کردیم امام زمان حتی در مسائل جدید نیز آن را تأیید کرده بودند، چه برسد به مسائلی که جدید نیست و در روایات گذشتگان مورد پرسش قرار گرفته است.

لذا با توجه به این نکته ما هم باید در زمان خودمان این گونه عمل کنیم. پس وقتی به فقیهی مراجعه کردیم و اجمالاً از گفته او به اطمینان رسیدیم که حرف او نظر دین است، به همان عمل می‌کنیم. لذا طبیعی است که هر چه آن فقیه متخصص‌تر و اعلم باشد، وثوق و اطمینان ما بیشتر خواهد بود و لذا از نظر عقلی بهتر می‌دانیم که از فقیهی تقیید کنیم که اولاً به راستگویی او و عدالت‌شن اطمینان داریم و از طرفی او را متخصص‌تر از دیگران می‌دانیم. البته حتی اگر در همین فرض هم در جایی احتمال اشتباه دادن او را بدھیم نباید از او تقیید کنیم و یا باید خودمان متخصص شویم و به اطمینان برسمیم و یا اینکه احتیاط کنیم و به گونه‌ای عمل کنیم که مطمئن شویم به نظر درست رسیده‌ایم یا با مراجعه به نظرات دیگران و دیدن کثرت آراء در این زمینه به اطمینان برسمیم که فلاں نظر درست است.

واضح است که مراجعه به متخصص از قبیل دکتر و امثال او نیز در سیره عقلاً دقیقاً چنین وضعیتی دارد یعنی افرادی که متخصص نیستند به پزشک مراجعه می‌کنند و در صورتی به نظر او عمل می‌کنند که به اطمینان برستند و اگر نظر او برایشان اطمینان آور نباشد به پزشکان مختلف مراجعه می‌کنند تا به اطمینان برستند. به در فرض اضطرار و وقتی که چاره‌ای جز عمل به یک دکتر خاص ندارند از جهت مجبوری به نظر همان پزشک تعبدآ به او گوش می‌دهند ولی واضح است که در مسأله تقیید معمولاً چنین حالتی پیش نمی‌آید.

از اینجا پاسخ این سؤال نیز روشن می‌شود که می‌گویند مگر دین یکی نیست پس چرا این همه بین مراجع اختلاف است. پاسخ این است که شما اگر اعتقاد داری که در این مسأله خاص اختلافی، نظر مرجع همان نظر واقع است و دیگران اشتباه می‌کنند. پس مسأله واضح است و شما باید به اطمینان خود عمل کنی و اگر به چنین اطمینانی نرسیده‌ای طبیعی است که نظر هیچ یک از مراجع برای تو حجت نیست و باید در مسأله در فرض امکان احتیاط، احتیاط کنی و یا خودت در آن مجتهد شوی!

اختلاف مراجع هم از عدم دسترسی به امام است و از روی ناچاری است و خود مراجع از اختلاف خوشناسان نمی‌آید ولی چاره چیست که ایشان می‌گوید من بعد از بررسی ادله به این نظر رسیدم و دیگری می‌گوید من به نظری دیگر. متأسفانه در برخی از این مسائل شرایط به گونه‌ایست که با بحث و گفتگوی بین آنها نیز مسأله حل نمی‌شود همان طور که می‌بینید که گاهی در مسائل سیاسی نیز همین طور است. هرچه با طرف صحبت کنی او بر نظر خود باقیست و نظرش عوض نمی‌شود. گاهی برخی از مباحث که چندان وضوح ندارند به چنین مشکلاتی بر می‌خورند.

## مسأله ولايت فقيه

بحث ولايت فقيه از چند حيث قابل پيگيري است. من در اينجا يكى به دليل اصلي آن و بعد به برخى از سؤالات پيرامون آن مى‌پردازم.

بحث اول : دليل اصلى ولايت فقيه

خلاصه این دلیل از این قرار است که ائمه علیهم السلام تقریباً از زمان امام باقر سلام الله عليه به بعد برای جامعه شیعه که در دور دست از امام قرار دارند روشی را پیش گرفتند که جامعه شیعه از آن طریق بتواند به نیازهای خودش برسد. توضیح اینکه: در زمان مucchomین علیهم السلام، گروههایی که مخالف دستگاه حکومت بودند گروههای مختلفی بودند. یک عده از اینها مانند زیدیه و خوارج به قیام مسلحانه اعتقاد داشتند و بر علیه حکومتی که قبول نداشتند شمشیر می‌کشیدند و می‌جنگیدند. این گروهها معمولاً به حواشی دولت اسلامی کشیده می‌شدند، زیرا نمی‌توان در مرکز قدرت یک حکومت حرکات چندانی انجام داد و لذا زیدیه در یمن و مازندران و خوارج در سیستان مسکن گزیدند.

اما عدهای دیگر می‌گفتند که اگرچه حاکم ظالم است ولی باید از او تبعیت کرد. به عنوان مثال احمد بن حنبل از ائمه چهارگانه اهل سنت، به این مطلب اعتقاد داشت و حتی بعد از شلاق خوردن از طرف دستگاه حکومت نیز به این نکته تصریح می‌کرد که اگرچه حاکم ظالم است ولی باید از او تبعیت کرد.

ائمه ما با دستگاههای حاکم مخالف بودند ولی روش دیگری را برگزیدند. روشی که آنها برگزیدند این بود که جامعه شیعه در دل حکومتِ موجود، مستقل باشد. ارکان اصلی که جامعه شیعه به آنها نیاز دارد باید به صورت مستقل در میان خود شیعیان به گونه‌ای باشد که شیعیان به کسی محتاج نباشند.

به عنوان مثال در مسأله زکات و خمس و خرج‌های مالی برای رسیدگی به شیعیان باید شیعیان زکاتشان را به شیعه بدهند و اگر به سنی بدهند کفایت نمی‌کند و همین طور اگر به دستگاه حکومت بدهند و امکان ندادن زکات یا دادن آن به مقدار کمتر موجود باشد زکاتشان کفایت نمی‌کند. خمس را هم باید به دست نمایندگان امام برسانند تا آنها مطابق با نظر امام در مصارف خود خرج کنند.

اینکه امروزه فتوایی در مراجع مشاهده می‌کنید که از آن به «وجوب کفایی صناعات» تعبیر می‌کنند ناشی از همین مشی گذشتگان ماست که حتی در صنعت‌ها و حرفه‌های مختلفی که جامعه شیعه به آنها نیاز دارند نباید به دستگاه حکومت یا غیر شیعه مراجعه کنند و واجب کفایی است بر همه شیعیان که به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنند که در هیچ زمینه‌ای محتاج به غیر خود نباشند.

از جمله مسائلی که روایات بسیار زیادی در آن وارد شده است، بحث قضایت و نیازهای دادگاهی جامعه است که به تصریح بسیاری از روایات مراجعه به قضایت دستگاه حکومت مراجعه به طاغوت است و از بدترین گناهان است و حتی در روایت تکان دهنده‌ای حضرت کسی را که برای سلام و احوال پرسی با قاضی (به جهت دوستی با قاضی) در مجلس قضایت آنها حضور داشته است شدیداً نهی می‌کنند و می‌فرمایند که آیا نمی‌ترسی که عذاب الهی بر تو نازل شود و تو و اهل مجلس همگی نابود شوید؟<sup>۱۳۲</sup> در روایات داریم که حتی اگر کسی که حق با اوست به قاضی دستگاه ظلم مراجعه کند حق خودش را بگیرد، بر او حرام خواهد بود!<sup>۱۳۳</sup>

همچنین در فهم دین نیز باید به فقهاء شیعه مراجعه می‌کردند. همچنین در مقام اجرا و اموری که به حکومت برمی‌گشت، عدهای از اصحاب وظیفه داشتند که برای خدمت به شیعیان در دستگاه حکومت نفوذ کنند. ما در میان روایان خودمان که از بزرگترین علمای حدیث ما بوده‌اند کم نداریم افرادی که چنین شؤونی را داشته‌اند و روایاتی که بر ثواب عظیم این افراد دلالت می‌کنند، کم نیستند. به عنوان مثال می‌توان علی بن یقطین وزیر هارون الرشید و عبدالله بن سنان را که خزانه دار منصور عباسی و مهدی عباسی و هادی عباسی و هارون الرشید بود و همچنین

<sup>۱۳۲</sup> الكافی (ط - الإسلامية) / ج ۷ / ۴۱۱ / باب كراهيۃ الجلوس إلى قضاۃ الجور ..... ص : ۱۰؛ ما مجیلسٌ رأیتُكَ فِيهِ أُمُسٌ قَالَ فَلَمَّا لَهُ بُجِعْتُ فِي دِاکٍ إِنَّ هَذَا الْقَاضِيَ لِي مُكْرِمٌ فَرِبْمَا جَلَسْتَ إِلَيْهِ فَقَالَ إِلَيْ وَمَا يُؤْمِنُكَ أَنْ تَنْزِلَ اللَّغْةَ فَتَقْعُمْ مَنْ فِي الْمَجِلسِ.

<sup>۱۳۳</sup> الكافی (ط - الإسلامية) / ج ۶۷ / باب اختلاف الحديث ..... ص : ۶۲؛ وَمَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخْذَهُ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ.

احمد بن محمد بن عیسی اشعری را که «صاحب السلطان» بود و محمد بن اسماعیل بن بزیع و احمد بن حمزه بن بزیع را که در امور وزات بودند، نام برد. تعداد این راویان بسیار بیش از این هاست.<sup>۱۳۴</sup>

در مجموع می‌توان از عملکردی که ائمه علیهم السلام طراحی کرده بودند به «حکومت ولو در حکومت» تعبیر کرد. یعنی جامعه شیعه باید مستقل باشد حال چه مستقل محضور و چه در دل حکومتی دیگر. از خصوصیات این طرح ائمه علیهم السلام این بود که جامعه شیعه اگرچه مخالف حکومت بود ولی در دل حکومت باقی می‌ماند و در دل جامعه اسلامی حضوری پر رنگ داشت. از نکات بسیار جالب این است که این ویژگی جامعه شیعه همواره در طول تاریخ بوده است و به عنوان مثال در زمان آل بویه شیعیان بغداد چنان سبکی داشتند و به قدری قدرت داشتند که حتی خلیفه سنی را مجبور به گرفتن عید غدیر و تعطیل کردن بازارها و به راه افتادن دسته‌های عزاداری سید الشهداء در روز عاشورای محرم سال ۳۵۲ قمری می‌کنند. همچنین خلیفه به منزل شیخ مفید رفت و آمد داشت. اگر هم شیعیان در جایی بودند که نمی‌توانستند به وظائف دینی خود من جمله این دستور عمل کنند مطابق دستور قرآن مأمور به هجرت بودند و به این ترتیب نقاطی از جهان محل تمرکز شیعیان می‌شد.

اصفاف طرح فوق العاده ایست. این طرح ربطش به ولايت فقيه چیست؟

ربطش این است که بسیاری از شؤون این دستگاه بر عهده فقيه بود. اول اینکه نمایندگان امام در توزیع خمس و کلاء امام بودند که نوعاً از روات و علمای شیعه محسوب می‌شدند. دوم اینکه قضاوت قطعاً با فقيه بود و کسی جز فقيه حق قضاؤت نداشت. سوم اینکه مقام اجرای احکام قضائی نیز قطعاً با فقيه بود و به عنوان مثال کسی از عدول مؤمنین حق نداشت حکم را اجرا کند مگر به حکم فقيه. از سوی دیگر در توقيع مبارک تصمیم گیری در مرور مسائل جدید هم بر عهده فقيه گذاشته شده بود.

این مجموعه مسائل که اتفاقاً در طول تاریخ شیعه بر عهده فقهاء بوده است، چیزی است که در گذر زمان برای آن یک عنوان کلی درست شد که امروزه از آن به ولايت فقيه تعبير می‌کنیم. این معنای ولايت فقيه است که مورد اتفاق همه فقهاء شیعه است.

لذا در زمان ما شأن فتوا و شأن قضاوت و شأن اجرای احکام اسلامی و شأن تصمیم گیری در مرور مسائل جدید جامعه شیعه بر عهده فقيه است و ائمه علیهم السلام ما را در این امور به فقهاء ارجاع داده‌اند. این خلاصه دلیل ولايت فقيه است. در مرور جزئیات آن فقط یک مسأله بسیار مهم است که در ضمن سوالات پیرامون ولايت فقيه به آن می‌پردازیم.

بحث دوم: سؤلاتی پیرامون مسأله ولايت فقيه

الف. فقيه ولايت دارد ولی چرا یک فقيه؟ در حدیث صحبت از فقهاء و روأة حدیث است و نه یک فقيه. لذا همه فقهاء ولايت دارند.

پاسخ: ما در مباحث فقهی مطلبی دارم که در مرور حقیقت ولايت صحبت می‌کنیم که حقیقت ولايت چیست و چه احکامی دارد. دلیل طرح این مبحث در فقه این است که ولايت فقط در مرور ولايت فقيه مطرح نیست بلکه ولايت در پدر نسبت به فرزند خردسال و نسبت به فرزند دیوانه (حتی اگر خردسال نباشد) و بسیاری موضع دیگر مطرح است. لذا در آنجا بحث می‌کنیم که حقیقت ولايت چیست و چه احکامی دارد.

<sup>۱۳۴</sup> برای اطلاع بر این نکته در مرور این اشخاص کافیست به کتاب فهرست نجاشی در ضمن ترجمه این افراد مراجعه بفرمایید.

از مجموعه ادله بر می‌آید که ولايت امری است که خداوند متعال برای رفع نقص قرار داده است. هر جا که نقصی باشد ولايت قرار داده می‌شود. به عنوان مثال در مورد کودک یا مجنون هر یک نقصی دارند که شریعت به دلیل آن نقص، ولايت را قرار داده است. در مورد جامعه هم نقص دیگری است که از آن جهت ولايت فقیه قرار داده شده است.

توضیح اینکه یک دیوار گاهی مصالح و مواد خوبی دارد ولی به صورت بی‌کیفیتی چیده می‌شود و در نتیجه مقاومت دیوار کم خواهد بود و یک تکان خواهد ریخت ولی گاهی مصالح ممکن است چنان قوی نباشد ولی به قدری خوش نظم چیده شده باشد که دیوار بسیار محکمی پدید آمده باشد.

یعنی نقص گاهی اوقات بر اثر اجزاء است و گاهی اوقات بر اثر شکل ترکیبی اجزاء کنار یکدیگر است. در مورد کودک و مجنون نقص از نوع اول است ولی در مورد جامعه نقص از نوع دوم است. یعنی جامعه نیاز به کسی دارد که آن را طوری جهت دهی کند و طوری افراد جامعه را کنار یکدیگر بچیند که دیوار جامعه، دیوار محکمی شده باشد.

خداوند متعال برای چنین مقصودی در زمان غیبت امام، فقیه را برگزیده است. از آنجا که فقیه فهم عمیقی از دین دارد بهتر می‌تواند اجزای جامعه را طوری کنار هم بچیند که دیوار جامعه در راستای تحقق اهداف دین باشد.

قبل از اینکه بروم سر اصل مطلب به نکته‌ای اشاره کنم. برخی می‌گویند ما کودک و مجنون نیستیم که نیاز به ولی داشته باشیم! آری شما کودک نیستید ولی ولايت فقیه برای جامعه کودکان و مجانین قرار داده نشده است بلکه ولايت فقیه برای جامعه عقلاء است تا اینکه این نقص نوع دوم را که ناشی از کنار هم قرار گرفتن عقلاء است، بر طرف کند. اگر این عقلاء بخواهند در مجموع در راستای اهداف متعالیه دین حرکت کنند نیازمند یک نظم دهنده‌ای هستند تا از حالت جزیره‌های متفرق و دیوارهای بی‌خاصیت خارج شوند و به دیواری مستحکم تبدیل شوند.



Figure ۱۰۶ ولايت به منظور هم راستا کردن و نظم بخشیان به استعدادهایی است که باید با هماهنگی جامعه را بسازند.

برویم سراغ اصل مطلب. حال که ولايت برای رفع نقص است در مباحث فقهی می‌گویند که اگر مثلاً دو نفر شائینت اعمال ولايت داشتند اگر یک نفر از آنها متصدی یک مشکلی شد و تصرفی کرد ولايتش نافذ است و دیگر کسی از کسانی که شائینت ولايت داشتند حق ندارند آن را به هم بزنند بلکه چون هر یک از اینها به نحو مستقل شائینت ولايت دارند تصرف هر یک در رفع یکی از این نقص‌ها نافذ است.

حال در مسأله ولايت فقيه می‌گويند که وقتی فقيه از فقهاء که شرایط لازم را دارد متصدی رفع نقص جامعه شد ولايت برای او از شأنی به فعلی تبدیل می‌شود و برای دیگران شأنی باقی می‌ماند زیرا که این فقيه با قبول تصدی این امور رفع نقص کرد و دیگر نقصی نیست که ولايت بخواهد برای آن فعلی شود بلکه دخالت دیگران ممکن است موجب ايجاد نقص بيشتری شود.

لذا در عمل در مسأله حکومت تنها یک فقيه متصدی اصل آن می‌شود، زیرا به محض تصدی او، دیگر نقصی نیست که برای دیگران ولايت فعلی باشد لذا باید ولی فقيه یک نفر باشد.

ب. برخی از فقهاء اصل ولايت فقيه را قبول ندارند. به چه دليل آن فقيه يا مقلد او باید از ولی فقيه تبعيت کند.

پاسخ: قبل از اينکه بخواهم پاسخ بدhem روشن شد که اصل ولايت فقيه به معنایي که قبلاً گذشت مورد اتفاق فقهاء است ولی اينکه سنتخن از سنخ ولايت است یا از سنخ امور حسبة و يا اينکه شمول و محدوده‌اش چه قدر است، اختلاف نظرهایی وجود دارد. اما در مورد جواب باید گفت که يك وقت شما در مورد مقلد می‌پرسید و يك وقت در مورد خود شخص فقيه. خود شخص فقيه جوابش بسيار فني است و ما در مباحث خارج فقه متعارض دليل آن شده‌ایم و خيلي ظرافت دارد و اينجا جاي طرح آن نیست زيرا مخاطبين اين كتاب فقهاء نیستند. اما در مورد دليل اينکه حتی اگر مرجع تقلید شما شخصی باشد که ولايت فقيه را قبول ندارد، چرا شما باید از ولی فقيه تبعيت کنيد نکته اين است که ظاهرا اصل مسأله ولايت فقيه نيز از مسائل اعتقادی است و اصل تقلید در آن جایز نیست. به عبارت ديگر وقتی ما در سيره اصحاب ائمه عليهم السلام (که مهمترین دليل بر مشروعيت تقلید است) نظر می‌کنیم می‌بینیم که در مسائله‌ای مثل نیابت افرادی از امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشریف حق تقلید نداشته‌اند و باید خودشان به وثوق و اطمینان می‌رسیده‌اند. لذا در مجموع اينکه اصل مسأله نیابت امام (چه نوع خاص و چه نوع عام آن) در دایره مسائلی قرار بگیرد که بتوان در آن‌ها تقلید کرد، مشکوک است. لذا شما وظيفه دارید که در اين مسأله تحقیق کنيد و اگر به اطمینان برسید که ولايت برای فقيه ثابت است، حق نداريد در اين زمينه از کسی تقلید کنيد. دقیقاً مشابه مسائل اعتقادی. به نظرم بقیه شباهات ولايت فقيه يا مخصوص به مخاطبين اين كتاب نیست و يا در شأن پاسخ دادن نیست.



## زیبایی‌هایی از دین حق

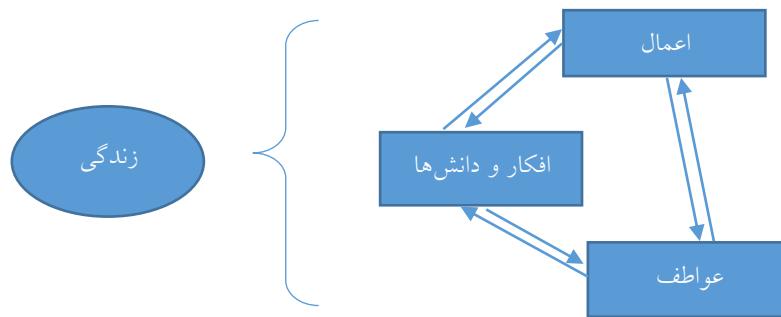
### مقدمه

یکی از راه‌های پی بردن به حقانیت یک دین، بررسی معارف آن است. دینی که حق باشد، معارفی دارد که انسان‌های دارای بصیرت و البته متواضع، عطر و بوی آن را به وضوح حس می‌کنند. می‌خواهم در این فصل، کمی از زیبایی‌های دین را به ظهور برسانم تا اشخاصی که دل‌های آماده‌ای در عمل به حق دارند و روحیه استکبار و خود بزرگ بینی ندارند، برخی از زیبایی‌های آن را بچشند و آن طور که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید، حق را این گونه بشناسند:

و إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيَ الرَّسُولِ تَرَى أُعْيَّهُمْ تَفَيِّضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَّنَا فَأَكْتُبُنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ<sup>۱۳۵</sup>: و هنگامی که آنچه را که بر رسول نازل شده است، می‌شنوند، چشمانشان را در حالی می‌بینی که بر اثر آنچه از حق شناخته‌اند، اشک از آن جاری می‌شود. در حالی که می‌گویند: ای رب ما. ایمان آوردیم پس ما را همراه با شهادت دهنده‌گان، بنویس.

مجموعه اموری که زندگی را نشان می‌دهند به صورت زیر قابل ارائه هستند. بین اعمال و عواطف و افکار ما روابط پیچیده‌ای برقرار است. گاهی افکار ما سبب ایجاد عواطف و گرایش‌ها می‌شوند و گاهی گرایش‌ها سبب پیدایش فکری نو می‌شود. اعمال ما بر روی دانش‌ها و گرایش‌های ما تأثیر گذارند همان طور که دانش‌ها و گرایش‌های ما اعمال را می‌سازند.

<sup>۱۳۵</sup> سوره مائدہ، آیه ۸۳



«برترین برنامه زندگی» برنامه ایست که این ارتباطات را به بهترین صورت تنظیم کند به طوری که شخصی که خود را بر طبق آن برنامه مدیریت می‌کند به مرور زمان به اوج اعتماد و هماهنگی در راستای رسیدن به بهترین اهداف برسد.

در این نوشتار به سبکی خاص، در صدد نشان دادن این حقیقت هستیم که «دینِ حق» همان مجموعه‌ایست که ما را به بهترین صورت به این هدف می‌رساند. این نوشتار توصیفی است و به هیچ وجه در صدد اثبات کلمات نیست. تک تک جملاتی که در ادامه می‌آید، عباراتی است که نشان دهنده تصویری است که دین از جهان، ارائه می‌دهد.

## پازل دین

بیاییم به برخی از قطعات پازل دین نگاهی کنیم تا آرام آرام به تصویر کلی دین برسیم.



خدا هست و من هستم و اطرافیانی که با من ارتباطاتی دارند.

خدا کیست؟

خدا همان آشنای غریب است. او همچون نور است که همه چیز به او دیده می‌شود ولی عده‌ای هر چند به او همه چیز را دیدند، چون خودش را ندیدند انکارش کردند. او همان آشنایی است که چون همه جا و با همه بود، به او توجه نکردند و آرام و فراموشش کردند.



همه نقش و نگارهای هستی به برکت نور اوست که دیاده می‌شود. امان از رفتار جاھلانه ما، که نقش و نگار را می‌بینیم ولی نور را فراموش می‌کنیم.

اگر مشکلی داریم به سراغ چه کسی می‌رویم؟ به سراغ کسی که دلسوز من است. خدا دلسوزتر از مادر برای همه ماست. او رحمتش همه چیز را فرا گرفته است.

آیا هر دلسوزی به داد ما می‌رسد؟ خیر. باید بداند که من مشکل دارم و الا خبری از دلسوزی نیست. خدا از هر کسی داناتر به احوال ماست. اوست که از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است.

آیا هر دلسوز عالمی مرا در می‌یابد؟ خیر. باید قدرت بر حل مشکل من داشته باشد. خدا از هر کسی تواناتر است. او یکتا تواناییست که دل هر ذره را پر کرده است و بر همه چیز احاطه دارد.

او یکتاست. نه دومی دارد و نه حتی دومی برای او فرض می‌شود. اوست که هر نفس من، وابسته به رحمت اوست و هر لحظه، رب و قیوم من است. او زنده ایست که قیام همه چیز به اوست.

من و اطرافیانم همه وابسته به او و نشانه‌های جلال و جمال او هستیم.

من همانی هستم که نبودم و او مرا بود کرد. من آن کسی هستم که زمانی مورد لطف و عنایت او قرار گرفتم که حتی نبودم از او چیزی بخواهم. بعدها که لباس هستی پوشیدم نیز بدون درخواستی از او، لحظه لحظه زندگیم لطف و عنایت او بوده و هست.

من همانی هستم که از شرم و حیا ابتدایم را نمی‌توانم وصف کنم و در انتهای کار نیز، جیقه و مرداری خواهم شد که عزیزترین اطرافیانم بیش از یک شب نمی‌توانند تحملم کنند.

من همان ضعیفی هستم که اگر قدرتی دارم به لطف و عنایت اوست و اگر لحظه‌ای نظرش را از من برگرداند، لباس عدم و نیستی، رویم را خواهد پوشاند.

از طرفی دیگر من همان کسی هستم که به من وعده داده شده که با تلاش و اخلاص به بهترین راه‌ها هدایت خواهم شد و از هر مشکلی گشایش خواهم داشت.

من همان کسی هستم که می‌توانم با توکل بر او به مقام قرب الهی و رزق کریم او برسم و بهشت برین او، برای من آماده شده است. آری! من همان کسی هستم که با اعمال شایسته از فرشتگان بالاتر می‌روم و البته اگر چنین نکنم، ممکن است از حیوانات هم گمراحت شوم.

اما اطرافیان من. نزدیکترین آنها به من حجت الهی است که در هر زمانی همراه با ما، آگاه بر ما و حریص بر هدایت و کمال ماست و از من به خودم دلسوزتر است.

بعد از او سائرنی هستند که دور یا نزدیک حقوقی بر گردن من دارند و من نیز حقوقی بر گردن آنها دارم. از فامیل و دوست و مؤمنین و حیوانات و محیط زیست، حقوق متفاوتی بر گردن من دارند و از طرفی من نیز حقوقی بر گردن آنها دارم.  
مهمنترین نکته اینکه این اطرافیان همه وابسته به خدا هستند و هیچ قدرتی به جز قدرت او ندارند.

اینها که گفتم چه فائده دارد؟ چه آثاری دارد؟

کسی که این چنین به اطراف خود می‌نگرد و به این نکات باور دارد، حداقل چند ویژگی مهم دارد.  
اول اینکه: هیچ وقت نامید نمی‌شود، زیرا همواره خدایی بالای سر خود دارد که به همه چیز آگاه است و مصلحت او را می‌خواهد.

دوم اینکه: برایش نتیجه کارها مهم نیست. مهم این است که آنچه خدا از من می‌خواهد انجام دهم و نتایج امور دست من نیست. من باید تلاش خود را مخلصانه انجام دهم ولی نتیجه از من خواسته نشده است و من مأمور به نتیجه نیستم. بر اثر چنین تفکری آرامش حرکت در مسیر حق، تمام وجودش را فرا می‌گیرد و غصه هیچ چیزی را نمی‌خورد.

سوم اینکه: هیچ وقت راضی به انجام دادن کار نادرست از قبیل خیانت و ظلم و ... نمی‌شود، زیرا می‌داند که خدای او ناظر به احوال اوست و لحظه لحظه توانایی او وابسته به اوست و بر عکس همواره به دنبال انجام وظیفه است.

چهارم اینکه: دیدگاه هدفمند به خود و اطرافیان و آفرینش و لحظه لحظه زندگی از ویژگی‌های دیگر افراد صاحب این تفکر است.

خواننده عزیز!

تا زمانی که این انسان‌ها را از نزدیک نبینی باور نمی‌کنی. تا زمانی که آرامش حججی‌ها را قبل از سر بریدن نبینی باور نمی‌کنی که یک انسان تا چه حد می‌تواند با دستانی خالی خوشبخت باشد. باور نمی‌کنی که تا چه حد می‌تواند از زندگی‌اش لذت ببرد. باید بینی افرادی را که تمام زندگی‌شان وقف خدمت است. باید بینی افرادی را که واقعاً به دنبال آنچه دیگران به دنبال آن هستند، نیستند. باید بینی افرادی که را که آنچه برای دیگران مزه دارد، برای آنها بی مزه است. نه اینکه نچشیده باشند یا انسانهایی ذاتاً متفاوت باشند. بسیاری از آنها روزگاری شیوه دیگران بوده اند ولی بعد از طلوع حقیقت دین، در زندگی آنها، نه از آنچه دیگران می‌ترسند، خوفی دارند و نه از آنچه دیگران اندوهگین می‌شوند، محزون می‌شوند.

می‌دانی چرا آن‌ها پر کارند؟ چون در مقابل چشمان خود، بهشتی دارند که زبانها از وصفش عاجز است و در پشت سر خود جهنمی دارند که قلبها از ترسش هراسان.

می‌دانی چرا کم خرج هستند؟ زیرا عقلشان به قدری رشد کرده است که فقط سراغ اموری می‌روند که به آن نیاز دارند و حرص چیزی که به آن نیازی ندارند، نمی‌زنند. اکثر چیزهایی که انسان‌ها به دنبال آن هستند، واقعاً نیازی به آن ندارند.

می‌دانی چرا متواضع هستند؟ چون چیزی را از خودشان نمی‌دانند. کارهای خوب خود را توفیقات خدا و بدیهایشان را از جانب کوتاهی‌های خود می‌دانند.

می‌دانی چرا اهل امانت هستند؟ اگر کاری را تخصص نداشته باشند داخل نمی‌شوند و اگر کاری را قبول کنند به تمام و کمال انجام می‌دهند. علت این است که مال را مال خدا می‌دانند و این دنیا را میدان امتحان. می‌دانند مثُل آن‌ها مُثُل کودکی است که راه فراری از دست والدین خود ندارد. اگر چیزی به او بدهند، هر لحظه بخواهند می‌گیرند و اگر ندهند، هر وقت بخواهند، می‌دهند.

می‌دانی چرا اهل صدق هستند؟ چون خدایی دارند که تمام آفرینش را بر پایه صدق و راستی آفریده است.

می‌دانی چرا صبر می‌کنند؟ چون پاداشی بزرگ در پیش روی آنهاست و بیچارگی بزرگی در پشت سر آنهاست که هر یک به تنایی، ارزش هر هزینه‌ای را دارد.

و تو چه می‌دانی که مصیبت برای آن‌ها چه قدر شیرین است؟ آن‌ها می‌دانند که مصیبت‌هایی که ناشی از کوتاهی‌های آنان نیست، از بزرگترین اسباب سعادت آنهاست و آن‌ها را به مقاماتی می‌رسانند که بدون این مصیبت‌ها به آنها نمی‌رسند. البته آن‌ها به رضای خدا راضی هستند و بالاتر اینکه از خدا نعمت و عافیت را درخواست می‌کنند ولی در نهایت هر چه از دوست رسد برای آنها نیکوست. مصیبت یا عافیت، فرقی نمی‌کند. در هر صورت خود را شرمنده عطای دوست می‌دانند.

علت این است که آنها نماز به پا می‌دارند. روزی چند بار همه چیز را کنار می‌گذارند و با خالق تمام هستی، مناجات می‌کنند. آن‌ها زکات می‌دهند. یعنی برای مردم در اموال خود، حقوقی قائل هستند و نه اینکه مال را مال خود بدانند. این حق را حقی می‌دانند که خداوند متعال در اموال آن‌ها برای فقراء قرار داده است. آن‌ها خودخواه نیستند و به فکر درمانگانند. علت این است که آنها روزه می‌گیرند. روزه‌ای که در آن گرسنگی و تشنگی محرومان را بچشند تا آن‌ها را فراموش نکنند. دقت کنید که نگفتم: «آن‌ها خم و راست می‌شوند» و «پول می‌دهند» و «گرسنگی و تشنگی تحمل می‌کنند». بلکه گفتم: «نماز به پا می‌دارند» و «زکات می‌دهند» و «روزه می‌گیرند».

من در اینجا برخی از مفاهیم دین را توضیح می‌دهم تا به امید خدا با دقت و تأمل در آن‌ها دروازه‌ای برای شما خواننده محترم برای دستیابی به «برترین برنامه زندگی» باشد. برای اینکه راحت‌تر بتوانی با آن‌ها ارتباط برقرار کنی، نقشه کلی مطالب را در ابتداء بیان می‌کنم و بعد به ترتیب به توضیح اجمالی اجزای دین می‌پردازم.

فعال ما به دو دسته اساسی تقسیم می‌شوند. افعال درونی و افعال بیرونی. در اینجا مهمترین افعال درونی و بیرونی و مسائلی در ارتباط با آن‌ها را شرح می‌دهم. افعال بیرونی ما نیز به سه دسته اساسی تقسیم می‌شوند. دسته‌ای عبادات هستند و دسته‌ای امور فردی هستند که به خودی خود عبادی نیستند و دسته‌ای در ارتباط با دیگران است. دسته در ارتباط با دیگران نیز به دسته‌های دیگری قابل تقسیم است از جمله آنها که در ارتباط با انسانهای دیگر هستند و آنها بیانی که در ارتباط با حیوانها هستند و آنها بیانی که در ارتباط با محیط زیست هستند. در ادامه خواهی دید که در هر یک از این امور، اسلام به چه ظرافتی اصل‌ها را پوشانده است و با شاخ و برگ و فروع، زمینه رسیدن به آن اصل‌ها را محقق کرده است.

## حالات درونی

از مهمترین ویژگی‌های کمالی انسان عقل است که در مقابل آن جهل قرار دارد. معمولاً ما عقل را به معنای قدرت استدلال و تفکر می‌شناسیم ولی ظاهرا در آیات و روایات این اصطلاح مقداری متفاوت شده است. عقل شؤون متعددی دارد و تنها یکی از شؤون آن تفکر است. آن هم هر تفکری مصدق عقل نیست. تفکری که در راستای حق طلبی و حق جویی باشد، مصدق عقل است. عقل حالتی در ماست که به

سبب آن به کمالات واقعی رو می‌آوریم و بر اثر پاییندی در مسیر حق، عقل قوی تر می‌شود و به دنبال آن اعمال درونی و بیرونی ما عمقدیشتری پیدا می‌کنند و دوباره سبب تقویت عقل می‌شوند و این سیر مدام تکرار می‌شود و عمل و عقل به ترتیب قدرت پیدا می‌کنند.

اما اگر عقل ضعیف شد اولین صفات بدی که از ابتدای تاریخ گریبان گیر بشر بوده است این سه گناه درونی است:

تکبر و حرص و حسد. تکبر کاری بود که شیطان کرد و از درگاه الهی رانده شد. حرص کاری بود که حضرت آدم و حواء مرتكب شدند و از بهشت الهی خارج شدند. در واقع آنها خواستار چیزی شدند که نیاز نداشتند. حسد هم باعث شد که قابیل برادرش را بکشد. این سه خصلت که در ابتدای تاریخ بشر، به وجود آمد، تا به امروز ادامه دارد و گویا با ما آمیخته شده است. بقیه رذائل نفسانی نیز بر اثر ترکیب همین سه خصلت به وجود می‌آیند که منشأ هر سه آنها نیز جهل است.

از آن سو، عقل منشأ همه خیرات است. مقابل سه رذیلت: حرص و حسد و تکبر، قناعت و غبطه و تواضع است. گویا همه خیرات نیز از این سه خصلت حاصل می‌شوند. می‌توان گفت که مقدمه همه خصلت‌های خوب دیگر از قبیل صبر و توکل و ایمان و علم و سائر خصلتهای خوب، همین سه خصلت هستند. رابطه بین این خصلتها را می‌توان در حدیث زیبایی از امام صادق علیه السلام یافت. ایشان فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: ای فرزندم! دنیا دریابی عمیق است که افراد زیادی در آن غرق شده‌اند. پس باید کشتنی تو در آن تقوای الهی باشد و آنچه آن کشتنی را پر می‌کند ایمان باشد و بادیان آن توکل و سکان آن صبر و راهنمای آن علم و ناخدای آن عقل باشد.

بدون سکان، کشتنی نمی‌تواند جهت حرکتش را حفظ کند و به مقصد برسد. بدون صبر هم نمی‌توان به مقصد رسید.

بادیان به حرکت کشتنی سرعت می‌بخشد و توکل نیز، مسیر را هموار می‌کند.

بدون کشتنی، قطعاً در دریا غرق خواهیم شد. بدون تقوا، وسیله‌ای برای حمل ایمان نداریم. اگر تقوا در دلی جای نداشت، ایمان به آن راه نمی‌یابد.

علم راهنمایی است که بدون ناخدا و مدیر و کسی که قوا را جهت دهی کند، به نتیجه‌ای نخواهد رسید و اگر کسی این مجموعه را نداشته باشد، در دریای عمیق این دنیا غرق خواهد شد.

از همینجا معنای زهد فهمیده می‌شود. زهد در واقع همان بی‌رغبتی و بی‌میلی به دنیا و تمامی امور تمام شدنی و فانی است. این بسی رغبتی محصولی از ترکیب قناعت و تواضع است. وقتی کسی به درستی به این جهان نظر کند در خواهد یافت که زندگی این دنیای ما، موضوعیت ندارد بلکه مقدمه حیاتی دیگر است. در نتیجه برای اموری که به زندگی دیگر ارتباطی ندارد، بی‌رغبت و بی‌میل خواهد بود. نه به خاطر رسیدن به امور این دنیا، گرفتار شادی غفلت آور می‌شود و نه به خاطر از دادن چیزی از آن آه حسرت و افسوس می‌کشد.

این خلاصه رئوس مطالبی است که در حالات درونی باید روی خود کار کنیم.

## افعال خارجی

اصل اعمال خارجی ما، فرائض هستند. فرائض همان واجب‌هایی هستند که در قرآن واجب شده‌اند. بقیه واجبات که قرآنی نیستند، برای تکمیل واجبات قرآن وضع شده‌اند.

واجبات قرآنی در زمینه‌های مختلفی هستند. عده‌ای از آنها عبادی هستند، هر چند که ممکن است عبادی صرف نباشد و جنبه‌های سیاسی یا اقتصادی نیز داشته باشند. مهمترین آن‌ها به ترتیب اهمیت از این قرار هستند.

مهمنترین واجبات قرآنی به ترتیب: ولایت و نماز و زکات و حج و روزه هستند.

ولایت از همه مهمتر است زیرا کلید بقیه واجبات است و به کمک آن است که مردم می‌فهمند هر یک از واجبات را باید چه طور انجام دهند و در جامه قدرت انجام آن را خواهند داشت.<sup>۱۳۶</sup> از جمله واجبات دیگر قرآنی می‌توان به مواردی دیگر اشاره کرد: امر به معروف و نهی از منکر، جهاد، تعاون و همکاری بر نیکی و تقوا، جهاد.

بزرگترین محramات قرآنی هم عبارتند از:

قتل عمدى مؤمن، قذف<sup>۱۳۷</sup>، فرار در جنگ، بازگشت به جهالت بعد از هجرت به سوی خوبی‌ها، ظلم کردن مالی به یتیم، ربا، ظلم به والدین، یأس از رحمت خدا، احساس امنیت کردن از عدل خدا، زنا، قسم دروغ، شهادت ظالمانه، کتمان شهادت، خیانت، سرقت، شرب خمر، قطع رحم و شرك.

اگر در این امور دقت کنی درخواهی یافتد، این‌ها رأس و سر منشأ همه مشکلات بشر هستند. اگر روحیه زکات و خمس در انسان‌ها محقق شود و برای محروم‌مان در اموال خود حقیقی معلوم قرار دهیم، آیا بسیاری از مشکلات در جامعه ریشه کن نخواهد شد؟ اگر افراد اهل وفای به عهد و امانت داری و مبارزه با خیانت باشند، آیا مشکلات کلان مدیریتی پیش می‌آید؟ اگر در انسان روحیه قدردانی و صله رحم و نیکی به والدین باشد، آیا مشکلات خانوادگی چنین دامن‌گیر جامعه می‌شود؟ اگر انسان‌ها در امور بد همکاری نکنند و صرفا در امور خوب با یکدیگر همکاری کنند، همه چیز حل نخواهد شد؟

هر یک از واجبات و محramاتی که نام بردم، اصلی از مشکلات فردی و اجتماعی را هدف قرار داده است. واجبات و محramات قرآنی بر روی منشأ مشکلات فردی و اجتماعی تمرکز کرده‌اند. آن‌ها به منزله چارچوب شخصیتی مسلمان هستند. سنن نبوی نیز، به عنوان شاخ و برگ‌هایی هستند که کمک می‌کنند این اصول و منائی بهتر تحت پوشش قرار بگیرد و به بهترین صورت زینت دهنده شخصیت مؤمن هستند.

و جالب اینکه اسلام صرفا یک نظام قانونی<sup>۱۳۸</sup> ارائه نداده است. بسیاری از ادیان صرفا نظام قانونی ارائه می‌دهند ولی برای اجرای آن چاره‌ای نمی‌اندیشند. اسلام نه تنها نظام قانونی عمیق و دقیقی در شؤون مختلف جامعه ارائه داده است، بلکه بالاتر از همه، چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی، برنامه‌ای دقیق برای اجرای آن ارائه داده است. افسوس که ما مسلمانان، نه به سراغ یادگیری وظائف‌مان در سطح فردی و اجتماعی می‌رویم و نه به سراغ راهکارهای اجرایی کردن این وظائف در این سطوح.

<sup>۱۳۶</sup> ترتیب بقیه آن‌ها نیز در روایات معتبر بیان شده است و در آنجا علت اینکه چرا ترتیب به این صورت است، بیان شده است. به عنوان نمونه، کافی، ج، ص ۱۸-۱۹، ح ۵ به سند صحیح اعلانی، علت اینکه نماز از زکات مهمتر است این است که رسول خدا فرمود، ستون دین شما نماز است و نیز در قرآن نماز و زکات به دنبال هم ذکر شده‌اند و همیشه ابتداء نماز ذکر شده است و بعد زکات. علت اینکه روزه کم اهمیت‌تر از ۴ تای دیگر است نیز به این صورت بیان شده است که اگر هر یک از آن ۴ مورد را انسان نتواند انجام دهد، جبرانی که دقیقاً با همان برابری کند، ندارد مگر اینکه خودش را انجام دهیم ولی روزه ماه مبارک رمضان، جایگزینی غیر از خودش دارد.

<sup>۱۳۷</sup> نسبت دادن زنا یا زنازادگی (یا مشابه آن‌ها) به مؤمن بدون وجود ۴ شاهد عادل.

<sup>۱۳۸</sup> نظام قانونی یعنی مجموعه قوانینی در شؤون مختلف که توسط دین یا هر قانون گذار دیگری ارائه می‌شود.

اجازه بدهید به صورت تطبیقی یک مسأله بسیار ساده و البته بسیار پر اهمیت را شرح دهم تا روشن شود که اگر دنیای امروز به دنبال اسلام رفته بود در کجا قرار داشت و امروز در کجاست.

یکی از اموری که بشر امروز بسیار به آن افتخار می‌کند، تکنولوژی است. پیشرفت علوم تجربی در مدت زمان کوتاهی، سبک زندگی بشر را به سمت و سوی رفاه بسیار بالایی برده است و قدرت بشر را در تصرف در محیط اطراف بسیار زیاد کرده است. بسیاری از ما هم شیفتیه این تکنولوژی‌ها هستیم و همین الان که بنده در حال تایپ کردن این نوشتار هستم، در حال بهره گیری از کامپیوتر و انرژی الکتریکی و میز و صندلی و مسکن و فرش و چراغی هستم که همگی مظاهری از تکنولوژی امروز هستند.

آنچه مسلم است اینکه تکنولوژی امروز بر پایه علوم سکولار شکل گرفت. به این معنا که چه خدایی قائل باشیم و چه خدایی قائل نباشیم، گزاره‌های علمی علوم جدید، سر جای خود هستند و به صورت کلی ادعای دنیای علم این نیست که از علوم الهی بهره‌ای برده باشد. البته هستند نظریه پردازانی که ادعای مخالف داشته باشند و رشد تکنولوژی را مرهون کنار گذاشتن دین بدانند ولی حداقل ادعایی که می‌توان در اینجا مطرح کرد این است که فیزیک و ریاضی و زیست و شیمی به عنوان علوم پایه و به دنبال آن تمام رشته‌های مهندسی و پژوهشکی که واپسیه به علوم پایه هستند، علومی دینی نیستند.

اگر دانشمندان تنها چند گزاره از علوم الهی را به علوم امروز اضافه می‌کردن و در محاسبات خود از آن‌ها بهره می‌گرفتند، بزرگترین معضلاتی که دنیای امروز با آن دست و پنجه نرم می‌کند به وجود نمی‌آمدند.

مهمنترین اشکالاتی که به تکنولوژی امروز وارد است، مسأله محیط زیست و مسأله آرامش انسان است. تکنولوژی امروز مناسب محیط زیست انسان نیست و از این طریق انسان آینده و حتی امروز را در معرض خطرات بسیار بزرگی قرار داده است. آلدگی آب و هوا و به هم ریختن اقلیم‌ها و گرم شدن کره زمین و آب شدن یخ‌های قطبی و رقیق شدن لایه ازن و باران‌های اسیدی و خشک شدن جنگل‌ها و به اتمام رسیدن منابع سوخت‌های فسیلی و بسیاری از مسائل اساسی محیط زیستی امروز، همگی معلوم رشد بی‌رویه تکنولوژی بدون لحاظ وظائف و مسئولیت‌های انسان نسبت به محیط زیست اطراف است.

اگر آن‌ها به جای اصل «انسان محوری» و اومنیسم، خدا محوری و وظیفه محوری را از ادیان بر می‌داشتن، هر تکنولوژی را ابتداء از این جهت بررسی می‌کردن که آیا به سائر انسان‌ها و محیط زیست و حتی حیوانات آسیبی می‌رساند یا خیر. به عنوان مثال در روایات اسلامی حتی در جنگ از قطع کردن درختان منطقه جنگی و استفاده از سموم و بسیاری مسائل دیگر نهی شده است. یعنی اسلام به هیچ وجه انسان محور نیست و حتی در جنگ هم برای محیط زیست توصیه‌هایی دارد.

تکنولوژی امروز بیش از اینکه بر اساس اهداف انسانی و همسو سعادت بشر، پیشرفت کرده باشد، بر پایه درخواست بازار رشد کرده است. هر چه بازار بهتری داشت توسعه دادند و اموری که حدس می‌زدند بازار خوبی داشته باشد، ساختند. این چنین شد که رفاه محوری به عنوان یک محور تکنولوژی سراسر آن را در بر گرفت و حال اینکه این تفکر، منجر به ریوده شدن آرامش از زندگی بشر خواهد شد. انسان رفاه محور گرفتار حرص خواهد شد و بر اثر حرص، تمام آرامش خود را خواهد باخت!

تکنولوژی امروز بر پایه بازاری رشد کرده است که مصرف کنندگان آن انسان‌های تربیت شده نیستند و به دنبال این مسأله تکنولوژی به صورت ابزاری هولناک در آمده است که روزانه مصرف کنندگان خود و اطرافیان آن‌ها را نابود می‌کند. همین کامپیوتری که در حال استفاده از

آن هستم، ابزاری است که با مثل آن، جنگ‌های بزرگ مدیریت می‌شود و طرح‌های بزرگ برای از بین بردن فرهنگ و انسانیت در یک جامعه، توسط دشمنان آن جامعه، طراحی می‌شود و بالاتر اینکه توسط مثل آن نیز، این طرح‌ها اجرا می‌شود.

یک گزاره انسان محوری به خدا محوری و به دنبال آن وظیفه محوری عوض شود، تکنولوژی مسیر خود را عوض خواهد کرد. به جای آن تکنولوژی که هزینه کمتر و بهره‌وری اقتصادی بیشتر داشته باشد، آن تکنولوژی در جامعه رشد می‌کند که با وظائف بشر و اهداف او همسو‌تر باشد.

در این صورت صنعتی مثل صنعت سرگرمی سراسر جهان را پر نمی‌کند به گونه‌ای که ثروتمندترین سرمایه‌داران جهان بر روی آن تمرکز کرده باشند. صنعتی که معیار آن سودرسانی به مخاطب نیست بلکه معیار آن خوشامد مخاطب است هر چند که برای او و اهداف آینده او بزرگترین آسیب‌ها را داشته باشد. هر چند که اگر کودک باشد، بر اثر استفاده از آن آینده‌اش تباش شود! اینکه استیو جابز به فرزندان خود اجازه استفاده از آی‌پد نمی‌داد، نشان دهنده همین واقعیت بازار محوری در مظاهر تکنولوژی امروز است که زندگی بشر را سراسر پر کرده است. یعنی استیو جابز به عنوان مدیر عامل شرکت اپل، استفاده از محصول بسیار پیشرفته خود را به فرزندش نمی‌داد، زیرا آن را برای او مضر می‌دانست. هر چند که به دلیل بازار خوب، حاضر به نابود کردن زندگی همه نوجوانان دنیا می‌شد.

مثال‌ها بسیار است. در هر حوزه‌ای از حیات بشر که بخواهی می‌توانم شرح دهم که چگونه سقفِ فکرِ بشرِ جدید، به زحمت به کفِ تفکرِ اسلامی می‌رسد.

## جمع‌بندی مطالب

حال که فهمیدی ارکان شخصیتی مؤمن فرائض و محرمات قرآنی هستند و زینت دهنده شخصیت او و کمک کننده او در تحقق چارچوب‌های اساسی، سنن نبوی هستند، می‌خواهم به صورتی تطبیقی تر از «برترین برنامه زندگی» سخن بگویم. برایت شرح دهم که زندگی یک مؤمن کامل چگونه است.

اول اینکه فرائض و محرمات به صورت مطلق در زندگی او اجرا می‌شود. این‌ها چون و چرا ندارد. این‌ها ارکان شخصیتی او را می‌سازند. به نماز توجهش دائم به خدا و رب اوست. دائماً در زندگی اش می‌داند که به کسی جز او نباید دل ببندد و از کسی جز او نباید بترسد. او را راز خود می‌داند و هر امری که در زندگی اش محقق شود، به تدبیر و حکمت او می‌داند و به آن راضی است، چه مصیبت باشد و چه نعمت. البته مراقب است که کوتاهی نکند، تا مصیبت‌ها نتیجه کوتاهی‌های او نباشد. زکات می‌دهد و به این صورت از خودخواهی و مال دوستی نجات پیدا می‌کند. با زکات خود را به عطر دلسویی برای جامعه و فقراء خوش بو می‌گرداند و روحیه تعاؤن را در خود ایجاد می‌کند. همین طور با ولایت پذیری نسبت به ولی‌الله، از بند خودخواهی و خود رأیی نجات پیدا می‌کند و از دامی که شیطان در آن افتاد<sup>۱۳۹</sup>، رهایی می‌پابد. همین طور با سائر فرائض و رعایت محرمات از غش و خیانت و کم کاری و تنبی و بدعهدی و دروغ نجات می‌پابد و با پرکاری و تعاؤن بر نیکی‌ها مسیر زندگی خود و جامعه متعالی را محقق می‌کند.

با سنن نیز، تعریف ولایت پذیری می‌کند و جامعه و خود و معارف دین را از خطرهای کلان نجات می‌دهد. در سائر حوزه‌ها نیز به دنبال وظیفه است. اینکه بگردد و کاری کند که خدا در این لحظه از او می‌خواهد. اگر تفریح می‌کند از روی وظفه شناسی است، زیرا فرموده‌اند به

<sup>۱۳۹</sup> شیطان ولایت‌الله را قبول داشت ولی ولایت ولی‌الله را قبول نکرد و لذا در مقابل آدم سجده نکرد. قبول ولایت‌الله لوازمی دارد که از مهمترین آن‌ها قبول ولایت ولی‌الله است که مقتاح و کلید همه معارف و اعمال دینی است.

مقداری و به صورتی تفریح کنید که ساعات طاعت را بهتر و با کیفیت خوبتری انجام دهید. همچنین حتی در تحصیل و انتخاب شغل به دنبال زمینه‌ای می‌گردد که به بهترین صورت مصدق وظیفه شناسی باشد. اگر نیاز جامعه در زمینه‌ای بالاتر باشد و استعدادها و داشته‌هایش او را در رفع این نیاز جامعه همراهی می‌کند، مسیر زندگی خود را در جهت رفع آن نیاز قرار می‌دهد تا از این طریق با وظیفه شناسی، بهترین خدمت را به جامعه و خود کرده باشد. اگر به نتیجه رسید، شکر خدا می‌کند ولی اگر تلاشش را کرد ولی به نتیجه نرسید، جای ناراحتی ندارد، زیرا وظیفه خود را انجام داده است و مأجور است. نگران سختی‌ها و مصیبت‌ها هم نیست، زیرا می‌داند که خدایی دارد که از خود او به خودش دلسوزتر است.

ائمه دین هم در هر عصری به او به چشم بnde خدا می‌نگرند و برکات معنوی و ظاهری خود را نثار او می‌کنند تا او با روحیه بیشتری بتواند به انجام وظائف الهی خویش مشغول باشد و اگر فقط همین بود مزد و جزای عملش، بس بود. این چنین است که زندگی معنای جدیدی می‌گیرد و چنین می‌شود که چنین شخصی از آنچه دیگران می‌هراستند نه خوفی دارد و نه از آنچه دیگران، ناراحت می‌شوند، اندوهگین می‌شود و چنین می‌شود که رزق کریمی از سوی رب او برایش حاصل می‌شود و به حیات طیبه نائل می‌شود.

آری! دنیا در لغت به معنای: پست‌تر است. این چنین از حیات و زندگی دنیا که همان حیات پست‌تر است و مظہر مرگ و بی حرکتی است به حیات برتر و حیات دیگری منتقل می‌شود که ساحتی دیگر است و قرآن فرمود:

\*(وَ مَا هذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَ لَعْبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهُيَ الْحَيَاةُ الْمُأْمَنُونَ)\*<sup>۱۴۰</sup>؛ و نیست این زندگی پست‌تر مگر بی‌هووده و بازی و همانا سرای پایانی همان زندگانی است، اگر می‌دانستند.

بسم الله. از الآن شروع کن. وعده قطعی خداست که اگر از الآن به آنچه می‌دانی عمل کنی و تلاش مخلصانه‌ای انجام دهی، خدا نادانسته‌هایت را به دانایی تبدیل می‌کند و در مرحله بعد نه تنها آثار اعمال بد گذشته را پاک می‌کند بلکه حتی آن‌ها را به نیکی تبدیل می‌کند.

این نوشتار مقدمه‌ای خوب برای آشنایی با این برنامه متعالی است، و یکی از دانسته‌های تو این است که باید به سراغ عمیق‌تر شناختن این حقیقت بروی. فقط نیاز به تصمیم جدی دارد. برنامه‌ای عمیق برای عمل به آنچه می‌دانی و کسب علم آنچه که نمی‌دانی و یقین بدان که وعده قطعی خدا این است که تو را به بهترین راه‌ها هدایت کند. راههایی برای شروعی نو و رویشی جدید برای حیاتی برتر.

این آدرس ایمیل و شماره موبایل و سروش و تلگرام من است و می‌توانید از هر طریق خواستید، با حقیر ارتباط بگیرید:

۰۹۱۵۶۴۹۲۳۷

[Ahamdmy1370@gmail.com](mailto:Ahamdmy1370@gmail.com)

سبحان رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آلـهـ الطـيـبـينـ الطـاهـرـينـ  
المعصومين سيمـا بـقـيـةـ اللهـ فـىـ الـأـرـضـينـ وـ اللـعـنـ الدـائـمـ عـلـىـ اـعـدـائـهـمـ اـجـمـعـيـنـ

و السلام على من اتبع الهدى

<sup>۱۴۰</sup> سوره عنکبوت، آیه ۶۴

## فهرست منابع:

كتب بر اساس نرم افزار جامع الاحادیث ۳.۶ و مکتبه اهل بیت و شامله هستند و لذا از شرح جزئیات منابع خودداری کردیم و البته در متن هر جا ضرورت داشته است، با جزئیات کتاب شناسی نام برده‌ایم.

كتب و مقالات :

١. قرآن کریم
٢. کافی
٣. من لا يحضره الفقيه
٤. تحف العقول
٥. المحسن
٦. اقبال الاعمال
٧. مكارم الاخلاق
٨. بصائر الدرجات
٩. كنز الدقائق
١٠. جامع احاديث الشیعه
١١. تاریخ فلسفه کاپلستون
١٢. علم و دین، ایان باربور
١٣. مسند احمد
١٤. صحیح بخاری
١٥. صحیح مسلم ناشر دار الفکر -بیروت
١٦. المستدرک على الصحيحین حاکم نیشابوری
١٧. التلخیص (المستدرک على الصحيحین) ذهبي
١٨. سنن ترمذی
١٩. سنن ابی داود
٢٠. شرح النووى على مسلم
٢١. عارضة الاحوذى فى شرح صحيح الترمذی، لابن العربي المالکی
٢٢. کشف المشکل من حدیث الصحیحین
٢٣. فتح الباری، ابن حجر عسقلانی
٢٤. صحیح ابن حبان
٢٥. مکتب در فرآیند تکامل
٢٦. طبری و طرق حدیث غدیر، رسول جعفریان، مجله گلستان قرآن

۲۷. پاره های بر جای مانده کتاب : فضائل علی بن أبي طالب - ع - و کتاب الولاية معرف: جعفریان، رسول؛مجله: میقات حج » زمستان ۱۳۷۹ - شماره ۳۴
۲۸. فهرست نجاشی
۲۹. المحسول، فخر رازی
۳۰. موسوعه اقوال الامام احمد بن حنبل فی رجال الحديث و عللہ، جمع و ترتیب: السيد أبو المعاطی النوری - أحمد عبد الرزاق عید - محمود محمد خلیل
۳۱. العلل و معرفة الرجال
۳۲. «راهنمای یاوران فاطمی: مجموعه پرسش و پاسخ‌های پژوهشی» اثر آقای علی لباف
۳۳. کتاب الشرح و الابانه علی اصول السنّة و الديانة
۳۴. سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی
۳۵. العواصم من القواسم،المحقق : محب الدين الخطيب - ومحمد مهدی الاستانبولی
۳۶. مجمع الزوائد و منبع الفوائد ، علی بن أبي بکر الهیشمی
۳۷. السلسلة الصحيحة، البانی
۳۸. جواهر الكلام، آیت الله سید علی میلانی

#### نرم افزارها

۱. نرم افزار جامع الاحادیث ۲.۶
۲. نرم افزار جامع التفاسیر ۳
۳. نرم افزار درایة النور ۱.۲
۴. نرم افزار کتب صدوق
۵. مکتبه اهل بیت ۲
۶. شامله